هو الشافی

نسخه کحل بجهت سرمه اگر لاله دیبا نباشد مصدی

سرکه رسانده کور [illegible] دوایی جهت ضعف بصر

و خشکی چشم السار مجرب است در چشم لاله دیبا نباشد

بالا از سر کور دیستی چشم از استعمال این کحل

شده اند در سرایت سرخی سده ای چشمک و رشک

بچه بود خواهد بسیار حسنات [illegible]

نسخه کحل [illegible]

سرب [illegible] بود هم [illegible] بحه آهنه [illegible]

۳ تولہ

تیار کرده از مواضع بعد رنجید [illegible]

در کهرل سنگلی سرمه سا نمایند با چهار روز

بعد از ان کلاغور [illegible] سپید تور [illegible] در آفتاب

خشک کنند [illegible] بعد از [illegible] بعد رسم [illegible]

لعوق [illegible] برداشته صاحب خشک [illegible]

ادویه [illegible] کهرل [illegible] تا بحدیکه [illegible]

نگاه دارند [illegible] در [illegible]

خواه [illegible] در چشم کنند

در استعمال [illegible] روز از چشم [illegible]

خوار [illegible]

اسرار دقیقه بهار اگر به احرف بدلک کنند و با جمال روز بخواند

هر مهمی که باشد بکفایت رسد بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهمّ صلّ علی سیّدنا مولانا محمّد الذی

لم یرتدّ خائباً من جاء ملتجیاً الیه

[illegible]

M 1?

51

كتاب تهذيب الطب

عن نسخة

جديد [illegible] محمود خان

[illegible]

غفر الله ذنوبهما

سنه ١١٨١ هـ

Sandila 27.II.97 W.1.

یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه قوام او غلیظ شود سیوم آنکه قوام
او رقیق بود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل در مقابل تغیر باید
و هر یک ازان گفته آید جوشش خون را نشانند آنست
کاسنی تخم کاهو گشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت
صندل شربت کدو و مانند آن هرچه سرد بود خون غلیظ
را اصلاح دهد سکنجبین آب لیمو آلو آب آلو آب شاهتره ماء العسل
و هرچه مخرج سودا است غلظ خون را جدا میکند و غلظ خون بیشتر از همچنین
سودا بخون میشود و از آمیزش بلغم نیز غلیظ شود و آنجا که غلظ خون از
بلغم بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع بلغم و غلظت ترشیها دهند
و بسیار از جنس ماء بلغم و سودا مدرات و باید داد و آنجا که بلغم با خون آمیزد
رنگ خون سپید زند و اگر سودا با خون آمیزد سیاهی زند خون
رقیق نیز تنک را اعتدال دهد آنکه رقت خون اگر بسبب رطوبت بلغم باشد
تدبیر وی برآوردن بلغم است به مسهل و هلیله کابلی درین باب اثر تمام
دارد و برای خشک رطوبات بالنگو و ریحان و پرسیاوشان
و مانند آن هرچه خشک باشد بکار برند و مالیدن بدن و ریاضت
نمودن نافعست و اگر بسبب رقت آمیزش صفرا بود که تنهای زرد بالای آن
خون پدید آید تدبیر وی برآوردن صفرا است بمسهلات و هلیله زرد درین
باب اثر تمام دارد و شربت عناب و آب عدس و همه آنچه سرد است و در جوشش
خون گفته شد بفرمایند و آب کاسنی مطبوخ در صفرا گفته ام مفید است

عفونت گنده شدن را گویند و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت زیاده
دران نیامیزد و تغیر سبب عفونت حرارة است پس درین حالت اصلاح
و ر باید کرد بدانچه سرد و خشک است چنانچه در جوشش خون گفته شد و مراد
از جوشش خون که در اینجا گفته آمدیم گرم شدن خون است نه آنکه گنده شود
حاصل آنکه گنده شدن را حرارت لازم است و گرم شدن را
عفونت غیر لازم آید اما تغیر صفرا از پنج گونه است یکی آنکه رطوبت
رقیق باوی آمیزد دوم آنکه در وی رطوبت غلیظ آمیزد سیوم آنکه سودای ناطبعی
قدری با صفرا آمیزد اول را مره صفرا گویند دویم را صفرای محه سیوم را
صفرای محترقه چهارم آنکه مره صفرا و سودای محترقه باهم مرکب شده باشند
این را صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که کثیر الحرارت
بوده باشند و باهم مرکب شوند این را صفرای زنجاری گویند و فرق در کراثی
و زنگاری همین قدر است که حرارت در آن کمتر است و درین بیشتر و الا
فی الحقیقت هردو واحد اند و معدلات صفرا نوشته میشود تپ بحاجت
توان داد و آنجا که حرارت بیشتر است هر آنکه بسیار سرد است باید داد
و در روزی دو بار یا سه بار بتر بدید باید نمود یا در مقدار باید افزود دوبه مفرده
معدل صفرا اسبغول بهدانه خرفه کاسنی تخم خیارین کشنیز خشک صندل تخم کاهو
کافور حسب احتیاج باید داد بطریقی که برای هریک مخصوص است مثلا اگر
اسبغول دهند لعاب آن نگیرند یا هیچ تخم نوشند اما هرگز نباید کوفت زهر است
خورد اسبغول کوفته و در بعضی مزاج هم از بهدانه لعاب نگیرند و اینجا هم مرفه باشد

هندوانه را از بهر ترشی کرده باشند استعمال نباید کرد و از خربزه و کاسنی شیره بگیرند
اگر تخم آنها بکار برند و الا از سبزه آنها آب افشرده بگیرند و کاسنی سبز را
با آب نباید شست اگر در سرد و آب آنرا دو سه جوش دهند تا پاره شده آب رقیق جدا
شود پس آنرا رقیق را بدهند تنها یا با نبات یا با ترشی آمیخته اثر تمام مینماید و در تصفیه
خون نیز عدیل است و از خربزه و تخم خیارین و تخم کاهو شیره باید گرفت و آنچه
در هر کوزه سیاهی خرفه مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فایده ندارد و کشنیز
خشک در آب تر باید کرد و با نبات شیرین ساخته باید داد اما سریع الاثر است
و صندل با آب سوده می دهند حرارت قوی فرو می نشاند و سپید از سرخ بهتر است
و کافور بقدر دو حبه حرارت عظیم را باب میکند اما چنین لعاب سرد است جز
مر جوانان گرم مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون ترنج و امثال آن و ترشیها
همه تمامه معدل صفرا اند و بدانند که طفلان و زنان و خواجه سرایان را سرد بسیار
نباید داد **ادویه** مرکبه مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوص اند قرص طباشیر ملین قرص
طباشیر قابض قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و
امثال آن و پوشیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدل است مر صفرا را
و مسکن است حرارت را **اما تعدیل** بلغم نیز بر پنج گونه است یکی آنکه قدری از خون
با بلغم آمیزد و از امتزاج کرده این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین
دوم آنکه صفرای محترقه با بلغم آمیزد این را بلغم مالح گویند یعنی بلغم شور و
طبع وی نزدیک بصفرا است سیوم آنکه حرارت ضعیفه با بلغم آمیزد این را
بلغم حامض گویند یعنی ترش گویند چهارم آنکه قدری [illegible] با بلغم آمیزد این را

بلغم عفص گویند یعنی زمخت گویند پنجم آنکه جسم آید بران غالب آید این بلغم
تفه یعنی بی طعم گویند و در سردترین اقسام بلغم غیر طبیعی است معالجات
اینست حب حاجت دهند ادویه مفرده معدله بلغم بادیان انیسون اصل السوس مقشر — بلغم
کمون دارچینی قاقله برنجاسف سنبل الطیب مویز وطریق استعمال هر واحد
بوره ورائی
برای طبیب است و مطبوخ در بلغم بهتر است و هرگاه بلغم عفص شده دوای
بسیار گرم نباید داد خصوصا آنجا که بلغم شور باشد و تخم کشوث در برآوردن بلغم
عفص که در رگها محصور است و هرگاه که بلغم عفص شود حب حاجت از آنچه
در صفرا گذشت قدری کرده و با این چیزها مرکب باید ساخت ادویه مرکبه معدله
بلغم فلانفه معجون رکبیاب معجون سیر جوارشن جالینوس و مانند آن این همه و قرصات
که عفونت بی تعفن بی تب باشد اما اگر تب باشد قرص کل قرص غافث و سکنجبین
بزوری معتدل و حار و گلقند و شربت بزوری موافق است اما تغیر سودا نیز
بچگونه است یکی آنکه سودای طبیعی زیاده بر مقدار طبیعی شود دوم آنکه از احتراق
سودا حاصل شود سیوم آنکه از احتراق خون شود چهارم آنکه از احتراق بلغم
پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلطی که سوخته شود سودای غیر
طبیعی همان است و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزای لطیف و رقیق از
آن خلط به تحلیل رود و ما بقی کثیف گردد به نوعی که از جنس چیزها برآید نه آنکه
سوخته خاکستر شود و قید تحلیل جهة آن نمودیم که اگر خلط طبیعی بسبب سرما
کثیف گردد باعتبار انجماد اجزای وی او را در عرف عام سودا نگویند
چنانکه در بلغم جصی دیده اند که اگرچه در جصی وجه تشبیه در گچی یعنی گچ

به اعتبار رنگست نزد اکثر اما بعضی باعتبار قوام نیز جایز داشته‌اند ادویه
مفرده معدله سودا پستان گاوزبان تخم خربوزه بیخ مهک تخم مرو اخبر مویز و
مانند آن منضجه ترین بسیار اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد سرد و تر باید داد چنانکه
خرفه و بهدانه و خیارین و مانند آن و الا گرم تر یا تر معتدل در حرارت
و برودت ادویه مرکبه معدله سودا اسکنجبین افتیمونی نوشدارو و معجون سواط
یاقوتی بو علی مفرح دل کشا شربت گاوزبان شربت بالنگو و امثال آن
و مکرر گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در گرمی و سردی ملحوظ دارند
و اگر سودا عفن شود اول مطبوخ نفع دهد تخم خیار کاسنی تخم کشوث
هر یک سه درم و بیخ مهک زرشک هر یک دو درم گاوزبان پنج درم همراه
گلقند با سکنجبین بدهند و شراب باید نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کنند
و در امراض سوداوی بیشتر روزها دهند و در بحث تنها تدبیر ازاله عفونت
گفته آید بتمامه ان شاء الله تعالی فائده در بیان چیزهائی که تعدیل و اصلاح اخلاط
نماید از همه بدن یا از عضو واحد و گاهی ثابت شود در معده و آن اقسام
است شموم لخلخه سعوط نفوخ وجور سنون قطور نطول سکوب
انکباب کماد تدهین تمریخ کحل برود ذرور بخور طلا ضماد
حقنه فتیله شیافه حمول فرزجه آبزن بابوبه و در اینجا معنی هر یک
گفته‌ام شموم آنکه بو بیند خشک باشد لخلخه آنکه چیزی رقیق خوشبو در
شیشه نهند و بو بیند سعوط آنکه در بینی چکانند نفوخ آنکه در بینی دمند وجور
آنکه در حلق چکانند سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند قطور آنکه

در گوش و دیگر ثقبها چکانند نطول آنکه از مائعات بر ظاهر بدن
ریزند از فاصلهٔ بی توقف و گاهی بر آبزن و انکباب نیز اطلاق کنند
سکوب آنکه چیزی سایل از فاصله بر بدن ریزند و بایستند و باز
ریزند انکباب آنکه بخار آب گرم ببدن رسد آنچه خود را بجامه پیچیده و
در زیر آن ساخته چنانچه متعارفست برای آوردن عرق میکنند یا بخار او
بکوشش رسانیدن کماد چیزی گرم بر عضو نهند و چون سرد شود باز
گرم نموده بگذارند خواه آن چیز خشک بود خواه رطوبت ناک تمریخ
آنکه چیزی تر بر بدن مالند تدهین آنکه روغن مالند حقنه آنکه چیزی سایل
در محقنه انداخته در روده برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند
از راه قبل و طریقش معروفست شیاف آنکه دراز ساخته در دبر یا قبل
بر دارند یا با آب سائیده در چشم کنند فتیله آنکه دراز ساخته و منقبل نموده
در دبر یا قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت در آرند حمول آنکه
لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر بر دارند فرزجه حمولهٔ مخصوص بفرج زنان
هست کحل آنکه بمیل در چشم کنند برود آنکه ادویهٔ سوده را اکثر تبرید کننده
باشند و بچشم استعمال کنند ذرور آنکه ادویهٔ سوده را خشک بپاشند و
در چشم یا در جراحت بپاشند بخور آنکه ادویه بسوزند تا بوی آن بدماغ رسد
یا دود آن بعضو دهند بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی تر را تنها بر بدن
گذارند طلا آنکه چیزی تر را تنک تنک بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی را در
ادویه پخته باشند در ظرف کلان اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه

اگر در آب گرم یا در آبی که در وی سبوس جو و گل خطمی و گل بنفشه و بابونه و برگ
بید و امثال آن تنها یا مرکب جوشانیده باشند و پاهای بیمار بگذارند نوعی
از انواع آب بود و در تب های گرم برای ازاله صداع و بخار دماغ بکار برند
مانند که سر را بطرف پشت مایل دارند تکیه داده جای درشت در پیش بگذارند
تا بخار آن بر دماغ رسد و بعضی جا دیده شد که از گرمی بخار وی خلل بر دماغ و خفقان
عارض شده شموم بیماریهای گرم را نفع دارد صندل سپید سائیده سرکه
آب کشنیز گلاب باهم آمیخته بویند و اگر لخلخه سازند بهتر است و آنجا که بخواهد باشد
سرکه نباید آمیخت و اگر گرمی بسیار کافور اضافه کنند و بوئیدن خیاریان
کدو و میوه های دیگر و گلهای سرد اثر تمام دارد و آنرا که بوئیدن بوی کشنیز
خوش نباشد بجای وی آب تره یا آب کدو کنند شموم بیماریهای سرد
را نفع دارد مشک نافه عنبر اشهب دارچینی جندبیدستر قرنفل زعفران نیز
هر چه خواهند حسب حاجت بکار برند سعوط بارد که امراض گرم را و خشکی دماغ
را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر هر یک یکجزء شیر دختران دو جزء اگر بجای روغن
نیلوفر تخم کدو یا بادام کنند میشاید و آنجا که بخواهی روغن خشخاش بهتر از همه
روغن‌ها است سعوط حار امراض سرد و تر دماغ را سود دارد صبر مرمکی کندر حضض
جندبیدستر زعفران با آب ریحان یا با آب مرزنجوش یا با آب نفط بکار برند نفوخ
که سکوت را و بیهوشی که از سده دماغ باشد بگشاید کندش خربق سپید کوفته
بیخته اندک اندک در بینی دمند وجور که ام الصبیان را نافع است صعتر جندبیدستر
زیره کرمانی مساوی در شیر حل کرده در گلوی طفل ریزند وجور که مصروع را بهوش

بهوش آرد حلتیت چند بید ستر در سکنجبین حل کرده بکار برند سعوط که ضعف دندان
را سود دارد بوزیدان قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد حنظل اسپند کلک
سرخ مساوی بکوبند و بکار برند و اگر حرارت بیش دارد بخارات زنند قطور که درد گوش را
که از گرمی بود سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری ده درم
بر آتش نرم جوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قدری در گوش چکانند و اگر
که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب و بواسیر سوراخ را
مفید است سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته دم الاخوین جمله مساوی
کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول که خواب آورد و سرسام گرم را
نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش گل نیلوفر پوست بید پوست کدو تر
بابونه هر یک ده درم کشنیز خشک چوبینه درم در پنج من آب بپزند و بعمال آرند
نطول که امراض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک تمام مرزنجوش شبت
برنجاسف صعتر ورق الغار جمله برابر بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند
فائده در امراض گرم دماغ مهما امکن بنطول نباید پرداخت مگر بعد
تنقیه تکمید که ریح از عضو بتحلیل برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس
رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی مرزنجوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمال آرند
خصوصاً در حمام و اگر ازین ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد
خشک بار را از عضو بتحلیل برد کاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند
و بر بدن گذارند و ریگ گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد کماد
تر که عضو را نرم کند و تسکین درد دهد بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند

قرنفل

سعد
حلتیت
کاورس

داب صافی وی در مثانه گوسفند یا گاو اندازند گرماگرم و بر عضو نهند و اگر
اسفنج بدان آب ترکرده بجای آن بکار برند بهتر عمل کنند و نیز دهن و تمریخ و کماد و برود
و ذرور حسب احتیاج از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار توان
بست **بخور** بخور مقوی ذهن و دماغ است و خفقان و غش و ضعف
حواس را نافع است عود غرقی قسط شیرین صندل سفید هر یک درم مشک نافه
کافور هر یک نیم درم کوفته بیخته بگلاب بسرشند و گلوله ها سازند و بخور کنند **بخور**
و عرق آنکه چنین بخور مسکه باشند عنبر خالص و بت های بعضی را ترکیب اما بعد
نخجیر ماده توتیا بیخ بالهنگ و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه بجهت تا عرق
آید طلا و ضماد و حقنه و فتیله و شیافه و حمول و فرزجه نیز تقاضای وقت بعمل
آرند مزاج مرض و طبع را دانسته و هر یک در محل لایق گفته اند **آبزن** و خشکی
بدن را کنند و تب دق را سود دهد کدو خیار و خرفه و کاهو و تربزه و گل نیلوفر
و گل بنفشه و جو مقشر جمله را تا رنگ یا هر چه از اینها بهم رسد در آب بجوشانند و در
ظرفی که چنین بکار در آن بنشینند و آب تا گلو آید بنشانند و ساعتی باشند بیرون
آرند و بر دیگ نفشه بالیده و تر دهن نمایند و دیگر آبزنها برای هر مرض مخصوص است
در جای خود گفته شود ان شاء الله تعالی **پاشویه** در جذب ماده از سر اثر تمام دارد و طریقه
گفته شد و دستها در آن گذاشتن نیز سود دهد **نطول** بستن ساقها و مالیدن کفها
در جذب ماده از سر قایم مقام پاشویه است بلکه در بعضی وقت از آن نافع است
اما باید که بستن از سر ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم و هنگام
گشادن پای در آب گرم نهند تا بجای منجذبه باز رجوع نکند **فصل در فصد**
بدانکه فصد استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط در وی بر می آید زیرا که خون مرکب

از دیگر اخلاط است یعنی در رگها همچنانکه خون باشد صفرا و بلغم و سودا نیز باشند
با خون مختلط شده پس هرگاه رگ زنند هرچه در رگهاست بالضروره مستفرغ میشود
غایت آنکه خون بسیار برمی آید و دیگر اخلاط کم بخلاف دیگر تنقیه که این نفع ندارد
و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند برای چند چیز که حق
گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاریست هرگاه رگ زنند و معلوم کنند
فایده از دفع فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن اگرچه
ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد بیش از عمل خود و اگر کنند
ضرر دهد سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم
نضج است و درین شرط است که پیش نضج نباید داد و باید دانست که
پیش از چهارده سال فصد منع کرده اند و بعد از آن تا تمام عمر مجوز بشرط
ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد از شصت سال منع کرده اند
فایده گاهی که غلبه خون محسوس شود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند
بدان سبب ماده در حرکت آید وقت آنکه درین وقت زود فصد باید
کرد و هرگاه مسهل دهند و عمل نکند و ضرر و کرب رسد و کرب و غشی
افتد فی الفور فصد باید کرد اما آنجا که زهر داده باشند یا حیوانات
زهردار گزیده باشد فصد نباید کرد مگر در لدغ عقرب جراره
که قسمی است از کژدم که هنگام رفتن دم خود را بر زمین میکشد
میرود و از خواص اوست که چون کسی را بگزد از همه بن مو خون روان
شود و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه به تجربه
رسیده اگر ماده دم کثیر باشد و سمیت باعضای شریف نرسیده این گفته بهتر باشد

و غیر

در ورم

و فصد بعد از لدغ [illegible]

البته باید کرد و نشان سرایت سمیت با عضا از اختلال دماغ
و ضعف و غشی و امثال آن هویداست و بیان اوقات فصد و
آنچه را کنند و گر آنکه نکنند از مطولات جویند و قول بعضی علی الا
طلاق منع از فصد کرده اند مرجوح شناسند و اکنون آنچه لابد است
مذکور میشود و کسی را که از فصد غشی افتاده بیشتر از فصد بشربت لیمو یا سیب
انار شیرین و مانند آن دهند گلاب آمیخته و بعد فصد چون اندکی خون
برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود را راحت
دهند و قدری حرکت فرمایند باز دیگر بگیرند همین بیان تا سه بار دفعه
که بگیرند اغلب که غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر آنست
قی کنانیدن است به پر مرغ در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است
و دواء المسک در آب حار که در حلق چکانیدن نافع است و آن روز
که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام مشهور است که حریره
و تنبول بعد فصد بهر کس میدهند و همچنان آنچه در بعضی اطباء جا
رواج یافته که البته سردی می نوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج است
باید که تا صفرا را که بعد چنین غلبه کرده فرو نشانند و اگر سرد مزاج باشد
گرمی باید داد تا قوت را مدد دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و دیگر
رگ که بیشتر زنند مرقوم میگردد است قیفال را سر رو گویند و در برابر
ابهام یعنی نر انگشت است و علت های سر و رو را نافع اکحل
را هفت اندام گویند و نهر البدن خوانند و در برابر سبابه است

آ

علت های همه بدن را مفید باسلیق برابر وسطی است و علتهای فروتر
از گردن را هم سوره بن گویند کو میند و امراض رجلین را مفید
نباشد زیرا این شریان است و جهیدنش محسوس شود باحتیاط باید
کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع در بعضی دستها بالای رگ باسلیق است
و در بعضی بالای رگ اکحل آمیخته و گفته اند منفعت او چون منفعت
قیفال است اما بقیاس و تجربه نفع او بنفع باسلیق قرین یافته اند
ابطی برابر خنصر است و او را اسلم نیز گویند بر وزن افعل
و در علت های احشا و امراض سفلی را نفع دهد اسیلم
تصغیر اسلم است و او از ابطی منشعب است گویا شعبه آنست
و او را ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد کشادن دست در آب
گرم میکذارند از دست راست امراض جگر و از چپ امراض
طحال و دل را نافعست و ششش را از ظهر که شد و چنین از این رگ خون
از جگر و دل بیشتر می براید منع کرده اند که خون این بیشتر نباید گرفت
صافن بر پشت پا لنگ واقعست برابر انگشت خنصر کشاید و
جراحت و خارش ران و خصیه و قضیب نفع دهد و ماده از سر
فرود آرد مابض زیر زانو است و نافعتر از صافن است و درد
احشا و پشت را مفید و ماده از سر فرود آرد و درد مقعد و رحم و بواسیر
را نافع عرق النسا رگیست گره دار که از ستر یا معلوم شود اگر بر ساق پا
یابند بهتر و الا ما بین خنصر و بنصر پشت پای تک باید از برای

عرق النسا که مرض است نفع دهد و قریب بمنافع صافن است چهار

رگ عبارت ازین چهار رگ است که دو بر لب زیرین و دو بر لب

بالا واقع اند در باطن لب ها میگشایند از بیشتر گرد سر امراض دهان

ولثه را نافع است و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش و در گوشه

چشم واقع اند چون کمتر میگشایند مفصلا مرقوم نکردیم فایده

هرگاه نشتر بشریان رسد نشان آنست که خون سرخ خالص براند و

بدفع خارج شود و ضعف دل آناً فآناً طاری گردد چون چنین شود فوراً

سر رگ بگیرند و لازق بر آن گذارند رفاده نهاده محکم ببندند و دست

بر بالش بزرگ راست بدارند و اصلا حرکت ندهند و تا ده روز بسته

دارند و پس از ده روز برش باید گشود و باز باید بست و همین باید

کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد و درین میان محافظت

طبع باید کرد تا باعتدال ماند صفت لازق دم الاخوین انزروت

شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار کندر هر یک یکدرم صمغ عربی دو درم

همه را کوفته و بیخته بسفیده بیضه مرغ بسرشند و با پشم

خرگوش یا خانه عنکبوت که آنرا کفه نامند بیالایند و در جراحت فرو

گذارند و در میان پوست بمیان درکرده و بالای پوست نیز

بگذارند که آنرا پس برپندند بعصابه و پای ها و دست دایم راست بسته دارند

تا چند روز از آن جانب مایل باشد فصل در حجامت و ارسال علق

بدانکه حجامت و علق کو کار آن بجای فصد است و به ضرورت نشاید.

کو و بالا گفته شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده‌اند و پیش از ده
سالگی نیز جایز نیست و اولیتر آنست که روز چهار دهم و پانزدهم از ماه
حجامت بکنند و بهترین احیان ساعت سیوم از روز یعنی یکپاس
روز برآمده باشد و پس از حمام حجامت نکند مگر کسی که خون او غلیظ باشد چنین
از حمام برآید و یک ساعت برآسایند پس وضع محاجم نماید و هرگاه در عضوی
ماده جمع آید و کثیر باشد تا که فصد نکرده باشند تنقیه بغیر عضو نباید کرد و
حجامت پس سر نسیان را یک کند و بر فقره کردن خلیفه اکحل است اما
نستعلیق آنکه و بهتر آنست که فروتر از فقره سیم کردن کنند و میان شانه
ها خلیفه باسلیق بود اما معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر
باید کرد و بر ساق خلیفه صافن بود و حجامت بی شرط بهر جذب بخار
بکار آید و اماله ماده نیز نماید اما علق آنجا بکار آید که حجامت شوان
کرد و بکار شرط نتوان برد **فصل** در منضجات بدانکه نضج پختن
را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا نزد دفعه
در بدو ایلیسانی برابری نماید که غلیظ است چنین بلغم غلیظ و سودا از
نضج دور است که قوام او از آن غلظت فرو تر آید و خلطی که رقیق است
چنین صفرا و بلغم مایی نضج در آنست که میل بغلظت نماید نسبت بر قوامی
که دارد و صفرا رقیق‌تر از جمله اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که
در آن محسوس میشود بعد خروج است بسبب کثافت لاحقه است چنانکه در
خون نیز قریبست و سبب این رسیدن سرد در هوای بخار است

مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب کثافت
است اگرچه اندکی بود و باید دانست که خون محتاج نضج نیست لهذا در تپ
خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه که فساد خون بسبب امیزش اخلاط
دیگر در روز نیز احتیاط است که موافق غلبه خلط نضج داده بعد فصد
نماید تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون تمام برآیند و بفصد لعیه و ضرر
نرسانند خصوص اینجا که بود امر کب بود با خون تقدم نضج ضروریست
بعده فصد کردن منضج صفرا عناب هفت دانه گل بنفشه دو درم
گل نیلوفر دو درم شاهتره دو درم تخم کاسنی نیم کوفته سه درم بیخ کاسنی نیم کوفته
دو درم کلنغ پاکیزه دو درم جمله را یکجا که نقوع نماید یا مطبوخ اما نقوع آنست
که ادویه را شب در آب که موافق نوشیدن بود تر نماید تا شب باز روز پس مالیده
صاف کرده بنوشانند فقط یا همراه سکنجبین یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه
هرچه معد است و منضج است و ذکر منضج جدا بنابر فواید چند است که
در ضمن آن گفته آید و مطبوخ آنست که ادویه را در آن قدر آب بجوشانند
که بعد سوختن سه حصه آب قدر آب که توان خورد بماند و اینجا
خواهند که قوت تمام برآید نخستین نقوع نمایند پس جوشانند لیکن بدانند که دوا
از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس اینجا که حرارت بیشتر بود زنهار مطبوخ
نباید داد و بر نقوع و شیره های تخمهای سرد که مذکور شدند باید کرد و ازین ادویه
منضجه همه چه بهم رسد توان داد و آنان که صفرا اقدام است در نضج
در موافق آن ادویه کم و زیاد توان کرد و آنچه از او زین ادویه بهم رسد بنظر

بشخص معتدل العمر و معتدل القیافه است پس اگر مریض طفل باشد موافق سن
در او و زمان نیز تقلیل نمایند و اگر مردی عظیم الجسم است حسب آن تکثیر فرمایند
و این تصرفات بر عقل طبیب است **فائده** صفرا در سه روز پخته میشود اگر منضج
داده شود و بشرطی که صفرای خالص بود و اگر صفرای غیر خالص باشد در پنج روز زیاده
بر این حسب ماده پخته شود **منضج بلغم** مویز دانه بر آورده یازده دانه بادیان
هر کدام سه درم و اگر بادیان زردی بجای آن کنند قوی تر باشد اصل السوس نیم کوفته بیخ
کوبیده از نوبت که بالای و لیت خراشیده و جو کوب کرده سه درم ترکی غیر کوبیده
۵ درم و پرسیاوشان پنج درم انجیر زرد پنج عدد گلقند سه درم مطبوخ سازند
چنانکه بعضی گلقند افتاده هفت درم بالای آن شاده نمایند و اگر سکنجبین نیز ضم نمایند
بقدر دو توله اعانت تمام دارد در نضج اما آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد
هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از آمیختن صفرا میشود لهذا بعضی آن را در
صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز رعایت نمایند و منضجات صفرا
با منضجات بلغم مخلوط سازند و این قاعده در جمیع مرکبات یاد دارند
و گاو زبان در نضج بلغم بود اثر تمام دارد اما آنجا که تپ باشد نتوان داد
مگر آنگاه که تپ کهنه شود و هرچه معدل است منضج آنست **فائده** بلغم در
سه هفته ایام نضج صفرا آمیز بعضی در نه روز پخته میشود و از دادن دوا بشرطی که از جمله اقسام
غیر غلیظ و غیر رقیق باشد و الا ممکن است که در پنج روز پخته میشود یا زیاده از نه روز حسب ماکرم
و زیاده کهن ادویه بر رای طبیب است **منضج سودا** بسان ... دانه عناب ده دانه
گاوزبان ۵ درم و بادرنجبویه ۵ درم بیخ کاسنی سه درم اسطوخودوس ۵ درم پرسیاوشان

میکند

آنست

نضج

دو درم

۵ درم بادیان ۵ درم سناهره ۵ درم مجموع ساخته بدهند نوع دیگر که بی نقند تعقید
یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته بدهند و این دوا منضج سودای خالص است اما اگر از نوع خلطی
خلطی دیگر شده باشد قدری از ان دوا اگیرند و با ادویه که برای نضج است هر خلط مخصوص است
آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که می سوزد یعنی اجزای رقیق آن بسبب حرارت خشک
میشود و مابقی غلیظ شده از نوع خود برمی آید آن را سودای غیر طبیعی گویند مراد از سودای
دموی و سودای صفراوی و سودای بلغمی همین است و سودای طبیعی که لیکن آن نیز سبب سودای
غیر طبیعی میگردد پس سودا که از هر خلط که شده باشد در نضج و در مراعات آن خلط
واجب است. فائده ماده سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و پس از آن تقدم و تاخر
کند و مراد از نضج اخلاط درین محل آنست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای
هر واحد شایسته آن میشود که مسهل بردارد و قابل تغیر انفعال فعل او میگردد نه آنکه
ماده مذبور نضج یابد و قابل تحلیلات و دفع میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه
ظاهر میشود پس معلوم شد که اثر منضج بتدریج در ماده ظاهر شود و از ین مدت ظهور
نضج در ماده آنست که گفته شد لهذا در امراض که از مواد غلیظ میشود انضاج در دفعات
کرده میشود و بعد مسهل تا که نضج ظاهر شود مسهل دیگر بدهند و بدانکه آنچه از تعین ایام
نضج گفته شد مشروط است باعتدال ادویه منضجه است لیکن سبب لازم نیست که پیدا شدن از منضج
شود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیات و انضاج و دفع بخشیده است و همیشه در کار خود
است لهذا می بینم که اکثر امراض بی علاج نیز زائل میشوند پس علاج شرا از معاون طبع
است فتبارک الله احسن الخالقین **فصل اندر مسهلات** بدانکه مسهلات آنست
که ماده را از عروق و اعضا دور کرده آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعا و نواحی

فصل

آن بود پرهیز آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف
ملین که در وی نضج درکار نیست لهذا اکثر ادویه منضجه ملینه تلین دارند کما لا یخفی
اما اگر در ملین دادن هم رعایت منضج دادن نمایند بهتر است ملین
مبارک که در امراض باطنیه و ظاهره مفید است و با اکثر مزاجها موافقت دارد حتی زنان
حامله را نیز مفید افتد و طفلان و پیران و ضعیفان نیز بدستور دهند و ورمهای
احشاء را بغایت نافع است و با همه مولد موافق صفت مغز فلوس خیار شنبر بقدر
حاجت بگیرند و در گلاب یا آب گرم بمالند و صاف نموده بدهند و اینجا که حرارت باشد
یا آب کاسنی یا شیره تخم خیار دیگر باید داد و اگر ورم در احشاء بود با آب عنب الثعلب باید
داد و اینجا که شاید نفخ بود بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیزها در رفع بوی
خیار شنبر بادیان است و گلاب و هرگاه خواهند ملینی مذکور قوی کنند شیرخشت و
ترنجبین ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و گاوزبان و امثال
آن نیز حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده بدهند اولی است
و تقدیر که چنین حرارت قوی تر بود مسهل برای طبیخ نباید داد و باید دانست
که راه رود در ضعیفان و مهیا بجنبش کرده مغز فلوس را در رفع بادام نباید
داد تا آنکه باشد اینچنین اما طفل شیرخواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن
نیست نیز بر شیرخواره کم کم کلیح رود بدان ملاست داد و مغز فلوس هم تثبیت
در جرم وی نمیکند که تا محتاج بروغن بود و مقدار مغز فلوس در حق عموم کلان
در طبیعت بمعنی چهار تولک عالمگیری است که هر فلوس چهار درم و هر درم سه و نیم
ماشه زیاده از این نباید داد احتمال ضرر دارد خصوصا در معتدل مزاجان

فاید

فایده

چون مقدمه اسهال مذکور شد چند چیزی درین باب نفع دارد مرقوم
میگردد بدان که مسهلی که برای هر درد میدهند چنانچه در قولنج و
جز آن آنجا بمنضج احتیاج نیست و شب دادن و روز دادن مانع نه و هر مسهل مطبوخ
یا نقوع بالای آن آب گرم نباید داد که عمل باطل میکند اما اگر سکنجبین
آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبه‌ها و سفوفها لازم است
آب گرم دهند تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد منع است اگر تشنگی
غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را اگر تشنگی غالب
بود آب سرد باک نیست و همچنان در بعضی لعوقات آب سرد نوشیدن
لازم [illegible] چنانکه با شربت گل و هرچه در حب الملوک و کذا
بر سفوف و حب از تربد و نمک ساخته باشند آب بهتر است زیرا که آب
گرم مبطل عمل میگردد درین ترکیب چنانچه قرشی نوشته و ازاله از خوردن
داروی مسهل سرد و بارد بسته و بیگرده بوسند و اجزا دهان پاک نمایند و قدری
پودینه بخایند و بویند و آنجا که رواج تنبول باشد خوردن در بهتر
است و چون تن خیز تواند مستور و بعضا هیچ تدبیر نبودند و بدانند که مسهل را
بتر خواهد بر یافت باید نخستین [illegible] فرمایند بعده دوا نوشانند که غلب
است به بدین حیله بخواهد بر یافت و چون مسهل خورده شود خواب نباید کرد و
محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا مبرد از ضرر ماکه
محفوظ بود و استنجا به سرد باید نه گرم و چون مسهل عمل نکند منع است
نه بالای آن دیگر مسهل دیگر خورند همان روز بلکه بشتاب مدد کنند اما اگر چیزی

مزلق چنانچه آب آلو با تمر هندی همراه گلقند یا ترنجبین بدهند تا بست نماند و
کند و مغز فلوس نیز مجوز است و مصطکی کوفته چوبین بکنیم درم همراه نبات
آمیخته بدهند در آب گرم مرد تمام کند و بگاه سهل قوی دافعه باشد
و عطش کند و حول و پهلو شر آرد قی فرمایند و اگر کفاف نکند و مانعی نبود
فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع رسد و هرگاه عطش که بیش و حرارت
در معده و امعا پیدا بود و لعاب بیخ لعیز بدهند و اسپغول دهند و معتدل
مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب دهند بعد ازین چون ساعتی
بگذرد غذا از ملایم نوش کنند و بدانند که مسهلات ناقص ضرر تمام دارد
همچنین فصد ناقص نیز اگر قوت کفایت کند پیهم مسهل دهند تا ماده معقود
بتمامه برآید و اگر ضعف باشد بتفاریق باید داد و دو یکروز در روز مسهل
در میان وجب باید داد تا از کثرت اسهال مرض باب بسته زود و هرگاه
افراط کند و قبض مطلوب شود و حرارت تب باشد ماست و برنج نیکو
جنز است و اگر بحیث تخم ریحان بریان ساخته و شیره خرفه بریان با
بریان دهند و آنچه در باب اسهال مذکور است بعمل آرند مسهلات صفرا
این ادویه اند هلیله زرد تمر هندی ترنجبین بنفشه افسنتین سقمونیا مشهور
لبلاب آلو اجاص شاهتره صبر کلغ شیرخشت بعضی ازینها قوی بعمل آیند و بعضی
ضعیف هرکدام ازینها که خواهند تنها یا مرکب بمقدار حسب حاجت و قدری طاقت
بدهند و سقمونیا را مشوی باید بعمل نیارند مسهل مرکب که با مزاج صفرا
مخصوص است پوست هلیله زرد دو مثقال تمر آلو بخارا پانزده عدد پیست دانه

شاهتره و سنا مکی هر یک سه درم عناب نه دانه تخم کاسنی ده درم تخم کشوث
یکیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حب حاجت هر واحد از ده درم تا پانزده درم
سه کاهیدن و افزودن مقدار ادویه برای طبیب است و از آنجا که طبع دایک
بنماید مغز فلوس باید آمیخت خواه مطبوخ سازند خواه نقوع مختارند و باید که روغن بادام یا
روغن بادام بقدر یکدرم یا زیاده در این مطبوخ آمیزند خصوص وقتی مغز فلوس ممزوج کنند
با مسهل و این است که بجز یک خلط خلطی دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیاید و آنچه مخصوص کرده
اند باخراج صفرا یا بلغم یا سودا آنست که بیشتر آن خلط را بر می آرد ابتداء در تب
نو بعضی قبل از دو هفته هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آرد و اگر ضرورتی
بدادن در افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین آنست که بروغن بادام چرب کنند و همراه
لعاب یا نقوع اشیاء مزلق دلمقوی جگر بدهند که ضرر نکند که السالم را ...
سنجم حنظل قنطوریون بادی شحم غاریقون حب النیل تربد جرمک اینه
خشخاش سقمونیا سورنجان شیطرج مسهل مرکب که اخراج بلغم نماید ما باره که قنطوری تربد
حب النیل هر یک درمی غاریقون انیسون هر یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی
هر یک دانگی و نیم بکوبند و باب بادیان حب بسیند و جمله یک شربت است مرد کلان را و
بدانند که غاریقون نباید کوفت زیاده و در وقت جزو درست بماند میناب شود و او زهر
است اگر کوفته شود ضرر می رساند لهذا آنرا بلعاب بادام بین می مالند تا اجزای ضعیف غاریقون
متخرج شوند و لیکن جسم غشاء دفع سمیت سلامت ماند بالای غرباب و در استعمال نباید
حب طبیعی که بلغم بدون آنکه و درست انیز توان کارد و سه فه لهذا نفع دهد عناب
سمیت هر یک سه دانه زوفای خشک بنوفشه و پرسیاوشان رازیانه نیم کوفته

راز یانه

هر یک سه درم سوده به آب بهی ناشتا ده درم انجیر خشک هفت عدد در آب [illegible] جوشانیده

و نیم کوفته چهار درم [illegible] درم [illegible] بجوشانند چنین یک [illegible] بگذارند صاف کرده بنوشند

[illegible] تربد سفید [illegible] و کتیرا هر یک ده درم [illegible] بالبند [illegible] یکدرم

روغن بادام نیم فندقه کف بنوشند صفت حب که بلغم برآرد تربد سفید [illegible] بادام حب کتیرا و

کوفته و بیخته سه درم زنجبیل سقمونیا یکدرم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند اگر [illegible]

نمک [illegible] اندازند هم چند ادویه مختارند و اگر مصطکی نیز افزایند روایت اما

انجا که نمک با تربد ممزوج باشد به آب گرم دهند **مسهل سودا** هلیله کابلی هلیله سیاه

سنا مکی بسفایج افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد حجر ارمنی آملج **مرکب** [illegible]

کوفته باید ایارج فیقرا نیم درم افتیمون ده درم لاجورد مغسول هفت درم [illegible]

سنجم حنظل خربق سیاه هر یک دو درم سنبل الطیب [illegible] هر یک یکدرم کوفته بیخته با آب

کرفس حب بندند شربتی دو نیم درم **نوع دیگر** که سودا را از نقرس [illegible] مخصوص است

هلیله سیاه ده درم بسفایج [illegible] یکدرم افتیمون [illegible] درم سنا مکی اسطوخودوس هر یک [illegible]

درم [illegible] چهار درم [illegible] و [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] هر یک دو درم خربق

سیاه دو دانگ تربد سفید [illegible] یکدرم زنجبیل نیم درم [illegible] بجوشانند

و صاف نمایند [illegible] و حجر ارمنی و لاجورد و ملح نفطی هر یک دو دانگ کوفته بیخته در

مطبوخ آمیخته بیاشامند اگر قوی‌تر خواهند سنجم حنظل و صبر سقوطری قدری اضافه

نمایند **فایده** در مطبوخها افتیمون افکند باید که افتیمون [illegible] در لته بسته [illegible]

بجوشانند و چون خواهند [illegible] افتیمون بسته اندازند و [illegible]

[illegible] باشند و [illegible] در باب [illegible] تمام والله

وزن رطل [illegible]

نیم درم

دو دانگ نیم درم [illegible]

[illegible]

اما از آنکه علاج حقنه در بیخ دیار کمتر بعمل می آید و چنین مطابق معمولها واقع شده حرز مأمون

میدهد درین مختصر بیان آن ننموده ایم و بذکر شیافه که قایم مقام اوست اختصار

کردیم بدانکه مهلات هند و علاج بکنند باید که بشیافه تحریک کنند وکذا اگر بیکی قولنج

افتد تا از شیافه اخراج نکرده باشند مهلات نباید داد و همچنان هر وقت که آنکه تعبیر

نمیتوان شود بشرب ملین و مهلات خفیف مهلته میخواهد در آنجا نیکوترین تدبیر شیافه است

اما تا ضرورت نباشد مباشر این علاج نباید شد که کثرت استعمال شیاف احداث

بواسیر میکند و درینجا چند شیاف مجرب مذکور میشود شیافه که قولنج را بگشاید

و طبع را نرم کند و درد پشت را توان بکار بست کف نفشه ده درم کل خطمی چند درم بنفشه

بیخ نرم نمک هندی یکدرم عسل خیارشنبر شکر تیغ هر یک ده درم شیاف سازند و چند

شیافه در طول شش انگشت مضموم صاحب باید ساخت تا از آن بقولنج رسد شیافه

و بعد به عقب مهلات استعمال کنند و اگر در اسهال تقصیر واقع شود گرم تر اجابة او موافق

است برگ چغندر یکدرم [illegible] زیره و خطمی و نمک طعام هر یک دو درم شکر تیغ یکدرم

بعسل سازند شیافه که زود عمل کند قطعه از [illegible] بیخ نبات حنظه خرما بگیرند را

و بردارند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند بی اذیت بود شیافه که طفلان و ضعیفا

کند دهد موم آب بادیده دو درم نمک و بوره ارمنی هر یک نیم درم بود را کوفته در موم

سرشند و شیافها سازند و بروغن گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شیافه زود بر آید اعاده

نمایند فصل در مقیآت چون ادویه قی آور مذکور میشود نخستین تدابیر که بیشتر از قی

لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه خواهند قی کنند باید که یکروز بیشتر غذا نرم

خورند و اگر حرارت مانع دیگر نباشد روغن خشبو بر بدن مالند و بروز قی چیزهای نرم چون

اگر [illegible] و برنج بنوشند و بعد از زمان مقیآت بنوشند حسب حاجت قی کنند

اما مرطوب مزاج را حاجت بپوشیدن او کرا نیست بلکه از اول بر ناهار بهتر است
دیگر آنکه قی اسهال نماید سه روز بحمام رود و تدهین نماید و شوربای چرب
غذا سازد و طعامهای مختلف خورد و بسیار در حمام یا خانه گرم قی کنند اگر
میسر شود بهتر اما در وقت قی رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه بربندند و
زیر ابست بنشینند و شکم و کمر بگیرند ملایم و مدد کنند و بعضی گفته اند قی استاده
و سر فرو داشته کردن اخلاط را از قعر معده بر می آرد و بدین هیئت
قی باسانی می آید و باید که بعد دفع قی کنند باندک نصف یا تنقیه معده تمام نبود
لبعد از قی اگر وقت گرما باشد و قی کننده گرم مزاج بود چشم و روی با آب
سرد بشویند و دهان با آب گرم و سکنجبین قند یا الکامه تغرغر نمایند تا حلق
را پاک کند از ماده متصاعده اما در وقت سردی و بردم سرد مزاج چشم
و روی نیز با آب گرم باید شست و تغرغر سکنجبین عسلی باید کرد و اگر با آب گرم
بشوید کند کافیست و بعد از قی چون از غرغره فارغ شود بعد رکشفات یا مصطکی
بگیرد و باریک سفته باشند یا شکر ابنجیه یا شکر بدهند در آب سیب ترشته
و اگر سکای مصطکی گلقند و اطریفل صغیر دهند رواست و بگاه از مقیا
شورشی در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ فربه از آن زایل کند و اگر
فواق رنج دهد آب گرم جرعه جرعه دهند و عطسه آورند و اگر در سینه
پهلو درد خیزد و نفخ گیرد روغن گل یا روغن بابونه بمالند و به آب گرم تکمید
نمایند و منافع و مضار قی و آنکه شایسته بدانست یا نه در مسطولات و
در شرح قانونچه مفصل گفته ایم در اینجا همین قدر کافیست و پوشیده
نماند از شرایط قی آنکه در تقدم گفته شد بقدر لست قی اضطرار

نباشد زیرا که در قی اضطراری بلا تمهلت قی باید کرد یا اگر چیزی نرم خورند تا
پس اگر قی بنابر امتلای معده بود چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام
فاسد اگر عیاذاً بالله بواسطهٔ شرب سم بود هرچند معده خالی شد اما چیزها
مناسبه چون شیر و روغن و امثال آن که در مبحث سم مسطور است بنوشند
و قی همیکنند دفعات اگرچه بحث هر سه خلط مقی مرقوم شود مقی صفرا
را بقی دفع کنند سکنجبین قندی ده مثقال در چهار مثقال آب اسفناخ
یا آب کنگ جو یا آب نان کلاغ حل کرده نیمگرم بیاشامند و بدستور قی
کنند مقی بلغم بر آرد تخم ترب دو درم تخم شبت یکدرم بوره نان چغندری نیمدرم
همه بکوبند و با عسل بسرشند و بدهند پس اگر خود بخود آید فبها و الا آب
نیمگرم مدد کنند مقی سودا بر آرد بگیرند ترب را قاشها کنند و خربق سیاه
در وی برنشانند پس آن ترب را در سکنجبین تر نمایند یک شب بعد از آن
ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته عقب آن بنوشند و
مدد کنند در قی مقی صفرا و بلغم بر آرد سکنجبین عسلی ده مثقال
نمک دو مثقال آب ترب چهار مثقال بهم نیمگرم آمیخته بنوشانند مقی صفرا
و بلغم و سودا بر آرد بیخ سوسن تراشیده و بکوفته و تخم شبت هر یک
پنج مثقال تخم نان کلاغ و کنگ جو هر یک سه مثقال همه را در یک
کاسه آب جوش دهند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال شربت
افتیمون شیرین نمایند و سرکهٔ انگوری ترش کرده نیمگرم بیاشامند و
بدستور قی کنند فائده تا ضرورت نباشد خربق سیاه استعمال نشاید

گردد که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضاً بی ضرورت قوی غیر معتاد تقریباً
فرموده فصل در بیان مدرات بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع
کند و برای برآوردن ماده عروق ادرار نفع تمام دارد اما اینجا که خلط بیشتر
باشد تنقیه بفصد و اسهال کنند و ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر ماده
در جگر باشد به بینند که مایل بحدبه است یا بمقعر اگر بحدبه مایل باشد ادرار
بهتر است والا اسهال و پوشیده نیست که ادرار بول اسهال را و در عرق
باز میدارد و کذالک اسهال باد رود عرق مانع ادرار بول شود بسبب آن
توجه ماده بطرف مخالف و شک نیست که در ادرار آنچه رقیق است منه دفع
میگردد پس با مرض رطوبی بود مدرات نه دهند از آنست که در استسقا
و فالج و وجع المفاصل ملاک امر ادرار بول دانسته اند و ایضاً قبل از
نضج تشرب مدرات منع فرموده اند و در اینجا مدرات بارد و حار و
معتدل و مدرات رطوبت خون مفاصل مرقوم میگردد حسب حاجت
صرف نمایند مدرات بارد انست تخم کاسنی تخم خیارین سکنجبین ماء القرع
تخم خرفه خشک کاکنج ماء البطیخ و امثال آن مدرات حار است تخم
کرفس انیسون بادیان برنجاسف زوفا خشک کبابه نانخواه سداب تخم گندنا
و امثال آن مدرات معتدل پرسیاوشان و تخم کدو تخم خربوزه است و اگر
بارد و حار را باهم ضم نمایند چنانچه کاسنی و بادیان یکجا کرده بدهند مدرات معتدل
هم ادرار بول کنند انیسون و بادیان هر یک ده درم شکوفه در آب سایه بجوشانند
چون بعد جوش زدن بماند صاف نمایند و تخم خیارین و تخم خربوزه هر یک

هر یک سه درم کوفته از طبیخ مذکور سه شیره ازین ها بستانند و بعده سفید
شیرین نموده بنوشانند ماده با دررا برآرد و بول بسته بگشاید و اگر آهن
و بالان کوفته بیخته سفوف سازند و عقب آن شیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه
مدد کننده همان عمل کند و ادرار حیض بگشاید سکبینج شونیز هر یک دو مثقال
جند بیدستر ابهل هر یک چهار درم همه را کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته
بسرشند و هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و عقب
آن چهل درم عرق بادیان بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر کم می آید آن
بفراغت آرد بشرطی که سبب احتباس حرارت و قلت خون نبود و الا بمضرت

طبیخ که حیض براند و منی مردان که از جای لغزیده باشد در میان بند
نبود یا در غایه محتبس شده بیرون برفتن لکه افتیمون دو درم پوست بیخ کرفس سداب
رازیانه تخم کرفس هر یک دو درم انجیر سفید گلقند ده مثقال از
دستور بجوشانند و گلقند آمیخته بدهند سه روز پیاپی هم و سه روز
مهلت داده باز سه روز دیگر بدهند تا ادرار تمام کند و مدرات حیض
در ایام حیض باید داد تا موثر تر باشد

فصل در مقویات اعضاء اربعه

یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جدا جدا گفته آید حسب حاجت بر
گزینند و مقویات **دماغ بارد** است املج بهار سیب بهار به بهار شکوفه گل
امرود گلسرخ ماءالورد نارنج **حار** بلادر بندق بالنگو حیاب
سعد کوفی سنبل الطیب مشک عود غرق عنبر غالیه قرنفل کندر
روغن عبهر دماغ حیوانات گوشت ماکیان و دراج و تیهو و

مقویات دل بارد انت و مفرحات آن امرود انار شیرین آمله
تمر هندی سیب به صندل طباشیر گل مختوم [illegible] ابریشم کهربا شمعی کافور
کبیضوری کاوزبان کشنیز حساک گلسرخ مروارید نیلوفر تخم هلیله یاقوت
ورق نقره ورق طلا حار انت ترشه اترج اسطوخودوس ابریشم بهمنین
لبفاتیج بالنکو بادرنجبویه جدوار دارچینی درونج زرنباد زعفران سنبل
سعد سلیخه شقاقل عود غرقی عنبر فرنجمشک فاوانیا قاقله لاجورد نعناع
مقویات جگر حار اشنه الطفا الطیب جوز بوا حماما حب بلسان دارچینی
غافث قرنفل قرفه کشوث مصطکی [illegible] ضعف جگر [illegible]
میباشد لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حار اند مقویات معده امله انار دانه بلیله
سماق سفرجل طباشیر گلغ هلیله خصوصا مربا حار اذخر نوبت ترنج بالنکو جوز
بوا دارچینی زرنباد سعد سلیخه ساذج هندی قرفه و قرنفل قاقله کندر
دکرو با مصطکی مسک طرامشیع نعناع عود غرقی [illegible]
است لتقویته [illegible] و امعا نیز مینماید و هرچه مسهل است مضعف معده
مگر هلیله و [illegible] اختلاف بعضی برانند [illegible] نیز مقویت فائده
ادویه [illegible] موقوم شده اند و عقب این کرم و جهه امتیاز [illegible] کرم از
انجاکه شروع شده اند [illegible] مطلو شده است نقط
در اغذیه [illegible] قولنج [illegible] طعامیت [illegible]
مزاج [illegible] کوشت [illegible] مصالح کرم و [illegible]
و شوربا [illegible] غذا [illegible] موافقت و در امراض حاده

قولان

توان داد که هم دوا است و هم غذا و طریقش آنست که آب چهار چند جو
باشد و طبیخش معروف است و اگر نخست جو را بریان سازند پس مطبوخ
نمایند شکم قبض کند و از ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر عناب
و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بپزند این را ماء الشعیر مدبر نامند و انجا
که تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند
در معده قریص گوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر بپزند قریص
باعتدال است و معروف قریص است که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج
شوربای گوشت که از سرکه و فواکه خشک بپزند و بزعفران خوشبو کنند
و زیره و بعضی چیزهای شیرین آمیزند و امراض مرکبه را سود دارد مقاله
سیوم در بیان امراض و علاج آن و این مقاله مشتمل است بر چند
باب و هر بابی متضمن است بر چند فصل باب در امراض سر بعضی بیماری
های سر فصل در صداع که از دموی بود اگر از خون بود قیفال کشند یا نشتر
بر سر حجامت نمایند و شربت لیمون نوشانند بعد برآمدن خون اگر طبع قابض باشد
منقوع حامض یا بملین مبارک طبع بگشایند و معدلات خون بکار برند و اگر
از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات و بر داده بمسهلات آن
تنقیه نمایند و صندل سپید با آب کشنیز تر طلا نمایند و اگر از بلغم باشد تعدیل و
و بادیان بقدر حاجت جوشانند و شهد آمیزند و بدهند و روغن قسط بر سر مالند و بعد از
نضج مسهل بلغم نوشانند و بیخ بید انجیر و زنجبیل طلا کنان با آب سائیده سودمند
است و اگر از سودا باشد بعد تعدیل و انضاج و کشکاب رگ کشند و روغن بابونه و بادام

توان گفت و قطعا ماء الشعیر

۲۰۴ باب
بیست و چهار باب

۲۰۳
باب

۲۰۵
فصل

طلا نمایند **فایده** بابونه در صداع حار از هر قسم که من نافع‌ترین چیزها است و در درد سر زنهار
سر را نباید کوفت و نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میدهد اما آخر ضرر میرساند بلکه
پای‌ها را باید کوفت و کف‌ها باید مالید که نافع است و اگر سر را بگیرند بدست بی
مالیدن و کوفتن باک نیست و بعد مدتی باهستگی مالیدن نیز مضایقه ندارد **فایده**
صداع که از گرمی فقط بود یا از سردی فقط عارض شود بی غلبه خلطی از سوء مزاج گویند
و در اینجا حاجت مسهل نیست تعدیل کافیست اگر گرمی است سرد بنوشند و ببویند
و اگر از سردی است گرمی استعمال نمایند و هرگاه با تپ بود بعلاج تپ متوجه شوند
و همچنان اگر بسبب مرض دیگر ولادت شده است تدبیر آن مرض کوشند و قسمیست از صداع
که آن را **شقیقه** گویند و آن در نیم سر می‌باشد و در بابهست طریق علاجش بحسب
سبب همانست که در صداع مطلق گذشت و این طلا نفع دارد صمغ عربی یک درم
افیون نیم درم زعفران ربع درم باریک ساخته با سپیده بیضه مرغ یا گلاب
بسرشند و هرگاه عذر نباشد بر بناگوش چسبانند خصوص بر رگی که بسیار جهنده است و این مرض
را زود علاج کنند که بعد استحکام مصدع تمام می‌شود **فایده** عوام در درد
سر اکثر مخدرات طلا میزنند چون افیون و مانند آن و یکبارگی فی الفور
نفع میدهد اما باید دانست که حکما منع کرده‌اند که گاهی بهلاکت می‌انجامد و عند الضرورت
اگر استعمال نمایند مصلح میدهند بزعفران یا بابونه که مصلح افیون است
و آنچه که گلاب بر سر ریزند در درد سر باید که بسیار ریزند تا سر تر دارد
و اگر نه چنان کنند ضرر دهد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع بر آید
بند نکنند که علامت نیکیست مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار بر آید

صداع

وخون ضعف شود انوقت توان بست وبرآمدن ریم از بینی یا از گوش در
تمام رنجهای سر محمود داشته **فصل** در برسام یعنی اماس پرده در پرده های سر یا
در جرم دماغ واقع شود و اگر از خون باشد بیمار خندان بود و اگر از صفرا بود
بدخو و ترش روی بود و اگر از بلغم بی حرکت دست بود و اگر از سودا بود وحشی باشد
و برسام گرم اکثر افتد و همه علامات که بهر خلط مخصوص است شاهد بر آنست و
دموی را قرانیطس و صفراوی را قانیفس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند
و باید دانست که در دموی و صفراوی تب سخت گرم میباشد و در بلغمی و
سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در جمله لازم علاجش از مبحث صداع
روشن شود و چون تب لازم این مرض است تدبیر تب نیز مد نظر دارند و حجامت
ساقین با شرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافعترین تدابیر است و استفراغ
نخلخه ابیج دراثر و مالیدن و بستن پایها در جذب بخار بغایت سودمند و
در جمیع امراض دماغی با شویه بدستور و بالجمله در برسام فصد تعجیل تمام باید کرد
حتی اگر شب باشد انتظار روز نکشند و در صفراوی نیز بفصد امر کرده اند جهت
آنکه صفرای مرکب با خون میباشد و محققان در بلغمی و سوداوی نیز فصد تجویز
کرده اند اگر مانع قوی نباشد و در تجربه هم مفید آمده خون کمتر گیرند **فایده**
هذیان و یاوه گوئی و جز آن که در لوازم برسام است گاهی بی ورم دماغ
نیز ظاهر میشود چنانچه در تبهای نوبت و جز آن مشهور است یعنی که
وقت شدت مرض اختلال در دماغ می افتد و هنگام راحت نمی ماند
و این حالت را برسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ اعراض لازم

می باشند تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض میشود مرضیست نزدیک بمرض
اولست و بتقویت دماغ کوشیدن **فصل در جمود** و این مرضیست که بیکبار
واقع شود و آدمی بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده بهر شکلی
که بوده در وقت حدوث علت و سبب این ماده بوده است که در موخر دماغ شده
از دیگبار رگ **علاج** در حالت بی شعوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه مخرج کنند
روغن خیری و روغن بادام زنجبیل دران آمیخته بمالند و اگر چند بید ستر آمیزند بهتر و هنگام
شعور منضج و مسهل کواد دهند و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و سیر را
بموم رفع جوب دارند و آنجا که خون نیز غالب هم رگ زنند و بر ساقین
حجامت نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برآرند و جمود را
شخوص گویند و آخذه و مدرک نیز نامند **فصل در سکته** و این مرضیست
که حس و حرکت باطل کند و بیمار بر پشت افتاده و مرده ماند اگر نفس اندک
نمایان نباشد سبب وی سده تام است که در سایر بطون دماغ
افتد **علاج** اگر غلبه خون بود لامحاله رگ قیفال زنند والا حقنه
و شیاف که بلغم برآرد استعمال نمایند و تکمید سر کنند موی سر تراشیده
شده و نفوخ و سعوط بکار برند اگر قی توانند آورد اثر تمام دهد
و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پای نفع دارد و اگر بر تارک
سر شرط زنند و سیماب بران بمالند یا شیر که مستعمل شود باریک
ساخته بر لب مالند خوبست و بعد افاقت بتعدیل و تنضیج و تنقیه
خلط بلغم کوشند و درین علت هرگاه نفس نفس محسوس باشد

علاج

خلاصی ممکن شود و آنچه در دو شش ساعت پایان بود آن نیز کمتر علاج
پذیرد و فرق در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در حدقها
مسکوت دیده میشود و در میت دیده نشود و بدانند که مسکوت را تا
هفتاد ساعت که سه شبانروز میشود کسی دفن نکنند اگر
چه امید خلاصی باشد زیرا که مسکوت درین مدت زنده می باشد
گاهی و میتوانند بفضل الهی باشد اما اگر بدن گندیده شود و نفخ
کند یا کبود گردد مجرب بتعذیب بعلاج نباید کوشید **فصل در سبات**
و آن خوابیست غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت
است بر دماغ خواه ساذج بود خواه از بلغم یا خون **علاج**
تعدیل و تنقیه نمایند حب شبت و سرکه بویانند و هر چه مجفف
باشد خورانند و اطریفلات سریع الاثر است و آنجا که سبب
سبات معده بود تخمه سابق و خفتن در حالت جوع پدید بود و
تدبیر وی تنقیه معده است و اطریفل کشنیز خشک کوفته بالای طعام خورند
سندست **فصل در سهر** یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست است
بر دماغ یا ساذج بود یا با دو ماده سهر آور صفرا و سودا
محترقه و بلغم شور نیز **علاج** در ترطیب دماغ کوشند یا بشربه و
اغذیه و نطول و سعوط و همه معتدله مرطبه و در مالیدن حب یا دو تنقیه
و سرکه انگوری نشاید بوکنند که سهرافزاست و ادویه خواب آور
شبت تر در زیر بالین نهند و در بلغمی سر نیز بخنه و ریحان بکلاب

اکنند بر تارک سر مالند روغن بنفشه و افیون بکار برند و لخلخه بشیر بویند
فائده هرگاه که باعث تب بهرسن یا بخارهای گرم بهرسم بود تدبیر آن بوبه
گشت و دلک اطراف و از مالیدن روغنها بر سر دور بودن و در قطع
سبب کوشیدن **فصل در سبات سهری و سهر سباتی** و این مرضیست
که از اجتماع اسباب سبات و سهر حادث شود و بعضی بر آنند که در سبب
دماغ ورم مرکب از صفرا و بلغم بود و با انحاء بیشتر علت مذکور آنست که گاهی
خواب طویل شود و تقلب گاهی و کسالت و گاهی بیداری مفرط بود و آنانکه ورم نگویند
هر یکی از این دو عارض حیثیت آن لازم داشته‌اند هنگام بیداری سهر بقدری اگر جهت خواب غالب باشد
سبات سهری گویند و اگر جهت بیداری غالب بود سهر سباتی گویند و تعادل هر
جهت کمتر یافته شود تا جهت خواب مساوی جهت بیداری و اگر یافته شوند محتاراند که سبات
را مقدم دارند یا سهر را زیرا که وجه تقدم مرتفع میشود **علاج** از آنچه در سبات
و سهر مذکور شده گشت حسب اجتماع مادتین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال کنند
و وقت غلبه بلغم مشمومات حاره و خفیفه و هنگام غلبه صفرا مشمومات بارده بکار برند
و لذلک دیگر تدابیر و بر قدر وقوع ورم تدبیر سرسام صفرا و بلغمی نمایند و حق آنست
که ورم لازم این مرض نیست اما میتواند که از ورم مرکب نیز واقع بود **فصل در کابوس**
و این مرضیست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران بر آن افتاده و یا کسی
آن را بخفه میکند پس نفس او تنگ شود و آن گردد **فائده** اگر جهت غالب شود دهند
قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نمایند و اگر بلغم باشد داشت تنقیه کنند باید که
در تدبیر این علت تغافل نکنند که بصرع انجامد **فصل در صرع**

در جهت

علاج

و ام الصبیان مرضیست که آدمی بیهوش میشود و دهن و دست و پای کج و متشنج گردد و صفرا آب
کند و گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان لازمه ویست و بنوبت حادث میگردد
و آنچه زود زود شود مهلک است مگر صرعی که اطفال را شود و بسیار هم که در یکروز
هفت هشت بار واقع شود و باز زایل گردد چنانچه دیگر عود کند **علاج** در وقت
صرع آنچه در غشی گفته آید بکار برند و گرد بچه در دهن در نهند تا زبان نخاید
و اطراف را بر بندند تا اضطراب نکند و وقت افاقت تنقیه ماده نمایند
حب الخلاط و از میوه های تر و گوشت بز و شیر و امثال آن پرهیز کنند و عود صلیب
در گلو آویزند و وجور بکار برند **فایده** صرع که اطفال را افتد اگر آن را ام الصبیان
خوانند و ریح الصبیان نامند و تدبیر وی نیز بحسب ماده باید کرد و افراط
در تسخین یا در تبرید تحقیق اسباب باید نمود و دایه را نیز پرهیز باید داد
و از جماع منع باید کرد که جماع مفسد شیر است و فساد شیر محدث آفات
در طفل و بگاه قطع طفل قبض بینی ناشفه قبض کردن اسرع النفع است
در رفع اینحالت **فصل در مالیخولیا** و این مرضیست که آدمی را از فکر
سلیم باز دارد و بوضع در ویش متصف سازد که منافی حد ذهن در بعضی
امور و ازین قبیل است حمق و رعونت و عشق و بیلان **علاج** حب الخلاط تنقیه نمایند
و مفرحات خورانند و نوشتن دارو نفع تمام دارد بعد تنقیه و در تعدیل
کوشند و اغذیه لطیفه دهند و تنقیه بکرات نمایند مهلت داده تا ماده
برآید و قوت نگاهد و ازانکه اثر تنقیه و تعدیل دیر ظاهر میشود در امراض
سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد تحقق سبب بتدبیری که در خور آن بود ملازم

میوه
وفطر سالم
کو
فاتو

باشند نفع خواهد انشاء الله تعالی و در عشق بهترین تدابیر وصل معشوق است اگر
ممکن بود والا بهر طریق که باز دارنده آن هیچ اندیشه کنند متوجه باید بود و جماع
را در زوال عشق اثر تمام است خاصه اگر با معشوق بود **فصل در جنون**
یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است اگر با غضب و ایذا بود **مانیا**
گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود **داء الکلب** نامند و اگر با ترس روی
و فرار از مردم بود **قطرب** خوانند و هر چند این همه مرتبه جنون بالاتر از
مرتبه مالیخولیا است و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند اما فی التحقیق
و غیر آنست زیرا که در اسباب جنون احتراق خلط غیر طبیعی شرط
است چه خلط طبیعی اگر نیز زرد مالیخولیا احداث کند نه جنون **علاج**
آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند و در ترطیب بیشتر کوشند بدو خسپیدن
شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن روغن مغز بادام بر سر و بدن و استحمام
و نطول ساختن آب گرم بر سکم نفع دارد و معجون نجاح اگر بخورانند بعد
نفع تام **فصل در سدر و دوار** هنگام آدمی برخیزد یا حرکت کند و چشم تاریک شود آن را سدر
گویند و چون اشتداد کند و سر بگردد و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند **علاج**
حسب الخلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ بود از لزوم آفت در دماغ
توان دانست و اگر ماده در معده بود غثیان و دیگر آفات معده همراه بود و همچنان
هر عضوی که مبدأ ماده بود از آفت آن عضو توان یافت و تنقیه عضو مذکور واجب باید
دانست و تقویت و تقویت دماغ باید کرد و تدارک در نقاهت مثل اغذیه
لطیفه و مفرحات مناسبه مزاج آنست و مروارید صلایه کرده با شربت لیمو ...

بورد

صندل

صندل با شربت انار بنوشند و امثال آن مفید و اگر پوشیدن سر یا رسیدن سرما باعث دوار بود

تکمید و تقمید با اشیای گرم نمایند و اغذیه در آن تر و آب گرم بر سر ریزند

فصل در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم بود بر دماغ و سبب کم

و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض شود **علاج** در بلغمی در مداوای تنقیه نمایند

بعد نضج خصوصاً بحب قوقایا و امثال آن که در تنقیه سر معمول است و معجون فلافلی

اطریفل و مربای زنجبیل مربا و شکر با کندر مفید است و از آب سرد اجتناب لازم

و ترطیب با دهان در مداوای واجب و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل

بمبردات و مرطبات کافی است **فصل در فالج** مرضیست که نصف بدن

در طول حس و حرکت کم شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد گاهی در اثر خون

حادث شود بواسطه تورم او در مبدا اعصاب را **علاج** در بلغمی تا چهار روز

ادویه قویه ندهند و از غذا باز دارند و اگر محتاج باشند اندکی آب گوشت با زیره

دارچینی توان داد و بجای آب بر ماء العسل اکتفا باید نمود و بعد روز چهارم

منضج بلغم دهند و نخود آب گوشت کبوتر با دارچینی و فلفل غذا نمایند و تا هفت

روز یا چهارده روز هر بار منضج یافته نیز مسهل قوی دهند و بعد از آن روغن

قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس

از بهترین ادویه است و مشک و کندس و فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ

سازند [illegible] است و آب گرم بر بدن نرسانند مضرتر از آب

سرد است و [illegible] با فالج خون نیز غالب باشد فصد جایز است و اگر

فالج با حرارت باشند ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازاله حرارت

باید کرد

بعد از آن بمعالجهٔ فالج باید پرداخت و اگر بسبب فالج وقوع ورم بعض در رسیده اعضا

از مادهٔ خون بود فصد خون باید و بمعالجهٔ ورم توجه باید فرمود **فایده** بطلان حس

و حرکت اگر بعضوی افتد یا بخصیص وقوع آن در نصف طولانی آن را استرخا گویند

بلفظ مطلق و فالج با استرخا بضعف بدن مخصوص است نزد جمهور **فصل در خدر**

و این مرضیست که حس عضو ما طلب یا ناقص شود **علاج** اگر از غلبهٔ خون بود فصد

کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبهٔ بلغم بود منقی بلغم نمایند و اگر بسبب یبوست باشد

علامت و علاج آن از تشنج یابسی جویند و اگر از سبب ضغطه ورم یا بستن عضو باشد

از آن سبب باید کرد **فصل در لقوه** یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخا

یا تشنج بود در یک شق و چه افتد نشان استرخا کدورت حواس است و نقصان ذایقه

و فرو هشتن پلک زیرین و کام و نشان تشنج تمدد پوست مژه و فرخ است و قلت

آب دهن **علاج** در استرخا بعلاج فالج و در تشنج تدبیر تشنج کنند **فایده**

تا چهار روز بلکه تا هفت روز نگذرد علاج هیچ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز

اگر ممکن بود و در خانهٔ تاریک نشانند و آینه جهت نظر بیمار نه تا بتکلف در آن پیوسته همی بینند

و جوز بوا در دهن و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده تغرغر همی کنند و اگر

از غلبهٔ خون بود فصد تجویز است و در تدبیر بیماری تا سه ماه میکند و دیگر دور

نمیشود و آینه جهت عبارتست از آینه که از مس و نقره و برنج ساخته باشند جهت روی

در آن بتکلف دیده شود کثرت نظر در آن باعث استقامت معوج میگردد

فصل در تشنج یعنی در هم کشیدن عضو و این اگر از بلغم بود تشنج رطب

استلا می گویند و نشان آن است که بیک بار که افتد و علامت بلغم بود

و اگر بسبب حدوث یبوست مر تشنج یابسی گویند و نشان وی آنست که بتدریج افتد
و بعد از استفراغ مفرط یا حمیات حاده یا بیداری و غم مفرط یعنی الفاظ [illegible] عضو
لاغر شود علاج در امتلائی بعلاج فالج کوشند و در یبسی بتر طیب ظاهریه و باطنیه
طینه ازان جمله روغن مزاج یابسی که در معالجات ذکر یافته و موم روغن بنفشه و روغن
بادام با شیر آمیخته بمالند و شیر زنان استنشاق نمایند فائده تشنجی که از رسیدن
نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم امعاء حادث شود بتدبیر دفع زهر
و اصلاح قرحه و اخراج دیدان و رفع اذیت عصب کوشند و تشنجی که در صرع عارض افتد
عوض آنست چون صرع زائل شود آن نیز زائل میگردد و اگر بعد صرع کهنه تشنج بماند
رعشه یا رنج دیگر حسب حال بمرهم بمالند و بعضی گفته اند که وقت [illegible] دهن کشته بمالند بسبب
تشنج کشیده شدن گوز و ران تدهین کافی است و اگر کفایت نکند بعلاج امتلا باید پرداخت
فصل در تمدد یعنی کشیده ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو جانب کشیده شود
فصل در کزاز یعنی تشنجی که در جنبر کف افتد و مانع حرکت تمایل گردد علاج اینها
از مبحث تشنج جویند حسب سبب در معالجه مبادرت نمایند که اینها قوی تر از تشنج آید
فصل در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از مار بلغم افتد [illegible] و دیگر آثار بلغم
هر آنچه بین علاج لزوم منفعت او کنند و اگر از کثرت جماع یا کثرت شرب شراب شود
ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن
و بعضی هم ریشت خوردن مفید است فصل در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام
او در جمیع بدن مقدمه لقوه است و در شکم بمقدمه صرع و در پهلو ورم که در سینه و با
پهلو و در جمیع بدن سکته و در عضلات شکم مقدمه مالیخولیا گفته اند علاج

نمک گرم کرده کنند و تکمید نمایند و اگر درد از نفخ باشد تنقیه بلغم فرمایند و اینجا که احتیاج
طمث باشد بر آوردن حیض باعث اختلاج گردد از فصد زایل گردد فوراً فصل در ثقل نوم
در فیحج نیز گویند و این حالتی است که اعضا گران شوند و رنگ روی و چشم
سرخ گردد و خمیازه بسیار آید و گاهی چنان همی شود گویا مقدمه حمی است.
و حال آنکه تب نباشد و بعد از چندی آن حالت رفع گردد و گاهی در حلق گیرد بکرات
علاج اگر این حالت ثابت ماند یا عود همی کند تنقیه خون و صفرا باید کرد
و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد نوشیدن و خنک بدان کردن
فجیجه نفع میدهد و تخم کشنیز سفوف ساخته با نقیع گل همراه شکر خورد مفید است
فصل در خشی و این مرضیست که دماغ خارش کند و علاج در
تبرید و ترطیب کوشند زیرا که ماده این بخار صفراست و اگر تعدیل کفایت
نکند مسهل صفرا باید داد و اینجا که خون غالب باشد فصد توان کرد فصل در دعا.
و این دائیست که در ابرو پیدا شود و سببش اگر مرض سازج باشد در آن محل
افتد بمجرد طلوع آفتاب شروع کند و غلبه همیکند تا چهار ساعت با زوال آفتاب
این ... کم همیکند و تمام شب اثری از آن نباشد باز صبح شروع کند علاج حسن
آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از خارج در تفتیح
مسام کوشند و اگر تقاعد بخار از بدن مرتفع بر روی اقسام نمایند و
مرخ گنیده بخود علاج حسن رعاف اول آن بخار بدن در روان.
از چیزی حسن و اگر رعاف نیاید یک فتغال زنند و ... کرده کافور
بو نمایند و اطراف بمالند فصل در زکام و نزله و بدانکه فضله دماغ

اگر از

۲۲

اگر از بینی براید بر طریق مرض انرا زکام گویند و اگر بجانب حلق ریزد نزله خوانند
علامت حرارت رقت و حدت ماده است و نشان برودت غلظت
بارقت بی حدت علاج بتعدیل مزاج کوشند و در ماده گرم تنقیه نمایند
حب ایارج بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از برآمدن
باز دارد نباید داد و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده چه در حار چه
در بارد و از خواب عرق و غفلتی بر پشت و جوارح و حموضات و
لبنیات و لحوم و سر بکرم کردن و حرکت عنیف نمودن منع باید کرد
و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز نمایند و ماء الشعیر و بادام شیرین
که در روی می افتد به تنقیه دفع میکنند و آخر کتاب در امراض
۲ متفرقه گفته آید ان شاء الله تعالی باب در بیان امراض عین روشنی باید چشم
مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که مجلب
نور است و در وسط آمده و با طبقه سپیده اسفنج که در بین الحدق
منطبع میگردد در عصبه متلاقی میشوند و باصره در یکی آن میباشد باذن
الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبت که در پیش است پناه مانند
واقعند اکنون بدانکه آنچه محاس هوا است و ملمس می در آید طبقه
ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپید است ملتحمه است و آنجا
که سیاه است قرنیه هر دو باهم ملتحم شده اند و بعد ایشان طبقه
عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و ثقبه حدقه از وست
و الا قرنیه شفاف و سفید است و در وسط عنبیه ثقبه است

جهت خروج نور و عبور اشعاع بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء
همین نقطه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و پس از بیضیه
طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه و بعد او
رطوبت زجاجیه پس او طبقه شبکیه پس او طبقه مشیمیه پس طبقه
صلبیه مماس مقعر کاسه چشم است هر طبقه و رطوبت منفعتی
کثیر مختص بخود است الخ بیان دارد در اینجا مذکور نشد ضعف

رمد و آن ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر دمعه بود و
چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سرخی بسیار کند با دمعه و چرک نیاید و
اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند و منتفخ باشد و چرک و اشک بسیار آید و اگر
از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما
بلکه بهم رسد و چشم کف کند و با صداع بود و اگر از ریح بود نقل
اصلا نباشد و چرک نبود علاج تنقیه حسب الماده نمایند و پس از
فصد و مسهل [illegible] الخ برسانند اما اگر سبب خفیف بود در سه
روز بعد [illegible] اما [illegible] بی تنقیه مجوز است و بهترین اطلیه در رمد گرم
خفیف [illegible] است [illegible] و [illegible] ان [illegible] در چشم و بالای ابرو طلا
کنند و [illegible] زنند چه افیون اند که نیز ضم نمایند
و ذرور [illegible] در تسکین [illegible] نفع تمام دارد پس از
چند روز استعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و [illegible]
الخ [illegible] لازم دانند صفت ذرور [illegible]

ده هندی حناگو گویند مصفّی کنند و در سرگین خر تحت یابد و
آن را دو حقته بگیرند و از نبات مصری و مامیران چینی یکیک
حصه همچو غبار سازند و در چشم اندازند (بالائی) ذرور قوی و این روز
مدید با کبیر جز اگر بدل مامیران کنند شاید **فائده** رمد عظیم
در چشم اطفال (اقبش) مستبین سرت **توزیع** و حجامت که بر سر و بر زیر گوش
بر چسبانیدن بر بناگوش اثر جلا دارد و ذرور و برمد کور
کهنه منفعت نشست **فصل در ظفره** و آن نقطه چون نقطه است که بر
ملتحمه افتد علاج قطره خون زیر بال کبوتر یا آب تنها یا کلک یا کاجک
ارمنی انبیمه بکشانند و کنند رسو زنند و بعد آن برسانند اما اگر سبب
قوت نحف تحت رگ زنند و حجامت نشند و مسهل زنند **فصل**
در ظفره یعنی ناخنه علاج آن که بک طبر زد در هنگام الدر سوراخ مهور سست
میلی زنند و نقطه همان را در چشم روزی چند با بسکه بانهند
ملکامار موجبه کشیر که قیقات کشانند و بجنب ابار ه تنقیه نمایند
و از مولد بلغم پرهیز کنند و گر ظفره علاج به دست کار
بردارند و بعد از آنکه دستکار هوشیار و لا کار دست یا قیمه توقه
فصل در بیاض و آن سپیدی است که بر سیاهی چشم افتد از
سر درست جسم غریب بر قرنیه علاج کف دریا با آب بسایند
و در چشم رسانند در چند کشت زایل کند و از ماکم قوی محیط

همکرد انیده

دیگر

نفعه دماغ باید کرد و لیسیدن شیاف بر نافع ناشتا از ترکیبها

فصل سبل داء السبل صفتیست که رگهای چشم پر شود و ممتلی گردند

بتدریج و چشم کالف پس اگر از نشستن پلیلی کنند و بلک تر باشد

سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند

علاج تنقیه نمایند و تنقیه منقیات فصد کنند قیفال

بعد از آن سانفن و رگ ماق زدن پس انجا که سبل رقیق بود

شیاف دینار چون در چشم کشند و در سبل غلیظ شیاف

احمر و باسلیقون و ذرور یابس قبل از اکتحال و بعد او و احتجام

لازم دانند و اگر زنند باسبل الحق بنه ادویه گرم استعمال نمایند و نه

ادویه سرد و بر استفراغ و جذب ماده قناعت نکنند و زرقه بقدر

چشم گذارند که هر روز نفع دارد و اگر بدین علاج زایل نشود نقطه نمایند

یعنی بردارند و ببرند بطریقه معروفست نفع کلی دارد **فصل در**

انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ

آنست که ماده ورم در جزو جزو عضو سرایت میکند و در انتفاخ

در تجاویف عضو میدر آید و بعضی بر سبیل مجاز ورم را بر انتفاخ

نیز اطلاق کنند بالجمله انتفاخ اگر از ریح باشد علامتش آنست

که دفعة پدید آید و نخست در گوشه چشم نو بینی مانند آنکه از گزیدن

زنبور یا مگس شود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و درد چندان نکشد

چهار

اندرون

وچون از انکشت غمز کنند اثر غمز دیر نماند و اگر ماده غلیظ بود اما اگر مائی بود
اثر غمز زود نماند **علاج** تنقیه حسب الماده نمایند و به تدبیر مدبا ر در رجوع نمایند
و در ریحی سه روز دو انکشت که در آنکستر خود بخود زایل شود **فصل در حکّة**
الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و این بسیار باشد که باک تیز شود یا ریش
کردد **علاج** از طعام شور و تیز بپرهیزند و تنقیه بفصد و مسهل نمایند
و جهت برقصب لب ایند و سیاهی او در چشم نمالند و چشم و روی
با آب گرم شسته باشند **فصل در ثوثه ملتحمه** و آن گوشت نرم است
که اکثر در موق اکبر افتد **علاج** تنقیه فرمایند بدفعات پس در کنگاری
نمایند **فصل در ودقه ملتحمه** و آن بثور صلب است سرخ یا
سیاه که بدید آید و اکثر در موق افتد **علاج** تنقیه فرمایند
و بدانند بسیار باشد که ماده ودقه سبک بود و چون رفاید
بکلاب تر کنند و بر نهند زایل شود بی تدبیر دیگر **فصل در دمعه**
یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود سرمه بکشند و اگر از سردی
باشد چون باسلیقون کشیدن **فصل** در حرقت عین سبب سوزش چشم
اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر بیماده باشد توتیا در عصاره برورده بکشند
و کاسنی نیز بکوبند و بروغن گل ضماد سازند و کافور انداختن اثر تمام دارد
فصل در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن و قطعا چشم را نمالند زیرا که اگر چیزی در
بود در چشم فرو آویزد از مالیدن تدبیر آنست که چشم با آب گرم بشویند و شیر زنان
چکانند و آنچه مرئی باشد ببینند یا بسته بردارند و اگر غائب بود و بدین تدبیر

بر نیاید رشته باریک سازند و در چشم آبرا فکنند و زمانی بر دارند تا قذی در
درون رشته آویزد و بیرون شود و از چشم تعلق بگذارد و پس بتنقیه بر گیرند و قذی
جانوری بوده باشد خورد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه می آویزد باید که
طبق فارسی سرخ که بسیار است آنرا گل سرشوی گویند باریک سازند و در
چشم اندازند و پس عقب چشم بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شود و از حدقه دور شود
بستن پینه بر دارند یا بابونه که سرش پهلو دار باشد بد مغز خود در چشم بعد تکمید چشم
بآب گرم شویند تا حیوان جدا شود و از پهلو میل با تموی بخارند یا تشبث کرده
باشد در چشم با آلتی که مخصوص به اینکار است تا بهر حیله که توان برآورد بر دارند
و پس ازان شیر زنان یا سفیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت تشبث ایمن سازد
فصل در ضربه که بر چشم افتد و سرخی یا ورم آرد **علاج** رگ زنند
و طبع نرم کنند بنقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیده
و زردی بیضه با روغن گل بر نهند و پس از زوال درد کبودی اگر ماند
کشنیز و فودنج و سنگ بلبل یعنی سنگی که در خریطه بلبل یابند و زرنیخ
طلا نمایند تا کبودی دور شود و اگر از تیغ یا از سنگ تفرق الاتصال
افتاده باشد بر ملتحمه تدبیرش نیز فصد و تبریدات در بر اندک مدت
سوزرده تخم مرغ نهادن و به اصلاح جراحت گوسفندان تو عبکه در قروح
آمد **فصل در قرحه عین** بدانکه ریش در سایر طبقات ممکن الحدوث است
و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه
دیده می شود بخلاف قروح دیگر طبقات که بجز درد شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی نماید مگر بعد

بابونه

غلیان مده علاج

علاج بفوریک فیفال زنند و سر بر نفیه حقنه قدری بمیکرند و طبع نرم دارند و اگر
دلّاکنند شیر زنان چکانند و اگر نفع نکند لعاب حلبه معمول چکانند و حلبه را در آب
سرخ کرده با آس بپزند پس برآرند و در آب دیگر بجوشانند و بسبب جند بیدستر و لطیف
بمالند شاخ اول بینی و بودار نکنی و بکافتی شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کنند
بعد کماف کنند و استعمال نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال باشد اگر [illegible]
آثار قروح و جدری مخصوص است بکار برند و استخوان کوسپند بکلاب [illegible] دراز اله
اثر مجرّب است **فصل در ظلمه** بدانند در این لفظ مشترک است زیرا که اکثر
بلک بود از بازبین و صاحب سیس حجر بدار بجو بند الف بود در حقیقت رنگ افتاد همت
و ریم بعد رسی قرینه جمع آید و سرخی بلتحمه بود باعث ضعف بصر بود و استعمال
غبار الفم نماید مسیح مرین نام میخوانند علاج اکثر مخصوص است به تکلف کغیر اکثر
جدا اکثر لود مختص است بدین شش نفع آنست که به آب حاره بعضی مطلبه و
کنانی و کثرت حمام و بعض جهت لطف زیر قوت عار فسنتین فضی بار رنگ
گسیتدل پس اگر کند بند بدو و عالیع الصبار بجو و سکاهی بایند والالعوی نکنند تا
افی دیگر هدا النوع بکنند و اگر بلتحمه مخصوص دال الفو معالجه برخی ... ادی عار لطف و طبیخ
حلبه و اکلیل و بابونه ... نفع دارد **فصل در غشاوه** یعنی
شبکوری علاج سهید با آب بالا در چشم کشند و از حلاوه در جگر خاصه کو...
باشد و اینها کنند و انعکاس بینند در طویستی از آنچه بیرون آید در چشم
کشند سریع الاثر است و اگر مالکی یخو نبهالند و فصد نزد او زنند **فصل
در شبکوری** یعنی روز کوری علاج هر سه دکلی با سکه و گوشت گاو و نانی

قطوری خورانند و شیر دختران بر سر مالند و در بینی چکانند و در آب سرد چشم بگشایند
غوطه کنند و شربت عناب نوشند فصل در صداع صدقه و شقیقه
عین واین مرضیست که در عمق چشم افتد و ضربان کند و وجع مثل با
حنا غوطه بجوید که ساکن کند و ضربان و درد مانند شقیقه کند و باز عود کند
و آثار زرد سیخ باشند علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه تدبیر آنست
و در تمام تدبیر کسر بائی صداع مباد دربست کنند تا آفتی دیگر نیاید فصل
در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم که ورم علاج تنقیه مالکی نمایند و لعبها
در چشم کنند و تقلیل غذا نافع ترین چیزها است فصل در نتوء القرنیه
یعنی بلند شدن قرنیه و علاج این تنقیه است از خلط غلیظ و لیکن
ذرور مرد اصفر کشیدن و به آبهای گرم رو شستن و بر بخار آن
اکتحال بمنفعت خاصه نتوانست که سخت می باشد و زیر میل شنقیر
نبشوف و معصر از دمعه و ضربان نمی کند بخلاف بثره که در قرنیه افتد
که ورم و دردی عظیم و با بعضی میباشد فصل در بثور القرنیه بدانکه
قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آن که بثور حادث میشوند و گاه
در بعضی بالجمله در بعضی سپید مینماید بهمان موضع و در بعضی نه و
وجهش در مطولات گفته ایم علاج فصد و تنهای ... ارند و ابدا
رواده واشتها + شیاف ابیض کنندرای و اکحال ... اگر
لین کنند فصل در تموج هرگاه قرنیه شکافد و عنبیه
از تحت او بیرون گراید بدین نام خوانند عموما خواه آن بقدر سر مور

بود یا زیادتی بود و گرنه بقدر مخ حجم باشد خوانند و نامها مختلف نهاده اند چنانکه
راس النمل و راس الذباب و عنبی و تفاحی و مسماری و مسمار را
ثولولی و فلاتی خوانند علاج بعضی از آن در کناره‌های پلک قرنیه
سبل کف در مراجعت نتوکوشته و محافظت نمایند از کثرت
خرق و اینچنان بهتر پرستادنه معمول و اقلیمیا و نوره و صدف
سوخته باریک نمایند و در چشم کنند و اگر اکثر شق اندازند بهتر باشد
و بالای آن رفادی بعد بقدر خانه چشم بر چشم بگذارند و قطعه
اسرب یا اسرب سوخته که در خریطه نهاده بر نهند و اگر سرمه
سیاه باریک سازند و در خریطه که بگذارند بهتر باشد و بعضا محکم
بربندند و بگاه کناره‌های قرنیه منشقه علامت کردن علاج نمایند
لهذا امر بمبادرت کرده اند در تدبیر آن **فصل در احول** یعنی هر چیزی نماید از دو چشم
و این مرض اگر مولودی بود علاج نپذیرد و الا غیر مولودی آنچه با طفلان افتد از
صرع یا از خواباندن دایه او را بر یک پهلو یا از صیحه و آواز مهیب یکبار
طفل را بجنبش آرد علاجش آنست که چیزی سرخ با آن جانب که خواهند
چشم کج اند آویزند تا طفل نظر پیوسته بدان دارد و هیئت چشم بحال
آید و اگر بزرگان را [illegible] افتد از تشنج عضله مقلة بود [illegible] کنند سببش
یا از تحلل رطوبات سببی بقدم امراض حاده است علاج تشنج رطوبی چنانکه در تشنج
یابس مذکور است و شیر خر و شیر دختر نوشیدن انفع ولیکن امتلائی بقدم صرع
و چون که به تشنج امتلائی لازم است و علاج تشنج منفی داد و از استرخای عضلات مقلة

بود بعلامت و علاج استرخاء رجوع نمایند چنانچه در امراض رأس گذشت و اگر از ضعف طبقات و رطوبت بود چشم را متحرک با حرکت اختلاجی و علاجش تنقیه دماغ است بایارجات و تنقیه معده نمایند اگر او را معدن مالم (?) دانند و تجوید هضم فرمایند **فصل اتساع و انتشار** بدانکه اتساع گشاده شدن است خواه عصبهٔ مجوفه گشاده گردد خواه ثقبهٔ عنبیه و انتشار پهالنده (?) شدن است نور را در اجزای چشم و این لازم اتساع عصبه است در اتساع ثقبه عنبیه نمی‌باشد و در اکثر با اتساع عصبه اتساع در ثقبه نیز می‌باشد بالجمله اتساع عصبه متعذر البرء است اما اتساع ثقبه را حسب سبب تدارک توان کرد و تحقیق سبب نمایند و تدارک آن فرمایند مثلاً اگر ضربه افتد اما بر مالم (?) کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از ازدیاد رطوبت بیضیه افتد و این بصبیان بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضاً تنقیه کنند و اگر از خشکی عنبیه افتد علامت و علاجش از ضعف بصر یبسی جویند

فصل در ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی است محمود باشد و باعث قوت بصر و اگر عارضی است چون ضعف بصر می‌آرد نظر کنند که بیشتر بجهت خشکی است یا خشکی عنبیه یا قلت بیضیه یا کیموس ردیه که در ثقبه زاید آثار رطوبت و یبوست از اسباب ما تقدم توان شناخت و محل قلت بیضیه کوچک شدن چشم است و مبصرات بتشخیص نامتوازن (?) و علامت کیموس صلبت فقدان ثقبه است یعنی حرکت نماید علاج در یبوست عنبیه و قلت بیضیه ترطیب کنند و در کثرت رطوبت

عنبیه

عنبیه ثقبه باشد و در رداءت کیموس تنقیه منع مراعات ترطیب که
کیموس صلب را قابل برآمدن باشد باید کرد **فصل در تخیلات**
یعنی شکلهای و خیالهای در چشم آید چون پشه و مگس و جز آن بدانند
که این سه گونه است یکی مقدمه نزول الماء دوم بخار معده یا فساد
طبقات و رطوبات سیوم ذکای حس بصر نشان نزول الماء
بقای آنست دایم و هر روز افزون و اکثر در یک چشم بودن علامت
علاج حس با فواید دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از
قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری آن و علامت فساد طبقات
و رطوبات از تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین توان شناخت
علاج تنقیه ماده و تقویه اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای
حس سلامتی بصارت و ذکای دماغ است و این فی التحقیق مرض نیست
زیرا که بصر تیز بین است و بخارهای بدن و اجزای صغیره که در هوا ثابت است
می بیند فی الواقع اما چون بسبب رطوبه امور غیر معتاد تشویش میشود
جهت تکدر هر یک و کلها بجهه میدهند **فصل در نزول الماء**
یعنی فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت ایست که اندک اندک
یا یکبارگی ... آید و در ثقبه عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد
و تمام ثقبه را در بگیرد بصارت بالکل باطل شود و اگر بعض از ثقبه
مکشوف بود بهمان قدر دیده شود آنچه که آب رقیق باشد اگرچه همه ثقبه را
در بگیرد لیکن منع رؤیت تمامه نکند بنابر رقت و این قسم را منتشر رقیق

گویند و علامت نزول الماء بعد نزول الماء تمام از تغیر مردمک و بطلان
بصر پوشیده نیست اما در ابتدا از خیالات بر اسپیده روز افزون توان یافت
علاج در ابتدای توقف داغ کنند بر زبان با گوش و داغ پخته
باید که تا رگ را بسوزد و بعد داغ ۳ روز حرام نمالند بعده بپنبه
بروغن کنجد آمیخته گذارند و هر چند که داغ بیشتر آید بهتر باشد و از چیزهای
غلیظ و جماع پرهیز کنند و بعد نزول چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن
چشم منع نشود دستکاری باید کرد اما بعد فصد و تنقیه تا آفت نباشد
نافع خیالات چون از سه ماه بگذرد و نزول ماء نشود آن خیالات
موجب نزول ماء نمیگردد و بدانند که تخم نیل باریک ساخته در
چشم کشیدن منع نزول میکند در ابتدا و رگ پس گوش کشادن
نیز نافع میشود اما داغ بشرطیکه بر زبان افتد و پخته بود البته منع نزول
مینماید بامر الله تعالی و بعد نزول هیچ دوا سود دارد و نه داغ مگر قدح
یعنی دستکاری و طریقش معروف است و بعضی جا دیده شده که صاحب نزول الماء
صدمه قویه بر سر افتاد و دفعتاً باصره بکشاد و اقسام این مرض بسیار است
چنانچه هوائی زیبقی و جصی و آسمانجونی و فستقی رقیق و زجاجی و اخضر و ابیض و
بردی و اصفر و احمر و نیلی و ازرق و اسود و از اینها آنچ [illegible] قدح حرکت
کند بعد اصلاح و آنچه قابل قدح است سپید صاف که از ماه آتش
چشم منع گردد شقب در شتره عصبه مجوفه که نزول الماء
نشان وی سالم بودن مردمک است و منع ذالک بصارت باطل شود

منتشع

ولاه ورم

و آثار ورم وضغطه نمودن علاج تنقیه و دماغ کنند و رگ گوش چشم
زنند و دیوچه بر صدغ چسپانند و قدم مالند و محاجم ناری بر
ساق نهند سبب زرقه یعنی گربه چشمی انچه اصلی بود و صلاح نگیرد
اما عارضی خواه در جنین عارض شده باشد خواه بعد آن حسب سبب
تدارک توان کرد اگر سبب وی رطوبت بود و تنقیه بدن و چشم نمایند
و اگر یبوست بود در ترطیب کوشند و نشان زرقت یبسی
بطلان ابصارست و فرق در این و در نزول الماء ازرق
از تقدم خیال و عدم آن توان کرد و الفا در شبی لاغری در چشم
پیدا بود و قدح سود ندارد زرقت که در جنین شده باشد بعارضه
بعد بلوغ زایل شود و این زرقت را برص العین گویند

طفلی

در ضعف بصر اگر بواسطهٔ غلبه خون بود رگ زنند و تصفیهٔ دم نمایند
و طوطیا بغوره پرورده بکشند و اگر از بلغم بود نضج و تنقیه بلغم نمایند
و باسلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب آن تدارک
نمایند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص به پیران است
علاج نپذیرد اما جهة حفظ باقی در ازالهٔ رطوبت نمایند و کحل جواهر
بکار برند ضعف بصر در جلوس در ظلمه یعنی رفتن ابصار
بسبب کثرت نشستن در جای تاریک علاج اگر نور مکدر شده باشد
یا بیضیه سیاه گشته باسلیقون کشند و اغذیه و ادویه ملطفه بکار برند
و اگر دفعه بر آمدن از ظلمت باعث بود برقعه اسمان گون بر روی او ببرند

به روشنائی ننگرند و تجدید غذا نمایند فصل در خفش یعنی آنکه روز را
بصارت ضعیف شود و این که مولود است علاج پذیر نیست اما
جهت تسوید اجفان و طبقات تا چشم را قوت دهد دخان
روغن بغشه میکنند فصل در قمور یعنی کلال و ضعف که در بصر
افتد از کثرت نظر کردن برف یا بروشنائی علاج خرقه سیاه
بر وجه آویزند و لباس و فرش همه سیاه سازند و شیر در چشم
دوشیدن و بادام بخاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن در قمور
برفی اثر تمام دارد فصل در ذبول العین یعنی لاغری چشم و ضعف
لازمه این است علاج در ترطیب کوشند و اگر سده شده باشد
تفتیح نیز بعمل آرند فصل در غشی عینیا یعنی دیدن بی شعاع
خورشید نباید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید است
اگر بخار رضه رسید و حران افتد بازاله سبب کوشند فایده در معرفت
مزاج چشم بدانکه مزاج اعضا خاصه چشم گرم است و اگر گرمی آن
زود از مزاج خاصه باشد نشان گرمی چشم بسرعت هم حرکت او و
ظهور رگهای وی و حرارت ملمس و حمرت لون او است و
نشان سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری چرک و
اشک است و بزرگی چشم و نشان خشکی ضد این و گرمی و تری
به چشم سیاه فزون از همه لونها است لیکن از نزول الماء و دیگر علتهای
بخاری در سیاه چشم اکثر افتد باب در امراض جفن و هدب

بدانکه

بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی
پلک است یعنی مژه **فصل** در قمله پلک و آن شپش آن است که بعد
خواب چنان نماید که ریگ در چشم است و پس از زمان زایل شود علاج
بعد تنقیه تمام بهر تنقیه پلک بمعجونات در چشم کشند چون احمر لین و احمر
حاد و استحمام نمایند **فصل** در استرخاء الجفن بعد تنقیه و تضمید جرو
اقاقیا و مرکی بر پلک و پیشانی طلا کنند اگر مرض باقی بود علاج حسب التشمیر
یعنی بریدن پلک بوجهی که معروف است و رگهای در وقت بینی کشادن نفع دارد
فصل در التصاق الجفن یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد از جدری
یا قرحه یا پس از قطع سبال و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل
و اگر بحدی چسبیده باشد احتیاط تمام بر دارند و بعد فتیح زیره و نمک چائیده
آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده در میان گذارند و زرده بیضه و روغن گل
بر پشت چشم نهند **فصل در شتره** یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد
اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک از غدد و جراحات افتد علاج
در مادی تنقیه کنند پس حسب تشنج یبس باشد یا امتلای تدارک نمایند **فصل
در شرناق** که فرونیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود
و پوست چشم بر او غلبه تنقیه کنند بعد محللات کشند و اگر نفع نشود و
جرو یا جوز باشد دستکاری نمایند و نا ... برزهرات چیزی که خنازیر و سرطان
که فرو ... است سخت بر پلک بالا **فصل در ...**
بر ... واقع ... تحلیل میرود
پدید آید علاج تغییر و طلی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم داخلیون نهند و ... تا
دستکاری بود یا واجب التنقیه باشد بدان توجه نمایند **فصل** در شعر منقلب

مدمعات

قطع و

و شعر زاید موی مژه که دراز گون نستر (؟) در چشم خلد آنرا شعر منقلب گویند و آنرا
که در غیر منبت روید شعر زاید نامند علاج بعد تنقیه موی زاید بکنند و جای را
بموی شادر بخارند و بیضه مورچه و نشر الحجر با خون کنه سگ طلا نمایند و کف دریا
بلعاب اسبغول مالیدن منبت را خدر کند و اگر موی منقلب باشد بغایت دقیق
بموهای دیگر بسته انرا بچسبانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را بالیته که گوزن نامند
داغ دادن آخر العلاج است و خیاطت و نشمیز تدبیر دولت **فصل** در
انتثار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر از فساد غذا باشد بواسطه غلبه صفرا
یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف جاذبه آن موضع بود و این عقب
قرانیطس و تبهای گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند فاسلیقون و
روشنایی کشند که شدید التقویت است و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه نمایند
و بدر تجفیف کوشند و اگر از سبب دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله
وی کنند **فصل** در بیاض الاهداب یعنی سپید مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ
لاله و تخم تره و خم کالب زیت مالند و دود و شیشه (؟) نمایند بر مژه کشند **فصل** در
بردوان رطوبتی است غلیظ زاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بعد تنقیه و
داخلیه بلغمی و تحلیل آن کنند و الا بدستکاری بردارند **فصل** در صلابت
جفن و غلظ آن سختی که حوالی در پلک افتد بدون و پوشیدن چشم دشوار بود
علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ~~آن نمایند~~ ...ت
مرخیه و این را جرب العین گویند و آنجا که صلابت جفن جارشین بلا ماده بود منسم بوده
پوست العین **فصل** در شترلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک خصوص
گوشهای آن بیشتر شود علاج در ابتدا ماء الفواکه کافی است و سماق در گلاب

حب نبج

[illegible]

خبث حدید آب او چکانیدن و شبت جرفه و برگ کاسنی بروغن گل ضماد
کردن وانفع و بعد از زمان و غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم
و بعد تنقیه شیاف احمر لین کشند فصل در قمل الاجفان یعنی شپش
که در مژگان افتد آنرا که بسیار خورد و بلعو جبان و آنرا که بزرگ بود قمقام
گویند و آنرا که اکثر بود قرده خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را
پاک سازند از قمل اگر ممکن بود کردن والا آب برگ زنبق و نمک جوشانیده
باشند بشویند و میل در زیبق گذارند تا بوی سیماب در میل اثر کند پس
آهسته بر پلک دست گردانند تا جزوی از سیماب بآن بماند پس آنرا
در پلک کشند با آنچه صحت قمل ملکید فصل در شعیره که ورمی مستطیل
جو در کنار پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتدا رادع و بعده منضج
گرم و داخلیون نهند و اگر سود ندهد شعیره را بر کنند بناخن یا بمقراض برید
و خون برآمدن دهند زمانی و رها بند نکنند بعده ذرور اصفر پاشند فصل
در توثه الاجفان و آن فروختی بر شکل توت اکثر در باطن پلک پیدا شود
علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال و پس از قطع زهره
و نمک بهم سایند و آب بچکانند فصل در تحجر الجفن و این از پروره غلیظ پدید
باشد علاج تنقیه کنند بعنبر و طلی نرم مالند و اگر تحجر به دماغ بود اسرا کند
نمایند فصل در قروح الاجفان علاج اول عدس و پوست انار و پوست پسته
در سرکه پخته ضماد کنند و بعد سقوط خشکریشه زرده بیضه از زعفران آمیخته زنند
تا مندمل شود فصل در انتفاخ اجفان بغیر انتفاخ پلک علاج اگر سبب ضعف

احتیاج بود چنانکه در سوء القنیه و جراحات منود تقویت احتیاط کنند و اگر از کثرت
بلغم افتد مقیئه تمر بدهند فصل در ثولول پلک علاج منقیه سودا بدهند و ثولول را
دیگر ب ببندند و لبرکه طلا کنند و اگر زرد بموچینه گرفته بناخن گیر ببرند و اگر خون
باید رفتن دهند بعد بر جراحت زاک پاشند تا خون باز ایستد فصل در
در شیری پلک و وی آنست که پلک بی زرد و آماس کند بدان مانند که زنبور گزیده
علاج رگ زنند و مسهلات صفرا دهند و بعد علاج معمول الکحال نمایند
فصل در نمله پلک و آن بثور خورد دلوران است که اندک ورم کند و ریش
پهن گردد علاج منقیه صفرا کنند و حضض و مرهم طلا کنند فصل در حقه پلک
یعنی سبوسه باشد که ریزش کند علاج رگ زنند و اگر اغبر بود مسهل سودا دهند
و اگر سفید بود مسهلات بلغم دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده
نشتر زنند یا انگشتری زنند تا خون بر آید و روشنایی کشند فصل در سلعه پلک
و آن جسمیت فزونی از گوشت و پوست جدا علاج بعد منقیه دستکاری
نمایند فصل در زرقت و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک آید
از زخم علاج اگر جراحت باشد بود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرزنجوش
بگلاب طلا نهند و اگر اسفال نو بر یشم سوده آب انداخته طلا کردن ازاله
کبودی نماید فصل در غرب یعنی ناصور گوشه چشم که جانب بینی است علاج
بعد فصد و مسهلات متناقب غرب حکانیدن اول باید که قرحه را از ریم
پاک نمایند و گوشت فاسد بر دارند تا نفع دهد و اگر سود ندهد داغ دهند بطریق
معروف و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال کند مع تسکین و
هرگاه غرب بند نبود ورم کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا شیر خر بیندود و عوان

قدری

۳۱
30

قدری آمیزند و کذارند تا سرد واکتند فصل در حکّه الماق و اجفان یعنی
خارش بلا بثور که در گوشه چشم افتد و در پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند
و کاسنی کوبند و بر روغن گل ضماد سازند و اگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد
با سلیقون و کحل عزیزی کشند فصل در غدّه یعنی زیاده شدن گوشت
گوشهٔ چشم که طرف بینی است علاج بعد تنقیه جهت افنای او شیاف
زنگار یا مرهم او نهند و اگر سود ندهد قطع نمایند همچو ظفره و بعد قطع ذرور
اصفر پاشند تا باقی را بخورد و پس از قطع جهت اذیت زرده بیضه بروغن
۳۳ فصل ۳ طلا نمایند و مرهم اسفیداج … باب در امراض اذن یعنی گوش باید
دانست که وی عضو شریف است زیرا که آلت شنوائی است و حس شنوائی
بر همه حواس فضیلت دارد … و گفته اند که نخستین تنقیه شود و ادر
گوش در امراض مادی بخار بگیرند و هرچه در گوش چکانند نیم گرم باید چه برد بالفعل
عصبه سمع را ضرر دارد فصل در وجع الاذن یعنی درد گوش علاج اگر درد بسبب
ورم یا قرحه بود بیاید علاجش … و اگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود تنقیه
وی کنند و الگا در سازج حار باید کرد و تعدیل در سازج بارد کافی است و در باد
بعد تنقیه نیز و اگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن باشد
و جهد زیر بالای دست … ناوف نهاده و سر بدان طرف نگون ساخته
آب را و دیگر اشیای … را که در آن … باشند برون می آرد و اگر از اسفنج فتیله سازند
… گوش نهند و مریض را بر همان طرف غلطانند زمانی دراز تا تمام آب را نشف
کند و اگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخار … غرغره کنند و احیانا بر آید برگ شفتالو
را جوشیده یا آب تازه او گرفته بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرد پس از صوف

فتیله سازند و بسرشش آلوده در گوش درآرند و کرم را که بدو فرو آید بیرون آرند و از آنجا که قرحه باعث کرم بود بعد بر قرحه کوشند فصل

در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند که اماس در درون متعفن است یا بیرون آن اگر درون است فتور در سمع و شدت درد و لزوم تب لازم باشد بزودی دوای مرکب است با آب گشنیز طلا کنند درون و بیرون گوش و شیر از پستان دوشند تا درد بنشیند و اگر ننشیند لعاب حلبه با تخم کتان چکانند تا نرم کند و بپالاید بخت شده و اگر بیرون متعفن است ورم بنظر می آید و تب لازم نمی باشد

و درد شدید بلکه تمی بود و در این استعمال روادعات منهی است و عند شدت درد پارچه در آب گرم تر کرده بکمند توان کرد و نمک گرم نیز و بعد دو رز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل کند و این آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد در درون ضماح بود یا بیرون مبطل یا نفخ می شود و در دو قوی و تب با او نمی باشد اما ثقل و تمدد لازم و نیست و روغن ترب چکانیدن بعد تنقیه نفع تمام دارد فصل در قرحه گوش و تشنج تقدم التهاب و ورم در آمدن ریم علاج شهد و انزروت مسحوق در فتیله آلوده بگذارند تا پاک کنند بعد انزروت و دم الاخوین و کندر ذرور نمایند یا بروغن گل آمیخته و بغلیلر دارند و اگر درد شدید بود خاکستر افیون و قدری جندبیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته ذرور سازند یا بجزر آمیخته بچکانند فصل در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج حسب سبب تدارک کنند و در اینجا تنقیه مرطوب باشند و آنچه رفع بحران می افتد محتاج بتدبیر نیست و آنچه از ابرسن افتد یا مولود بود علاج بندپذیرد و طعامها اگر گوش گران شود صعتر و کرفس چکانند

بر دودی که

و قطره

وقطره در گوش چکانند نفع دهد **فصل** در دخول الحصاة یعنی در آمدن
سنگریزه در گوش و مانند آن علاج روغن گل در گوش چکانند و عطسه و
حرکت دهند و چون خواهند باید دهن و بینی بگیرند تا قوت و افتد بگوش و منقبض
شود و آنچه منفع گردد و اگر آب در آید چوب باریک قدر وجب گرفته
بر یک طرف او پنبه بندند بروغن آلوده در او فرو برند و طرف دیگر را در گوش
دارند که آب همه منجذب شود و طریق [illegible] در وجع گوش گذشت و دخول
حیوان صغیر را آنچه در تولد [illegible] گوش گذشت از قطار و اخراج
تدبیر نمایند **فصل** در طنین [illegible] آوازی که در درون گوش شنود اگر سبب بادی
بود طنین و اگر [illegible] دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و ازاله آن
فرمایند و اگر [illegible] حس بود [illegible] **فصل** در انفجار یعنی
بر آمدن خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و حجامت کنند و اگر سبب
صدمه و ضربه قوی بود خون از فصد اندک گیرند و هر چه که باشد بعد فصد ناردو
در [illegible] خون بند بود در گوش ریزند تا خوف غشی بود مینید
کاسنی و اگر از ریح [illegible] اقتد بعلاج [illegible] باید رجوع نمایند **فصل**
در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین [illegible] و جبر نمایند
[illegible] و [illegible] از بیخ [illegible] سازند [illegible] تا عضو را
هیئت اصلی آرد **فصل** در التلاع الاذن یعنی بر آمدن گوش از بیخ علاج
فصد و تلیین گوش را بر موضع خود نهاده بر جا داده و عصابه محکم به بندند و اگر
درد باقی باشد پنبه لطیف در آخته در آب برگ خطمی و آب برگ کدو
مالیده نمایند **فصل** در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این اطفال را

شقاق

و بهدا در گوش [illegible] بودی
و پای پچه و هر ربه
بندو بچکانید
اگر از ابسیع [illegible] وزراه
نمایند

بشتر افتد علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند یا زلو
خسانند و الموضع را بشیر زنان بشویند و مردار سنگ و فتیل زرام
باشد بیاشند **فصل** در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج
افتیمون در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغن بادام تلخ بچکانند
فصل در دوی الاذن یعنی آنکه در بچیدن گوش آواز قوی
علاج تقویت دماغ با غذیه و ادویه قویه و شموم **باب** در امراض الف
یعنی بینی بدانکه در بیخ بینی دو راه است یکی بدماغ میرود و یکی بحلق
فصل در خشم یعنی بطلان شامه و سببش اگر برآمدن گوشت زاید
بود در مجری آن ابواسیر الالف گویند و جدا باید و اگر حدوث ورم
یا وقوع سده بود از خلط باز آنچه لوازم هر خلط است معلوم میشود و اگر از
سوء مزاج ساذج بود دلیل آن حار یا بارد ظاهر است و نا برآمدن ماده
ضرور نیست علاج حسب سبب تدارک نمایند و آنچه بعد امراض حاده
افتد بسبب یبوست باشد بیخ کمتر علاج باید کرد **فصل** در فساد شم
یعنی در حس بوهای فتور افتد با وجود آمدن بوی و این سه گونه است
یکی آنکه همه روایح را یک رایحه بو کنند دوم آنکه از بحر بوهای
مختلف شنیده شود سوم آنکه بعضی بوها شنوند و بعضی
و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود یا بدبو
علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر قرحه باشند تدارک وی فرمایند
و بعده آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط چند تسعیط کنند و آنجا که
بدبوئی مشموم شود مشک در بینی بچکانند اگر بیماری در ابتدا بود
و بعد از

فصل

بار عکسر

و بعد از زمانی دراز دائیدن ملک و دو تا یک حنفه باید داد **فصل** در بواسیر الانف یعنی گوشت زاید که در بینی
برآید علاج آن کنند و ذرور نهند و مهلت دهند پس از آن زنگار و اشنان قصارین و مرهم زنگار بر آن نهند مرهم ساخته
و فتیله بدان آلوده در بینی گذارند نهند تا بیرون آید و اگر گوشت بود نهند قطع نمایند باهن یا رشته مویین که دار که از
بینی گذرانند در حلق در آرند و از آن میکشند تا فرو ریزد بعد از آن مرهم اسفیداج استعمال نمایند
فصل در بثور الانف علاج آن سعفه باشد و اگر حرارت مستولی باشد موم روغن بینی را زنند
و اگر تحلیل نیاید نشتر زنند و مرهم اکحال نزد ایند پس مرهم سفیده مالند
فصل در قروح الانف علاج آن ریش بینی اگر ترطوبت زنند و مهلت دهند پس از آن
بر زخم کهنه بمالند و اگر خشک شده موم روغن بمالند که کافیست **فصل** در رعاف یعنی خون برآمدن
از بینی علاج آن باز زدن آب در انشیدن و آذان را دیدن و بستن و پس حجامت کردن و
بستن بر جای محجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید بکتف راست گیرد و بر سر زد اگر از چپ آید برگ تازه خر
افشرده قطره چکانیدن و خانه عنکبوت در سیاهی ترکه و لغبار آلوده در بینی
در آوردن و سرشتن با گل برسر بستن حبس خون نماید و اگر خون غالب بود رگ
زنند و حب برآرند اندک اندک یا یکدفعه و بتغلیظ خون کوشند آب عناب و امثال
آن و عدس و برنج با لیمو آمیخته مفید است **فائده** اگر رعاف در تپ
یا در امراض بحرانی است اگر بحرانی است نبندند که نفع عظیم
است تا وقتی که خوف غشی نیست و اگر بحرانی نیست حسب حاجت تدارک باید کرد
استنباط هرگاه که در امراض دماغی بسبب ضعیف حاجت
مخصوص درون بینی دو موی فتیله
فتیله سازند و در بینی در آرند تا خون روان کند **فصل** در نجز الانف یعنی بوی بد از بینی

آمدن علاج اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی بشنند بدانچه گذشت واگر از
تعفن خلط دموی بود فصد دموی گواهی دهد واگر از تعفن خلط معده بود بخار از آن
با نفس آید تباهی معده باشد بود و تدبیر وی تنقیه دماغ و معده است و سکنجبین و غرغره بخردل
و غرغره کهن و چیز خوشبوی در بینی انداختن **فصل** در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی علاج
اگر خوف ورم بود زود رگ زنند و در جمله بالحیله اصلاح هیئة انف کوشند نوعی که دماغ
تنفس کند یعنی انبوبه بمرهم آلوده در بینی گذارند تا دم بر آید و بعد اصلاح صورت او
جبر بقوطی و مغاث و اقاقیا و مرکبا باریک ساخته و بالای ان الجبس بر بسته و بر کاغذ
نهاده بالای بینی چسبانند **فصل** در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج نفوخ خوشبوی
در بینی کنند و آب سرد بر سر زنند و روغن نیلوفر در بینی چکانند و دست و پای
و چشم و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد لعوق گوسفند کنند و آب چکیده در
در بینی چکانند **فایده** عطسه معتدل دلیل صحت است و افراط باعث آفت **فصل** در
جفاف الانف یعنی خشکی بینی اگر از حرارت بود مبردات بکار برند و اگر از یبوست
بود مرطبات و نیز از اشنان نفع کند دانند و اگر از سبب خلط لزج در خیشوم
بود تلیین کن باید با دهن و جوزان **فصل** در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج
اگر خارش بسبب رسیدن هوای سرد بود تعدیل مزاج دماغ کوشند و اطریفل دهند
و اگر مقدمه زکام یا نزله بود یا جدری یا حصبه آن مرض کوشند نه بعلاج حکه
فایده اگر چیزی از خارج در بینی آید و بند شود روغن چکانند و بمالند و عطسه آورند تا بیرون
افتد و بسیار بود که از راه حلق بر آید بی نفع **باب** در امراض لسان و دهان
فصل در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه باید و بعد غرغره

دردمول

در دموی و صفراوی تا که سه روز نگذشته آب کاهو و کاسنی و خرفه و حی العالم و
بعد سه روز با آب کرنب و عنب الثعلب و لعاب تخم کتان هم آمیخته و در اخلاط
بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و مرزنجوش نیز آمیخته و در بعضی بعد از آن تنها با صعتر
و لا بد آمیخته و در سوداوی بطبیخ افتیمون و حلبه و در بلغمی بسفایج و مر و قلقلس
آمیخته بر بندند و کاسنی و کشنیز تر اگر در دهن گیرند اندازند تا مرطوب کند و از استعمال ادویه
حاره و عطره در بعضی دکاوات منع است بوقت از ابتدا و انتهای اخلاط بیشتر
کنند و غرغره و ادام و اگر سبب ورم نیز باشد مثل علاج ورم نماید فصل
ثقل اللسان یعنی زبان گران کند و اداء حروف صحیح تا به ظهور نیاید و اگر سبب
تری بود و اصلاح رطوبت نماید علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک آن نمایند و بجا که
استفراغ رطوبت نکنند از فتور در حواس و فساد در دماغ است باید اگر باشد
تنقیه دماغ باید کرد بعد از آن بوج و جز آن زبان را مالند و اگر باشد الخدر
باب فالج ذکر یافت بعد از آن بندند و آنچه از گسستگی عصب و عقب تشنج
استفراغ افتد علاج نپذیرد و اگر عقب برسام افتد و فرح کند بر ستور
اما عقب از آن زبان ملح اندرانی و نوشادر مالیدن با لعاب آن تنفا
بر کشند و در بینی و مجمره با دارصینی و زنجبیل نهادن در استفراغ نفع تمام میدهد فصل
در [illegible] اللسان یعنی زبر گسیستن زبان و این [illegible] اذلاع اللسان نیز گویند و اگر از
کثرت غضب از دهن بیرون افتد علاج آن اگر دموی باشد فصد کنند و ترتیبها مالند
با لعاب [illegible] و اگر بلغمی بود بعد آن نمک و سرکه مالند فصل در استرخاء اللسان
و علاج وی در نقرس گذشت فصل در تشقق اللسان یعنی کفیدن و ترقیدن

زبان علاج اگر بسبب غلبهٔ خشکی دماغ بود مرطبات دهند و قیروطی از روغن بنفشه بمالند
و بتعدیل دماغ کوشند و کف خیار را بروغن بهم بمالند و بر زبان مالیدن
نفع دارد و اگر از بخار معده یا فساد معده گواهی دهد و آثار آن پیوسته دماغ
و بخور تنقیه تدبیر دارد تنقیه معده است و پیوسته در دهن داشتن و آنچه در
سبب است دگرگون نبود فصل در جفاف اللسان یعنی خشکی زبان علاج
اگر از گرمی و خشکی بود مرطبات دهند و بمالند و لعاب بهدانه با آب
نیلوفر و شکر آمیخته در دهن گرفتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج بر سطح
زبان گراید و خشک کند چوب بید در سکنجبین العسل بزنند مالند تا رطوبت
عارضه زائل کند و این قسم به حقیقت یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم از
رطوبت آب در دهن خاصه نیست فصل در رقة اللسان
یعنی نرمی زبان علاج در تدبیر کنند و اگر مادی بود مسهل دهند و کافور با
مالیدن اثر تمام دارد و از لعبه مرد هرچه در دهن گیرند از قوابض
تجدید کنند و بدان ملازم باشند فصل در حکة اللسان یعنی خارش زبان علاج
بعد تنقیه مضمضه کنند با آب گرم و بعلاج شکر و شیر آمیخته و بعد از آن کره و روغن گل
و بدانه هلیله الف خاییدن و بر زبان مالیدن در استفراغ ماده گرم
زبان اثر تمام دارد فصل در ضفدع اللسان یعنی غدهٔ تحت
مانند زیرک بدید کند و این از بلغم لزج افتد یا از خون که بعد از تحلیل
در اینجا اجزای لطیف او بتحلیل رفته علاج بعد تنقیه تریاق در لعاب توخته و
زنگار و مر با عسل که آمیخته بمالند و از دفع تحفظ دسکاری نمایند

دهن

و بعضها قطع جمیع باید تا آنکه زبان که در زیر زبان است بریده نشود ابتداء
گاه باشد که مانند ضفدع یعنی غوک کند و چون وقت بالا بشکافند بمشابه پارهای
سنگ برآید و دفع کند و گاه باشد که فرو نیاید و زیر زبان پدید آید و چون بشکافند
رطوبت غلیظ برآید و باز جمع آید و تدبیر آنست که بشکافند و رگ
آنرا بمقراض تمام برداشته باشند تا گرد زبان آسیب نرسد فصل در فساد ذوق
و وی آنست که طعمها نا طبیعی می آید در ذائقه وقت تناول باید و تا
آن و سبب این غلبه خلط از اخلاط است و طعم بر این دال علاج تنقیه خلط
غالب باید بفصد یا اسهال و بعد از غرغره فرمایند بسکنجبین فصل
در بطلان ذوق یعنی آنکه هیچ مزه محسوس نشود و گاه آنکه باشد که حس لمس نیز
باطل شود و از حرارت و برودت منفعل نشود زبان و سبب این علت نفوذ ماده است از رطب
در جرم عصب نشسته علاج بعد نضج و تنقیه دماغ غرغره باید بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل
اگر حرارت باشد و الا گلاب و سماق بجوشانند و در طبیخ در سکنجبین یا مری آمیزند و غرغره نمایند فصل
در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا شود از دهن و زبان و چون قرحه باشد بیشتر جدا شود علاج بعد
فصد و اسهال صفرا آس و گلاب و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند فصل در بثور الفم یعنی
دانه های خرد که در دهن برآید علاج لعاب بدانه و سرکه که در روغن گل و زبد و گل مسیل البول جوش دهند
مضمضه کنند فصل در قلاع یعنی جراحت در کنج دهن که از ماده ردی پدید آید علاج حب بارد تنقیه کنند بعد
اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه ذکر رفت قطران و گلنار و کافور با رنگ سوخته ذرور سازند
و آنجا که قرحه بود نشاسته بود و سرکه و نمک مضمضه باید تا رطوبت زایل شود و اگر از بلغم
بود نمک و سعتر بسرکه آمیزند و اگر بلغمی بود با زیره و هلیله و عاقرقرحا در سرکه جوشانند مضمضه

کنند و اگر کوادرنیش یک خانه نمایند و معونه اش در بمالند و گاهی جهت تقویت محل مازو و کنار و توت
نار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند فائده بریخت در آب یعنی انگند چنانکه قلاع صبیان
مانند است از تمام دال [illegible] سوخته باشند **فصل** در اکلة الفم و آن قلاع خبیثه است
در نفوذ الکثرة که علاج آنکه در قلاع گفتیم از تنقیه و زد اتیق رطوبت فاسد بعد از آن و بعد از
الشیای قرحه را زانیت فلافیون یا زرنیخ یا نورنجانی تا پاک کنند و بعدها از آن جهت [illegible] یا به
مضمضه نمایند با شیر تازه و نگر آمیخته **فصل** در کثرت لعاب از دهن در خواب چون در بیدار بود
یا از حرارت در رطوبت معده بود یا از یبوست معده در رطوبت دماغ آنکه از حرارت است
در حلق معده رنگ کند و آنکه از [illegible] است در زرد معده و الصاق ترشی دهن و لزوجت لعاب
تواب دهد علاج تنقیه معده نماید از خلط موجبه و در حار کاهو تازه یا قرص نمک نخایند و اب
او بیع نماید و در باب کنند و مصطکی مضغ کنند **فصل** در بخر الفم و آن بوی خبیث بود که
از دهن آید علاج اگر سبب آن از دهن باشد تخفیف باشند و اگر از دماغ [illegible] یا از معده
تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک در دهن دارند و مسواک [illegible] باشند و مضمضه
بر [illegible] یا گنجد در آراد [illegible] **فصل** در ورم لثه یعنی گوشت [illegible] یا از خون
آمده یا از بلغم آنکه [illegible] خون بود و آنکه [illegible] بود علاج
تنقیه [illegible] و خواهی در [illegible] گذشت موافق خلط بکار برند **باب در امراض لب**
فصل در بیاض الشفة یعنی سپیدی لب و این [illegible] علاج تنقیه بلغم نمایند و [illegible]
غلیظ نگذارند و روغن [illegible] یا چیزی در [illegible] **فصل** در تشقق و تقشر و جفاف
لب افتد و معنی این الفاظ در امراض دهن گذشت علاج آنکه در باب امراض فم
گفته ایم بجا آرند و در تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و [illegible] و کتیرا [illegible]

فلافیون

اماکس

فصل ۹

بجنبه در سپیدی بیضه مرغ آمیخته حمای باشند مجرب است و هر جا انگشت را بر لب نهند با آنکه در دولت دو روز
بخشم مرغ را بخسانند **فصل** در اختلاج الشفة یعنی پریدن لب اگر سبب آن در آمدن بخار بود در لب
با لب و مسیحا برنج نخود لک قیفال زنند و بعد از آن بخور نه و تنقیح تمام نمایند و اگر از بار غلیظ باشد
آنچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و آنچه از مشارکت معده بود با عشیان و فواق و این متقدمه قی بود
بقی دفع نمایند و آنچه از دماغ بود مقدمه لقوه و صرع بتدبیر درین باب بهتر است که منع حدوث امراض متوقعه
نوشیدن **فصل** در تقلص الشفة یعنی خاریدن و کشیده شدن لب علاج آنچه از تشنج امتلائی بود تنقیه
کنند و روغنهای گرم مالند و آنچه از تشنج یابس افتد تدارک بنمایند و در اطفال آنچه مولود بود در ایام
طفولیت بدیشان و رانت گشتن بمرهم اصلاح کردد **فصل** در بواسیر الشفة یعنی افزونی که در زیر لب باشد
بپرداختن علاج تنقیه کنند و کلوه ها بسایند و بمرهم اصلاح نمایند **فصل** در ورم الشفة یعنی آماس لب علاج
حسب اخلاط تنقیه نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و خصوص باسیری عنب الثعلب الا کعاب نزنند تمام دار
در جای ... ابتدا **فصل** در قروح لب علاج بمرهم کنند **فصل** در آکله لب آنچه در آکله الفم
گذشت بکار برند **باب در امراض الاسنان و اللثه** یعنی دندان و بن دندان و این مشتمل است بر ... فصل
فصل اول در وجع الاسنان یعنی درد دندان آنچه از گرمی بود آب سرد ساکن کند در اکثر و
اضرار سردی بود آب گرم فائده میدهد علاج اگر بوی فراخ سار بود در جای سرکه و گلاب ... و در باله
لطیف بپزند گاهی مضمضه کنند و دندانهای نخست ما را تنقیه نماید ... آنچه از برای معده باشد
از فساد ماده معده بود تنقیه معده دهند و گویند مضمضه و ... و گشنیز در طعام بیشتر اندازند و فی منع آن
در تنقیه و آنچه متعلق باشد از بالای سر علاج تنقیه نمایند ... و زیر ... مضمضه کنند نمک با
کنند و آنچه از تولد ... تقدم او کوبی ... و تخم گندنا و بزر البنج و تخم ... باهم آنچه
بواسطه ... بدندان رسانند **فائده** ... دندان کنده ... فو

بیکند لکن بدیگر دندانها سرایت کند ضرر دارد و دندان کرم خورده را بکشند تا بیند ولذالک از جمیع دندانها نشاید که اثر
تمام دارد و دندان مکرر باید که تا بجنبد و احتیاط باید کرد که بدیگر موضع ضرر نرسد و اگر از جنبید
اگر جنبش کمتر بود بعلاج استقامت کوشند و اگر جنبش بود باز کنند پس جمیع علاجها نیست
نخست بیخ او را سست کنند پس بر کشند تا بچشم ضرر نرسد ادویه که سستی [illegible] کند بیخ قرحا اقیون
و قشار بیخ توت یا زرنیخ سوخته یا سیر ازین سرشته بر دندان بمالند فصل در حرکت یعنی جنبیدن دندان
سبب آن یا ضعف [illegible] رطوبت یا بسیاری ترشی بود علاج جنبش در حال مزاج [illegible] مالیدن شاخ
سوخته یا گشنیز او [illegible] یکی از روغنها که [illegible] دندان [illegible] و در مزاج [illegible]
و مغز جوز هندی بگیرند و آنچه از [illegible] بود یا روغن [illegible] و بسیاری [illegible] برای [illegible] گواهی دهد
علاج جنبش [illegible] بود خاصه [illegible] زیرا که جنبش و [illegible] کثرت [illegible] منتشر بود
بر آمدن [illegible] یعنی [illegible] فصل در ذهاب [illegible] یعنی رفتن آب دندان
[illegible] دندان از ملاقات اشیاء [illegible] در هر موضع
ایذا باید علاج [illegible] دندان [illegible] در باب [illegible]
[illegible] فصل در [illegible] یعنی
[illegible] علاج [illegible] و [illegible]
از افتادن رطوبت [illegible] زوال دندان و [illegible] و از این زوال [illegible]
جهت از [illegible] رطوبت باید کرد فصل در خضر یعنی چیزی مانند [illegible] در بیخ دندان
[illegible] و زرد [illegible] رنگ گیرد و این را قلح نیز نامند علاج [illegible] باید [illegible] آلت
این [illegible] و [illegible] نمک و زند البحر [illegible] سوخته بمالند تا [illegible] و دیگر
[illegible] نزند فصل در تغیر رنگ دندان اما صورت [illegible] و [illegible] دندان
را

کوا

۳۷

سوده است و چون دندان بلغم غلیظ علاج آن حب منقیه باشد پس در صفوت آنکه عدس با سرکه و
سعد کوفته به بیخ گیرد و روغن گل قدری بالای آن مضمضه باید نمود فصل در تحریک
اسنان یعنی جنبیدن دندان علاج آنکه در صبیان و کهنگی افتد با قبض طبیعت مزاج او
نشوند و آنچه از اسباب بیرونی افتد تدارک وی باید کرد حسب سبب و احتراز از غلبه
رطوبت و جوش خون کند و خلل دندان نیز علاج فصد نمایند و جهار لک و حی جت ذقن دار
علق برانند لیکن دلکه و شوخی مقوی انفع است و بکه ام الکذ نیز و حاجت
بکشیدن آید تخت آنرا از بیخ بشکنند بهتر طریق زیر دندان را بعضی بیازند
الس تکلیف اگر تر باشد کوفته گستره اگر خشک باشد جسته روز ابتدا کی باشند
با قصد بعد منقطع خون فصل در تریکیش یعنی کند یا دراز شدن دندان علاج اگر از غلبه
خون بود رگ بند و مسهلات دهند و غرغره باید در شند و بعد از بلغم بود بی ورد ما باشد
سهلات بلغم باید داد و چیز دندانهای دیگر باید بگویند او و دراز باید تمام تو قطع است تا برابر
با بقا مخصوص است فصل در حکة الاسنان یعنی خارش دندان و در این است بیمار از
هم بگذارد دندان با زخم باید خاییدن بسیار بیخت علاج تنقیه بدن و دماغ کنند
و از خوردن ترش و چیز و شور و سخت پرهیز نمایند و دوا هایی مضمضه باشد فصل
در ضرر الاسنان من الثوم یعنی پس آن بسیار دندان علاج اگر علامات امتلا بود
تنقیه دماغ کنند و در بیخ قطره برکون روغن کنند و الا تعدیل کافیست فائده
در جای بندیر یکه دندان خود از آبی نیز به آید مسکه و مغز بادام کاو برگ
به اینده و ما لیده را ریش لک بر آنکه مجرب است و گذاشت تهیج غالب
و از خاییدن باز دارند که محال است و عضاره عنب الثعلب و و و گل

و اگر دندان در بیخ خاص ... مطبوخ بود

بر وادی ... فصد ...

انجه هم گرم باشند و باشد اگر بر بن دندان باشد چرا که دردی که وقت رویدن دندان شود

بازدارد **فصل** در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان است حب ماده منضجه باشند

و مضمضه فرمایند **فصل** در لثه دامیه یعنی برآمدن خون از لثه علاج اگر سبب ضعف قوت

جاذبه بود نار و عدس سوخته و جلنار باشند و اگر غلبه خون بود رگ زنند و د

بمبردات مضمضه باشند **فصل** در قرحه و ناسور لثه هرگاه جراحت بود و چرک

باشد قرحه گویند علاج آنچه در علاج القلاع گذشت بعمل آرند و در ناسور داغ

دهند بمیل باریک **فصل** در نقصان و استرخای لثه یعنی کم شدن و سست

شدن گوشت دندان باعث تحریک دندان باشد علاج مازو ج گلسرخ حب بلوط

گلنار حب الآس هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عفص هر یک

یک درم باریک سوده بر لثه گذارند **فصل** در گوشت زاید که بر لثه برآید

و بیشتر در آخر بن ضرس افتد بعد ورم علاج مرد و زنج هر دو را باریک سائیده

بلعوم بر گوشت زاید گذارند تا بردارد **باب** در امراض حلق و لهات و مری مجرای آب

و طعام و قصبه ریه مجرای نفس **فصل** در ورم لهات یعنی آماس ملازه

علاج حب ماده منضجه باشند و بعده غرغره فرمایند ابتدا در دهن و [illegible]

و گلاب و بعد از عنب الثعلب و امثال آن دهند و در منتهی [illegible] و سرکه و

اسعد سکنجبین و خردل آمیخته بدهند و در سوداوی * [illegible] در [illegible]

بپوشانند **فصل** در استرخاء اللهات یعنی ملازه سست شود و فرود آید و

این را سقوط اللهات نیز گویند علاج اگر خونی بود رگ زنند و بسرکه و گلاب الهات

مضمضه باشند و گلسرخ و صندل و گلنار و کافور باشند و اگر بلغمی بود بعد حقنه

۹۶ ه

نمایند باد العرق و زنب با بهدانه و شاخ گوزن سوخته و نوشادر با دنگ سایند و بکفچه چوبی همانا ملازه را بردارند و بر بازک سر سرانگشت ریش را گداخته در سرکه و اسپغول آمیخته بگذارند یا با بعیدی مضمضه نمایند ملازه را بالا کشید و مازو با سرکه سائیده بر بازک حلق نهادن مثبات ملازه افتاده است و همچنان نمک سر سوخته با سرکه سرشته بر ملازه استعمال نمایند و تا ضرورت قوی نباشد ملازه را نباید برید خواه باریک خواه بزرگ و استعمال بالطف نمایند و چون ورقه نماید از بیم ملازه بریدن **فصد** در خناق یعنی نفس تنگی دختری فرو کوفتن در حلق دشوار کند یا در هنگام فتور افتد بسبب حدوث آفتی در حلق **علاج** او در دموی و حفظ اول نخست ملک قیقال زنند و در رگ زیر زبان تجویز نمایند با آن ملین خون برقت بگیرند اما اگر امتلاء خون بسیار شدید و ضعف نباشد یکبارگی حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعد اگر حاجت افتد اندک اندک گیرند و بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض کند از نقیع از آب سماق و دیگر مبردات غرغره باید کرد و جهت تعدیل او اشربه مطفیه باید که خورانید و بکشک جو اقتصار باید ورزید و اگر سرفه نبود مخوضات توان بسبب تشنگی و غرغره و هنگام ورم ظاهر نماید و حجامت در راست علق برآن کرد دلکو تا ماده را از نفس عنقریب برآرد و در دموی حجامت ساقین مفید است و حجامت نیز از مرض نگهدارد و دلوکس در سر کامل و حلق که صاف مفید غرغره نمایند نافع است و هنگام مرض ضعیف شود باید و طبیعت آب و سیب قاصر ضرورت نمود و فصد مبادرت نکند و هنگام ماده خناق پخته گردد و نشکی فند از بورق و حلتیت بلکه تا ز در دفع آن آرام آمیخته غرغره کنند و بعد شکافتن باشد بلکه مرضع مفید غرغره کنند تا ریم پاک کند و درین هنگام بحریک را از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر پخته باشد اغتذا نمایند **فائده** در درد گلو هوای سرد بر ظاهر گلو نباید نهاد و بلکه چون نقیع شد بر رفت و ...

و الله اعلم

و خود دل با آب با ثیرۀ بر حلق طلا نمایند تا ماده از گلو اخراج کرده آید و مجری و قصبه ریه برید و

وضع محاجم زیر زنخ فرمایند و در بلغمی نیز حقنه طبیخ بکار برند یا با آب ترب و سکنجبین

عسلی با ادویه منضره به غرغره نمایند و اگر علت صعب بود نکاف تحت زنخ زنند و ترقفا

در زیر زنخ محاجم نهند و در حوالی زنخ با بیلی زنند و نکاف و شعر نمایند و حب

حاجت حقنه بگیرند و شیر و مغز و ادوی غرغره نمایند و حلبه و بابونه و بیخ ترب

کوفته بخته در آن نرگس و بید و لعاب اسبغول زنند و بر خارج حلق ضماد نمایند **انتباه** نوعی است

از خناق که آن را حلیمی گویند و این سختترین اقسام است و مریض مانند سگ دهن کشاده

میماند و زبان بر آرد سبب اینکه ورم عضلات حلق بود حسب حاجت

تنقیه و تدبیر نمایند علاج نفع کنند و اگر زوال قوات بود با زوال سبب زوال

قوات کوشند بر آنچه لایق بود و نوعی است از خناق مسمی به ذبحه

و تر تیز اقسام است و عدم قدرت بر تکلم و بلع و بر آمدن آنچه نوشند بتکلیف

از آنها چنین خاصه است و هرگاه زیر حلق سرخی پدید آید این نجات است

و تدبیر همان است که گذشت **فائده** اگر بلع متعذر بود بر شیر گاو

مجمع نهاده نفع میکند و از آن مقداری میکاید و بلع خوردن رفیق ممکن میگردد

و اگر که تنفس ممتنع بود حیج باید که از الحلق در مطولات است

فصل در بثور حار محرق در حلق و مری و قصبه ریه پدید آید

علامت بثور مری شدت دلالت در محل مری بعد غذای طعام خاصه

طعام ترش و تیز بود و آن بثور حلق و قصبه ریه از دیاد وجع

است عند التکلم و خائیدن خوردن و از محصور ابغا رسید نه وقت مرور

غذا علاج فصد کنند و به آب فواکه تلیین کنند و از آب

کرد

سرد بپرهیزند واغذیهٔ غیر ذی حدت وغیر ذی خشونت بخورند ومکیدنی
برانند در بثور پخته که نضج دهد و انفجار بخلالی کرده شد چنانچه در خناق
گذشت فصل در بثور حلق و بثورهای خناق بسیار مهلک باشد **فصل**
در تعلق علق بحلق یعنی آویختن دیوچه در حلق و برانند دیوچه بسیار آنهاست
که درون دیوچهای خرد می باشند چنانکه گسیر نون ان دیوچه درون حلق
یا درون قصبهٔ ریه مزمن بیاویزند یا بکام برآید نوعی بیتی در انجا آویزد
آنکه درون او بود و منظور نشود ز بحث و تیوارث توانی یافت که غیر از این
مکروب با گاه که گاه خون زدن از دهن ابداء می کند بسبب دیگر اما آنکه
در قصبه آویزد مدام از سرفه خالی نباشد در آنچه بمجرای بینی آویخته باشد
یا بکام برآمده بسکنجبین و داغ بید انجیر علاج آن شده است خفن دید بمنقاش
گرفته برانند چنانکه سر او آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش گرفتن و
حلق بخش کنند و زهر گرفته برانند تا دهن او که بعضو متعلق است نمک
و جدا کهوس بیرون آرند و اگر تا بیت نتوان گرفت یعنی درون ارسی کل سیاه
در آن گیله انداز ند دو دهن بیمار بدان پر نمایند تا از لوج جدا گشته و بکام آویزد
زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام برآمده باشد تو نیز در همه کان
قساوه لجام وخرنی در سر که پخته در بینی چکانند و دیوچه در حلق جدا
گشتن بمعده افتد هر روز فی کتابه دا للمرهمات دهند تا برآید. **فائده**
در ترکیب احتیاط لازم است یعنی برون بینی و درون بالا بیندن نشستند
فصل در بیع اللابره یعنی فرو بجن کوزن و انواع آنها ظاهر است

علاج سنگ مقناطیس بگیر به یک قاشق شراب انگوری با شتاب بخورند و بعد از آن ساعت بخور مید هند
و بعد خوردن حب الصلاح معده تدبیری [illegible] بعد بودن حب حب فصل در
تشبث الشوک یعنی خار ماهی و جز آن در حلق بند کند و بند شدن طعام و مانند آن
علاج اگر بر آمدن ممکن نبود بسر فرو آید و الا اگر چیزی لغزنده بخورند چون تخم انبه و جز آن
بر کمال بین الکتفین بمشتند تا بر که با معده افتد و اگر خار یا استخوان بود بزرگ
بحلق باشد فرو رود تا اگر نه اسفنج خشک بود در رشته محکم ببندد و اندکی چاشنی
فرو کند و سر رشته بدست خود بگیرد پس یکبارگی بیرون کشند تا همراه اسفنج خار بر آید و اگر
خارش در گلو بود که بر آید بلعاب و حسو الصلاح دهند فصل در انطباق المری
یعنی بر آمدن مری [illegible] علامت [illegible] چیزی بسبب چند آب فرو بردن فرو کند مجزر
کند تا لقمه بزرگ فرو نشود [illegible] علاج سفید بلغم باشد و ضماد بنفشه
و کندر و سند و بهی و مصطگی خاییدن تجرع باشد نمک و زیر زنخ محجمه نهاد
تا چند بشر هلیله و سکنجبین باشد فصل در استرخاء حنجره یعنی سستی حلقوم
و نشان وی لفنی شدن است علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند
سبب این و آن یکیست فصل در حکة المری یعنی خاریدن مری علاج قی آرد
و لب بر که کنند بعوض و هند و سیر و تجرع کنند فصل در اختلاج و ارتعاش
قصبه ریه اختلاج پریدن است و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج آنست
تردد و تعقد در کلام افتد و نشان ارتعاش آنست دایم کلام لرزان آید
در بعضی پیران مشهود علاج بدانکه در رعشه و اختلاج عام تدارک کنند
و نحو در اینجا نفع کلی دارد فصل در تدبیر غریق یعنی آدمی را از آب

کرانه

۳۰ . ۱۲

برآورند

وبهوش نیاید تا نفس قوی باشد و ازرکی بسازند و شکم را نرم کنند تا آب برآید و فلفل در دهن کنند
در سر کر حقنه های حاد مانند محموده در حلق ریزند تا به گوش آید تبدا جویزه آلة تخفیف و گریز
تا مزاج حس را اصلاح حیست دهد و بر شکم حرام مسکو ... تا سه روز در آب حیات بمیاند
و ... مسکوت غلط محض است مبتلی نفس را نه بینند حکم بموت او کنند و تقدیر
تدبیر نیز دارند **فصل** در تدبیر مخنوق بوم معنی کسی که گلوی او بکمند خفه کرده باشند
و رگ نفس او قریب به الغور بمنزله به برند و به بینند که کف در دهن دارد یا نه اگر کف ندارد رگ
قیفال زنند و حقنه نرم طبع ملین کنند و پای را انجز دل که بسیار بمالند و چون بهوش آید
در بوم ... و گلاب ... کنند و اگر کف دارد امید بهبود **فصل** در عسر البلع یعنی دشوار
فرو بردن چیزی را به سبب تنگی مجرای که خناق و انطباق المری گویند ...
سوء مزاج مری ... علاج ...
باید کرد مری ... **فصل** در ورم المری علاج
حسب ماده ... **فصل** در قروح المری ...
درمی ... و ... ضرر ... اندک بود عدم تضرر بطعام ...
بزرگ ... ورم ... در اینجا عکس این باشد و بهمین فرق میکنند در ورم
و قرحه ... قرحه الذی بعد انفجار ورم ... می افتند ... ورم نیز افتند از ...
علاج ... میکنند ... بگذارند و ... بنوشند و بعد از این ...
... باشند ... **فصل** در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و بطلان
الصوت یعنی اصلا آواز بر نیاید علاج ... سبب ... یا سوء مزاج ...

اگر از نزله بود ریشه خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده باز دارد و اگر نوعی مزاج
حسب مزاج تدارک فرمایند فایده کمابه خاییدن آواز را صاف میکند و باقلا و مویز
و جوز و اجزا و حلوا و مغز بادام و شکر و خیار العسل و تخم کتان هر واحد از نهایت مصفی صوت است
باب در امراض ریه صدر یعنی بیماریهای شش و سینه فصل در ربو یعنی ضیق النفس و این 8
مرضیست که مریض دم زدن دشوار و عسر البرء اگر از خلط تدارک نمایند بهتر است و آنکه از بلغم لزج بر آمدن
بلغم بسرفه و گرانی سینه گواه دهد علاجش بطبیخ زوفا و ایهای برنج و زوفا با آب گرم آمیخته بنوشند صبح و شام
و وقت خفتن هر مرتبه دو تولا معجون کشند و گاه گاهی بلادر دانند طبیخ زبیب و عسل نوشیدن و کوفت
طیر غذا سازند تا آب گرم آمیخته و عسل خلبه تخم کتان کوفته بجای آب نوشانند صاف بخورانا عسل
بدهند و نور الشفا میدهند و با دویه گرم شربت ها کوارند هر نوع حب ها نافع مرض میگردد و سینه
بر نخورد بعد از آن ... که در بعضی بلاد قسم دیگر ... حب دارند و آنکه از بخار قلب
تواتر و عظم نبض و عطش گواهی دهد علاجش باسلیق زنند و لعابات و حب ها دهند و ملینات
نوشانند و اطراف بالند و آنچه از آماس ریه بود و نفس افتد بنض و عطش گواه است
علاجش تعدیل بمبردات کنند شربت با و طلا علی الصدر و آنکه از استرخاء
عضله های سینه بود یا شش رالت بکند نفس نیاید علاجش نرگس بالند و طبیخ
حلبه و دارچینی با عسل تجرع نمایند و آنکه از خشکی ریه بود وقت آواز و تشنگی و
نفع بمبردات گواه دهد علاجش ترطیب کنند و آب زنان مرطب بنوشانند 11
بنوشند و آنکه از تحدبات شش بود ضرر از شدت گواه دهد علاجش تسخین است
و آنکه از بادهای ... در منافذ نفس در آید هوا گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از حرکت
باری گواه دهد علاجش کثیر بادهاست به تنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو

ضماد

ضماد کنند و فلاسفه جرکه نافع و آنچه از ورم نفس و حجب و کبد و جز آن بود عرض مرض باشد
و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در برای معده باید گفت علاجش تنقیه
معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعیست ازین مرض که صعب‌ترین اقسام است و بیمار
با سینه راست نکند دم نیاید و به پهلو بر بالین نتواند نهاد و این را انتصاب النفس گویند
و سببش یا بخار غلیظ بود یا ورم در مجاری نفس افتد یا استرخای عضلات سینه و تدبیر
هر یک گذشت **فصل** در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج سازج ریه بود نشان هر واحد
گذشت علاجش تعدیل است و آنچه از حرارت بود عظم نبض و گرمی نفس و حمرت وجه باشد
علاجش فصد است و اگر از گرمی که در جگر بود اطفاء او به مبردات تخفیف و تنقیه جگر
در همه حال مفید و آنچه از ریختن ماده رقیق از دماغ بود نفث باشد و بعد خواب غلبه کند
علاجش منع نزله است و طبیخ کوکنار غرغره کردن و وضع عرق در دهن داشتن مفید و آنچه
از ریختن ماده بود برنشی از دماغ و غلیظ شدن وی در آن و بر آمدن اخلاط لزج
بسرفه شدید از سینه عقب تنقیه گواهی دهد علاجش طبیخ زوفا و انجیر و حلیه و بیخ و لعاب ...
... و رب السوس و فلفل و شکر هر یک را برابر ساییده حب ساخته در دهن داشتن انفع و آنچه از
رطوبت نفس و سینه بود بلغم بسیار بسرفه بر آید و گرد حرج در سینه حس کند و آن نیز مثل ...
بستر افتد علاجش از مجحث ربو که در بلغمی گذشت ... آید و آنچه از درشتی ریه بود که سبب
غبار و دخان یا صیحه شدید علاجش ... ترطیب است به شرب حسوه ای ... و تدهین با
مقعد ... و آنچه تابع مرض بود معالجه آن گذشت و آنچه از صدمت ... ریه بود ...
و حرقت ... نفع از برودت گواهی دهد علاجش فصد است و حجامت سینه و اسهال صفرا
... در جوف حلق گذشت و آنچه از امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه معده و تقلیل غذا است

وآنچه از امتلای بادی که بود بسبب ضعف اوی در ریه چیزی سیاه و کفیده در سرفه آید و دیگر علامت

بود اگرچه ای دهد علاج چیزی سبوس گندم بقند یا به عسل بپزند و بود نضج آنها که ... تا بنهند و غذا

نخوداب گوشت مرغ یا کوبیده سازند و آنچه از وقوع آب چیزی درآن در حنجره افتد تا آنکه جسم غریب

برآید سرفه بایستد محتاج تدبیر نیست و گاهی جسم ثقیل بود که برنیاید و هلاک گرداند در

صورت مالیدن سینه و حلق و قی دهند تا آنچه از حنجره و قصبهٔ ریه برآید **فصل** در نفث الدم

یعنی برآمدن خون از دهن و این یا از اجزای دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن آید آنچه از اجزای دهن

آید به نفث برآید و آنچه از سر آید به تنحنح برآید و کمتر آنچه از حنجره آید خون باشد و سرخ

باشد و آنچه از قصبه آید خون کف دار بود و با سرفه و قلیل باشد و آنچه از شش برآید خون ناصح

کف دار و بسیار و با سرفه باشد و آنچه از سینه بود افسرده و قطعات باشد و با سرفه شدید برآید

و محل جراحت درد کند و چون بر پشت خسبد سرفه و درد غلبه کند و آنچه از مری و معده یا از جگر

یا از سپرز برآید قی آید و وجع آن وقت در عضوی باشد که بر تعین عضو گواهی دهد **علاج** آنچه

که از اجزای دهن آید مطبوخ چیزهای قابض چون آس و گلنار و مازو و شب و مانند آن

مضمضه کنند و آنچه تعلق نزول سیف باشد تدبیر آن گذشت و آنچه از سر آید فصد قیفال ... حجامت

قفا کنند و مضمضه بطبیخ مذکور دهند و آنچه از حنجره و قصبه آید قرص نفث الدم در دهن گیرند

و جراحت قصبه منفعة العلاج است مگر آنکه در عرض ... بود فقط و آنچه که از شش آید

فصد صافن و باسلیق و حجامت بر ساق کنند و طبع را نرم دارند و حسب حاجت در تعدیل

کوشند و ضماد حجامت قابضات بر سینه نهند بشرطیکه ورم در شش نباشد و قرص نفث الدم

خورند و قابضات ... بهد فائده نقطیر ادویه در ... اقسام نفث الدم شادنه معمول

بمنفعت باشیره ... یا لسان الحمل بدهند و گاه خون در شش بفسرد و در سرفه بسته برآید

در شش اگر بمیرد از آنکه ... نفث الدم ... و بیماران از آنچه از حنجره و قصبه ریه آید به تنحنح برآید ... کشته شود

بطبیخ مذکور مضمضه کنند

استر که و قدری تغوط کنند و آنرا که بنوشند و اگر سرفه با صعتر یا عسل بلیسانند یا
گلستر چوب الخیزران با آب آمیزند و بنوشانند و اگر حاجت آمیزند بهتر باشد **فصل** در نفث
المده یعنی برآمدن ریم از دهن اگر بسبب النفث ذات الریه یا ذات الجنب باشد یا بسبب دبیله
بعد از آنکه پخته شود آید و اگر از حنجره و اقصای دهن آید از خناق و دیگر اورام ظاهر شود و آنچه از
سینه آید جهت النفث را اساس علاج تلطیف خلط است بدانچه در علاج بلغم گذشت تا ماده
منضج شود و موم و روغن بابونه و بنفشه با کتان یا با روغن سرشته بر سینه ضماد کنند و قطعه
خرقه با اللو یا الفلفل و قالی بنهند و شراب طبیخ زوفا و حاشا و انجیر و اصل السوس نفع
تمام دارد و در همه اورام که در حجاب سینه یا در شش افتد و بدین طریق باید داد **فایده**
ماده سینه در شش و از آنجا از راه قصبه ریه بر می‌آید و گاه هم از شش بر آید و در فضای
سینه ریخته جمع شود آنرا احتقان المده گویند و جدا گفته آمد **فصل** در ذات الریه
یعنی آماس شش آنچه بسبب حرارت بود علامه او از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم بود و نشان آن
در آرده تب صعب و شدت ضیق النفس و ثقل سینه و حمره وجه خاصه رخساره و تنگی
و شدت [illegible] اعراض حسب ماده موجبه علاج فصد باسلیق یا قیفال زنند و اگر از امتلاء خون بود
صافن زنند یعنی باسلیق و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین کنند و اگر بسبب نزله افتاده باشد
نیز قیفال گشایند **فایده** جلیله در اورام ریه و جنب معالیق و اغشیه سینه نفع والا فصد
در ابتدا الفاق افتد یعنی چند از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند تا بعد از
ابتداء ماده از اعضاب السیاه باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر در راست بود هم از دست
راست رگ زنند تا ماده از نفس عضو برآید و بدانند که در ورم ریه وقت تب بر جانب دیگر
تکیه کند و لابد لازم بود و آب از دل بیشتر آید و آنجا که قوت باشد لا فصد کنند تا زور بگیرد

بحث تقاضا

ولعد فصد و ملین حاجت بر سینه نقطه الو جهت جذب مادّه بخارج و پس از تنقیه تضمید و روادع
در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد شوکران در تسکین درد اثر تمام دارد فاما خبری که
در وقت قبض لعوحسن آب کاسنی یا غلیظ حنین دیا قوزا زنهار ندهند و لذالک آب برو مکر در
ذات الریه که از جنس حمره باشد و نمک در آن کوشند در بین امراض که سینه از رطوبت
پاک کند و بیکاه برای رفت حاجت بکوزیتون کند یا شربت موافقه قناعت دارند و آب انار
و آب کدو و آب برنوز نیز مجوز است زیرا که در بنها جلاء است و تقیض در بن بیت سکنجبین
و بسیار بر ترشی نیز نافع است و بیکاه تنفس تواتر اید لعاب اسبغول رقیق با جلاب یعنی
شربت قند جرعه جرعه می دهند و آب نمک را بر سینه و پهلو ریزند یا دم با اعتدال که
ودلد باسیند و بدانند که لعاس در هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا
تحلیل کند یا پخته شده بکفت برآید یا ریم کند یا صلیب گردد ان تحلیل او را
خفت اعراض است روز بروز و سهولت نفس و نشان ریم کردن شدت
اعراض است خصوص روز نکر پخته کند و چون پخته گشت درد ساکن گردد تا انقدار
بیشتر کند پس روز دیگر آن ورم باید باز شکسته گردد و بلرزاند و نشان تصلب ورم
خفته لعواض است و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و نفث باشد و نادر باشد
که این ورم بعد تصلب گشاید پس بعد انفجار اگر مده خوب برآید بهتر والا مدد کشند
از انچه در نفث المده گذشت و بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسبب عنف
چون خشم دق و حرکت و جز آن ورم باز شاید و خون صرف یا مده خام برآید
چون چنین اتفاق افتد زود ... زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و انچه بسبب نعوت افتد
از بلغم ... خیر مور باشد یا از مواد بلغمی کثرت لعاب و شدت ثقل و ضیق النفس

نزله وجه

دنزله

وجه است و التصاق اعراض حرارت اما تپ در جمله اورام احتشار لازم لیکن در صلابت میباشد و در بابله بخفت ورن که اورا سرفه یابس است و تعسر جذب هواء افزون ضیق بمرور ایام و اگر استحاله ورم صلب که از خنازیر حادث شد تا تقدم علامت گواهی دهد علاج در بلغمی اندرا ابتدا تلیین طبع کنند و راد عات ضماد نمایند و بعد چند روز که تب ساکن گشت آنچه در سعال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در کبد او لعاب تخم کتان و خطمی و مخ بادام تجرع نمایند و کذالک شیر دختران و ملینات ضماد سازند و اینهم مرتب کرده گاه بود که در ذات الریه سنگ تولد کند اسمی سنگ مثانه و بعضی سرفه یابسته و بازنده ایشان انجماد

فصل در سل یعنی قرحه ریه و آن او وجوب دق است و بروز مده در سرفه و بدانند که مده با رطوبت خام مشابهت دارد و فرق آن است که مده در آب فرو نشیند و بر آتش بوی بد دمید بخلاف رطوبت علاج هرچند که این مرض الدوام است تا اگر تدبیر نیک باید نماید سه چهار تا دیر زید و بوعلی گفته زنی سبب و رشته ایست تا شکست بر نیست و جالینوس گفته که ما اول روز یافتم که خون از سینه می آید علاج کردیم تعمیر یافت بالجمله بدیگر آن است که بعد وقوع این مرض با سایس کشند از آنچه منع بلد بوعلی از ان تعرید حجامت نهند حالکه بازله باشد فقاع گشایند و ماء الشعیر با سرطان نخته دهند و مرهم در د بیاید مناسب است و بوعلی گفته که از مو خورانیدن فایده است و همان سایر چیزها با اللبن بسیار خورانند حتی که با نان فاتر و بحوب او نیز طعام سازند بر حکیم

فصل در اورام در حجب و اغشیه و معالیق و عضلات صدر و جز آن افتد و بدان که هر دو هی ازین قصد تا حجب بالتصاق مجاب و باطت و ترکیب با سیر گفت ضرورت چنانچه ذکر یابد و مخالف جمهور اکر ورم در عضلات ستبطن اضلاع قدام یا در جایی که حاجز است در الات غذا و الات

حادث

تنفس باشد ذات الجنب گویند و هرچه عام بود یا غشائیه مستبطنه خالص باشد و اگر در عضلات متکیه
فی مابین اضلاع آید و واقع است ذات الجنب غیر خالص باشد و غیر صحیح سازد ذات الجنب
مغالطه گویند و اگر ورم مستظهر غشاء اضلاع بود آن را نیز به همین اسامی خوانند و اگر
در حجابی که در باطن اضلاع خلف است بتنی شوخه باشد و بعضی شوخه صحیحه ذات الجنب صحیح را
گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد است باشد بنی برسام باشد و این حجاب غیر حجابی است
که در آلات غذا و آلات تنفس حاجز است و جمهور این را دیافراغما خوانند و بعضی متوضعی
المعده والکبد سلادی فرغما گویند و اگر در غشائی متصل سینه است بتنی ذات العرض باشد و بدانکه
از برابر عظام القص آنجا که غضروف خنجری حجابی برابر است و هر یک [illegible] بطرف سینه و دیگر
مایل بطرف پشت بر آمده تا متصل الرقوه [illegible] رسیده و در آنجا هم پیوسته جهت توضیح فرق در
ذات الصدر و ذات العرض تشریح این غشا ضرور بمود فائده شیخ بوعلی در ذات الجنب
و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف میداند با جمله اکثر علامات و علاج او را حسب حالم
از ورم ریه بگویند و مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این اعضا
حالم هر واحد از خواص و جمع در آن پوشیده نیست و ضرر در ذات الصدر بر سینه باید گذشت
و در ذات العرض میانه شانه و فرق میان ذات الریه و این اورام آنست که در ذات الریه
نبض موجی بود و ضیق النفس بشدت بتنی و زوال عقل لازمه برسام است لهذا بعضی از برسام
آن را ممتاز نمی سازند انتباه بسیار شد که ورم جگر جهت جذب معالیق و احداث تنگی و جز آن
مشابه بود بذات الجنب و فرق بینهما آنست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نبود
و جانب جگر ثقل و الم بود و در اکثر تب غلیظ آید فائده هرگاه ماء الجبن او را بجهة تحفظ طبع
بجنگ از اعتدال قوام و نقت و لون او معلوم است بقول دران کوشند که ماء بنفشه پاک کنند

قبل از آنکه

منذر از آنکه ریم کرد و برای انکار آب گرم کشف شکاف رقیق یا سبکر و مسکر یا بعاب دهون
صواب است و بر پهلوی معلول خفتن یا ری سدید بفت ملاقات الریه کذالک ذات الجنب
و دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی اما حقیقی آنست که ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو
یعنی الاغشیه بند گرد و دلالت او وجع مجتبس در اغشیه است بواسطه عدم انشقاق مشابه
کعف بحقیقی و فرق بینهما از خفت حمی لازمه ریح است و عدم لزوم حمی دریحی ان ظاهر است
و تضمید محللات کافی باشد که بمهلت یا بفصد حاجت افتد نفع فصد اسیلم از دست مخالف
اسرع الظهور است **فصل** در احتقان المدة فی الصدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه
ای ضمان که ورم اینجا در ریه بود یا جز آن منفجر گردد و ریم در فضای خارج از شش است
که آید و بسبب کثافت سر در شش در آید و نه در جانب بطن و براز و بر آمدن او
تقدم اورام عضوی از ین اعضا است و بعد ظهور آثار مستحیل شدن به مدة بر آمدن
و تب دق لازم بود نقشن طبیخ الحبر و زوفا و سپستان و لعاب الوس و پرسیاوشان و موز بیه هند
و در دهن باداو شکر طبرزد آمیخته تا مار رقیق گردد و بهتر تنفس ایله به آسانی بر آید بدهند و لعاب و شنی
مدرات نیز مبالغه باشد تا باقی از راه بطن بر آید و یا از راه براز پس گاه در
بر قرار کنند بر مثانه و گاه بول و بول بیدرنید و گاه در براز ظهور نماید ملینی دهند و اگر
بدر حاجت مسهل کنند این باکر باشد بار که گاه گاه ملینی دهند و گاه مدر **فصل** در
جمود الصدر یعنی افسرده شدن سینه و کرخت شدن سینه و انرا برد الصدر نیز گویند
از ملاقات مبردات خارجیه یا داخلیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم
انبساط و انقباض سینه و تقدم ملاقات بمبردات ظاهر است علاج ادویه حاره
گرم با شربت جند آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت
و حلتیت

در شراب آمیخته بنوشانند و چیزهای مناسبه بر ماء العسل غذا سازند فائده شرب افیون

و دخان اسرب وقتیکه علتی او شود نیز خفقان الصدری آورد تدبیر وی استعمال

ضمادات است و بکمید بطبیخ چیزهای گرم نافع و در دفع قضا بسی مفید است با الجمله وقت

تزویب اسرب خود را از دخان و گرمی محترز دارند والسلام باب در امراض ۹

قلب یعنی دل فصل اندر سوء مزاج قلب پس اگر ساده است تعدیل کافیست

و اگر مادیست تنقیه لازم دانند و آنجا که فصد واجب گردد و مانعی نباشد حجامت بین الکتفین نمایند

و در تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت و بساطت و ترکیب آن معه الحاجه

لین و قبض طبع مرعی دارند و در الجمله از هر چه مقوی دل باشد غافل نباشند و کی

کرده بار لحمه تدبیر او ملحوظ دارند و تعجیل در علاج نکنند که بعد مشکل میگردد

فصل در خفقان یعنی طپیدن دل و وی چون قوی گردد غشی آورد و بدانند که این

مرض دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم آنکه در عضوی دیگر بود چون

معده و دماغ و جگر و امعاء و ... و حجاب با همه تن بمشارکت آن در دل

ایذا یابد و آنکه از لسع و لدغ افتد از این قبیل است علاج در مشارکت اصلاح

عضو ماؤف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکت تعدیل و تنقیه حسب ما علم

نمایند بدانچه در کلیات گذشت و آنکه از رگهای حسی دهد باید تعلق حسی نمایند

و آنکه از استفراغهای مفرط و غیر معتاد بود با دویه و اغذیه مقویه ازاله ضعف

نمایند فائده کسیکه خفقان گرم لحق در شهر گرم مقام نسازد که بسبب گرمی

عسر شود و اگر خواهد و آثار مخصوص مزاج های گرد دعنش باید و تعلیق سنگ

یشب در فم معده با لخاصیت نفع دارد فصل در غشی یعنی بیهوشی اکثر اسباب

خفقان

خفقان غالب شود غشی آرد و چون مفرط شود هلاک نماید و بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح
تحلیل شود دوم آنکه روح محتبس گردد سیم آنکه روح کمتر متولد شود و هرچه کند ضعف می آرد و
اسباب تحلیل شدن روح استفراغ و فرحت و لذتست هرگاه مفرط بود و اسباب احتقان
امتلای مفرط است خاصه از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهانی و اسباب قلت تولد شدن روح
سوء المزاج حاد است که در قلب افتد و بدان سبب ضعف در دل شود و روح کمتر متولد شود یا
غذاهای فاسده صلاحیت نفع کمتر بدان شکسته باشد امتلاء ماده بدل آید یا در رگهای
او میباشد و در [illegible] القلب مفصل باید علاج در حالت غشی مدد روح آید و
اعانت طبیعت تقاضای سبب کوشند شمیمها و جوز [illegible] اگر از حرارت بود سرد
قویه چون صندل وغیره بدهند و اگر از برودت بود چون مشک و امثال آن بویانند کذلک
در جنبانیدن و ضماد کردن بحکایت مزاج باشند و مجموری بگلاب و آب سرد بر دل
[illegible] اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا برآمدن خون مفرط و خون آن از موجب
برودت باشد گلاب و آب سرد بر روی و سینه نهند و [illegible] کباب خصوصا گوشت مرغ
و [illegible] گرم [illegible] و ماء اللحم با قدری شراب دهند و [illegible] رفع [illegible] باید
و چون کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافع است و اگر بسبب
کثرت انفتاح مسام باشد [illegible] حرارت [illegible] هر چه کنند باید جهت قطع عرق
برگ مورد خشک کوفته بیخته بر بدن مالند و مازو و [illegible] آن قابض است [illegible] از
دلال [illegible] و فلوسهای دهند علاج قولنج باشد و اینجا که غشی با [illegible]
قی کنانند و بدانند [illegible] در اکثر انواع غشی نفع میدهند اما در کثرت عرق [illegible] باید
مضرت [illegible] و [illegible] در [illegible] غشی اختناق رحم

بوی عطر قطع نشمایند و در امراض رحم نفع آید و اشیای بدبو نشمیند و چیزهای خوشبو در
رحم مالیدن بسیار نافع و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید **انتباه** اینهمه تدبیر وقتی
بهوش است اما در حالت غشی تدبیر آنست که حسب سبب تدارک کنند مثلا در غشی که از مزاج
نقرس بود و در امتلای فتح و تنقیه و در استفراغ احتباس و آنچه ازین ترکیب باشد و در تنقیه عضو ماده
کوشند **فایده** زردی رنگ و سردی اطراف و ضعف نبض لازمه غشی است و اگر فوق کند
چشم نیز باز کنند و حرکت باشد و غشی غلبه کنند و تدارک کنند درمی باید که خلاف سکوت و
فرق بینهما ظاهر است و آنچه لوازمه غشی است در سکته نباشد و اسباب نیز بهمین تمیز کند
و غشی از قوت حس دور افتد به اندک سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زایل گردد بیان
ادویه مقوی قلب آنچه قریب باعتدال است یاقوت و مروارید و زر و نقره و گاو زبان
و آنچه گرم است درونج عقرب جدوار بهمن و مشک و عنبر افتیمون ابریشم و زعفران
و بهمن و دارچینی و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و دارچینی و کبابه
و پوست ترنج و سنبل هندی و راسن و لسان نیز سرد است مروارید و کهربا و طباشیر و کافور
و صندل و گل مختوم و سیب و کشنیز و از [illegible] مفرحات یاقوتیه
و دواء المسک و بهر رطب و یابس و از ادویه حار و باله و هر صد ضد سبب
بکار توان بست و بدانند مبالغه در تبرید از جهت حرارت قوی نیست منع است و قدما
تعلیق نموده بخوان در حرارت دل تجویز نکرده اند با آنکه در تب دق نیز ملاحظت
مرکب کشن بخوان قوت ادویه سرد زود بدل میرسد و طبیعت حرارت را
بقوت رفع صرف نماید و بقوت ادویه گرم باصلاح حال دل **فصل**
در ورم اذن القلب یعنی آنکه گوشه دل و پوشیده گشت بر سر دل خرد

بر نشم ادا

و نسیم ازان می آید و انهار الاذن فی القلب مینه بنگاه اهل فن تحقیق باید غذا به بدل می رسد بعلاوه اگر دید و جزو
و عضو نمی رسد و احداث ورم نماید لهذا گفته اند که این ورم اکثر سردی باشد اگرچه ورم گرم در دل
لیکن یا در غلاف او و یا در اذن او فی القلب میکند تا ورم سرد که در کوه هر حالت لکن
مهلک است لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد صلاحی باید آن از دو تدارک نمود آنچه بهتر است
الله روز برفع الاخری میفرمایند به هلاک انجامد و نیز احتباس نقل است در سینه نکنند
بقم معده و در اثر حالت غشی میدارد و دل منبسط کند و خشم ها متهیج و رو بلوا بزند
بعد علاج طبیخ بوزه و اکلیل و برگ بید و نشان و سبوس گندم بر سینه و دم معده ریزند
و کذلک ادویه محلله ضماد نمایند و بجلد تقویت قلب کوشند و بدانند که ورم سرد که در
غلاف دل افتد نسبت بدانچه در گوش او افتد قلیل الشدت است و غشی در
سبک تر است **مفصل** در علت دخانیه و این آنست که بیمار در یابد که دود از
دل بر می آید بیالد و حال بسیار بغشی آمده و بسوی فکر علاج بتر طیب و تنقیه کوشند
کوشند **مفصل** در ضغوط القلب یعنی فشرده شدن دل و هند خصوصا انجا که غشی
بیهوش و لعاب از دهن میرود و باز در اندک مدت افاقت دهد علاج در تعدیل
جگر کوشند و مسهل کعا دهند و بمفرحات دل و دماغ را تقویت نمایند و تریاق کبیر
انفع دانند **مفصل** در تفسخ القلب و وی آنست که دل مریض بخراشد و از شدت
الم بیهوش افتد و باز فوراً بهوش آید و وقت بهوش شکنجه در روی می افتد و بسبب دل
عرق بسیار می آید بسبب ضعف یا سکته علاج که سبب نمایند تا ماده از دماغ برزد
یا از عضو دیگر بسبی حیث مار تدارک نمایند و اصلاح غذا کشند و تنقیه خفقان کنند
و تربت حماض نعد تنقیه نقع تمام دارد **مفصل** در قذفت و وی آنست

کرده باشد آماده نوعی دل بیرون شدن می‌آید و این از مار خون افتد و یا صفراوی و تغیر لون زردی حسب مار
درین وقت لازم است علاج با تنقیه ایمن کنانند و مسهل صفرا دهند و بگلاب و عرق بید
و ربوب صندل مداومت نمایند و اصلاح غذا دهند و مفرحات دهند **فصل**
در جذب القلب و وی آن است که بیمار را دل فرو کشیدن معلوم شود و سبب این حصول
خلط است در بیخ معالیق جگر و گاهی که باین حالت الم خفیف بود و حالتی شبیه بغشی
نیز افتد علاج حسب اخلاط تنقیه کنند و تلون وجه مریض در آن تنقیه بر انواع
خلط دلالت کند **فصل** در احتواء الرطوبت علی القلب و وی آن است
که بیمار را دل دائماً در آب افتاده است و حرکت کند بحرکت اضطراب و قدما این را از
انواع خفقان شمرده اند و سبب وی ماده رطوبت است که زیر غشاء که بر دل
محیط است بند کند علاج ایارجات دهند و قلع و شبیه در زعفران و یا رکبوده بر سینه
ضماد نمایند و تدبیر تدبیر جهت تجفیف رطوبات دل عضب و خشم **فایده** گاه
باشد که رطوبت مذکور از حرارت معتدله خشک شده بجسد ان و وی آن است
که دل منبسط شود نفس مختلف بود و قوت ساکت بود و غشی ظهور کند
تدبیر وی استعمال ملینات و قرد لحما بر سینه مالیدن پس با ستفراغ کوشند
در جمله قوت قلب بنظر دارند و بدانند که دل بزرگترین اعضا است پس در
علاج او عجلت روا نباید داشت **باب** در امراض ثدی یعنی بیماریهای
پستان تعلق بدل دارد بدانکه پستان را حکم مطلق حاصیت دل است چون خون در آن آید سپید شود
چنانکه در تکوین منی میشود **فصل** در قلة اللبن یعنی کمی شیر و آن از سه سبب است یکی از کمی آمدن
خون و دلیل بر آن کثرت استفراغ خون است یا اطالت مرض نحیف کثرت خون

و خون بیشتر گرم و همه تدبیر راجع در بعضی نوعی باید سیوم فنای خون از نوعی مزاج کی
سازج لجب باهای و دلالت آن از نوعی مزاجات ظاهر است و علاج در کمی آنکه
خون بیرون آید چون شیر و لاغر بعضی مرغ و گوشت و جز آن حسب اقتضای حال بکنند
قدر اقتضا فصد و حجامت نمایند و در فنای اصلاح نمایند بتدبیری معلوم است
و بدانند که رقت و صفوت و حرقت شیر از صفرا است و سفید شدن و
مائیت قوام و حموضت او از بلغم و شده غلظت و کدورت و بیاض و
قلت مقدار لعابیت از کدورت و آنکه بلغم با صفرا مرکب بود شیر بد باشد فان بعض
مردمی است شیر بیرون آید و نوشیدن شیر حیوانات اکثر است قلیلست از یوست و تجارب باشد
مجرب است فصد در کثرت و در تدبیر ... و اسباب ... ضد اسباب قلت است علاج در تخفیف
گوشت و مدرات حیض کنند ... نافع است ... و مواد ... بر وجهی کامل کنند
و زیره ... بعد کسی تجربه کرده است ... در علت ... نقل
نجم او تجم ... جمار باشد فصد در اورام و ... علاج آنکه اگر گرم بود که ... لازم در
مانه جوال ... کنند ... التعلیم ... خار باشد و بعد از ... در تجی اللبن ... خار
و آنکه سرد بود ... بالا ... نهند و دیگر قوای اورام ... دارند ... در
تجبن اللبن فی الثدی ... در ... و بدانند چیزی در ... هند و ورم ... در ...
بجبن با حرارت ... اسهال ... ضعیف ... طبع ...
مانده ... آمدن شیر ... حسب ... باشد ... در اورام لذت
ولکن ... آمدن شیر از ضعف ... اتفاق افتد ... کم ... کم ...
بعد از آنکه ... شیر آید و ... و ... ورم و لون ... شیر ...

۱۹۱۶

… از شیر

تدبیر رش نشاندن آنست که ضماد کنند کتان و حلبه و خطمی و تخم [illegible] و بابونه همه را برابر گرفته کوفته بیخته
با آب چغندر یا با آب خالص سرشته در روزی این ضماد تجدید نمایند و بعد کشتن اگر بدواء منضج
لبکافند فیها والدیان [illegible] **فائده** هنگامی که حقنه کنند و بموضع ریم نزدیک [illegible] حرف
برای دفع [illegible] کنند و ورم ریم نکند پس در وقت کشتن جراحت واتق باید تا [illegible] و [illegible]
گمی کنند تا ریم بیرون آید و معالجه جراحت انچه در جراحت [illegible] و [illegible] بکنند و
هنگاه تعقد در پستان افتد مرهم [illegible] استعمال کنند **فصل** در رض الثدی [illegible]
شدن پستان علاج نوعی [illegible] بکوبند و آب گرم و [illegible] و [illegible] کنند و ضماد سازند در ابتدا
و بعد انچه مناسب [illegible] ولکن [illegible] باشد بعلاج [illegible] کنند **انتباه** در تدبیری که پستان [illegible]
شدن [illegible] نماید که بروغن زیت در [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] در
تعظم الانثیین بجا آید تدبیر آنست **باب** در امراض معده **فصل** در سوء مزاج
معده علامات حرارت و برودت ظاهرست و [illegible] [illegible] سازج و مادی [illegible]
سازج حار [illegible] غذای لطیف و قلیل المقدار اگر [illegible] [illegible] علیه و [illegible]
و [illegible] [illegible] در [illegible] نیز [illegible] و خاصه آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد
نه از آب سرد بخلاف انچه از صفرا بود یا از حرارت سازج از آب سرد زائل گردد
علاج در سازج تعدیل [illegible] و در مادی تنقیه نماید [illegible] و حاجت [illegible] [illegible] در [illegible]
ماده معده [illegible] تمام [illegible] و اگر از عضو دیگر ماده بمعده ریخته باشد تنقیه آن عضو [illegible]
[illegible] کنند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بمعده میریزد و نزله و سوء مزاج جگر یا سپرز
بران گواه [illegible] نه فصد قیفال در نزله دماغی و باسلیق [illegible] یا اسیلم در جگری کرده نیست و کذلک
از [illegible] در [illegible] **انتباه** بسیار باشد که معده یک [illegible] در [illegible] که [illegible] ضعیف

کود کبد

نفع دهد وقت مولو نباید و این شرب کرنب را افتند که در حالت جمع و نبات قی غذا مضطرب و قریب
بعتسی شده تدبیر ناشتا هر صباح لقمه ترش خورانیده است و معلوم شد که نزدیک است و درد سوخته
مزاج ماده فاضله در ماه در جمیع طبقات معده نافذ شده باشد بهترین منقیات ایارج
فیقرا است خصوص با شراب افسنتین یا با هلیله بلاد تا ماده که از عمق معده مستفرغ سازند

فصل در وجع المعده سبب دلالت اگر سوء مزاج بود لذعت و گرانی و ورم یا وقوع بود
علامت می آید و اگر باد باشد آروغ بسیار رود و فواق و نفخ شکم و بعد تکرار غذا در قعر معده
دلالت بر سپرز پیدا شدن کوفت دهد علاج بکمید کنند و چیزی بوی آور در گلاب جوش دهند.
و بود به نی بید تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر بار غلیظ باشد مهیب تخم خورانند و بکوبند تخم
در حمله للدانه گشنیز و بحمه باری بر معده نهادن فوراً اثر میدهد فائده گشنیز با گلاب
آمیخته در اکثر اثر تمام دلالت و اوجاع معده را از سبب ها و بسیار نیز در تمام یا از بلغم رقیق
یا از بلغم غلیظ بود و چیز خشک حار بود و بنا بر منع کلیات سکون دهند و دلیل دید و کمال افتد
در ماه حار بود و مسهل بسیار در ماه دلالت حار بود و چیزی گرم خفیف دهند بنا بر تحلیل الحرة
دیگر رفع و سکون پدید آید فی تو هم بود ماده بالا بود اخر بر آمد ملاحظه است از ضرر
میدهند و واجب است در آنا یا دیگر کیفی باشد و ماء جبن منافع بکار بر بهترین و منفعت
شود و اگر از حلق طعام بود از ابراء معده بلا بکیفیت یا به کیفیت لازم است
بلدجس استخراج آن سبب بلغم و اگر سبب کثرت معده از بلو چند روز تقلیل غذا
کنند و کیفیت بحث باشد غذای صالح الکیفیت باید داد و اگر ضعف معده از علت قلبیه
دلالت است و بعد خلقی غذر ساکن شود یکی قی یا به اسهال علاج مقویات معده دهند و نیز دارو
نافع است و اگر موجب ضعف احتماع مراد بود نقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد

و استسقا نقص انگیز و اگر قوت حس معده ملامت او ظهور دلالت بر انکه سبب و التهاب
بحرارت سر ز معده و آب سرد نوشیدن و معده ذلک در فعل معده فتور یعنی علاج
در تغلیظ روح و تحذیر عضو کوشند و بستر آب کوکنار و تادوه کلمه انفع و ثونیت
بلوط معده در نهار و خلو معده و بغذا ساکن کند و نیز شکنه است یعنی آنکه در شکم اهل غلبه کند
بواسطه تحلیل رطوبت از جمیع و تولد بادها از ان قسم آنکه صفرا سبب خلو ز حکم معده کند
و در خلو زیان کند از آنچه باید و کیفیتی حاره تکیف شده باشد و نشان ان ریحی نفخ است از
آروغ است و از آثار معده ابو و نشان تشخص و تو ملازم کردنست و کوشش بر معده در
... البته میباشد علاج در ریحی بتنقیه و تقویت معده و در صفراوی تعدیل و تنقیه و فصد ...
از جهت نفع ... از ... حس معده کند تحذیر و تغلیظ ... و در ضعف هضم و ...
و تخمه کوشند و اسباب ... لکن اگر سبب ضعف است ضعف هضم ...
و اگر قوت ... تخمه ... و اگر متوسط است سوء الهضم یعنی فساد هضم پس آن ضعف
هضم آنست که غذا تا دیر در معده ماند پس منحدر نشود و ... عبارت هضم
نافیه ... سوء الهضم آنست که غذا هضم نیابد و فاسد شود و تخمه آنست
که اصلاح هضم در غذا ... و استسقا ... برآید حسب سبب
تدارک کنند فایده نگاه داشتن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت نباید یا فزون
تر یعنی بیست و دو ساعت شد آن وقت ... باید و بدانند ... مقدار
زنجبیل ... در دوا آمیزند هم علت های معده ... که بسیار گرم باشد نفع میدهد
... زنجبیل میکنند و ... میدهند مقدار
در هیضه ... مولف ... منهضم ...

اید و با اسهال و قی لیست تمام بر آید و باشد که ترقی نماید و بعضی معتد با هیکل مفرد آید لیکن
از خفقان خالی نباشد و اگر صاحب این مرض حادث است و خطر دارد که بتدریج افراط
اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج درین حدّ از ... مخوفست و
تدبیر نیک ... همه عوارض ... که ... خصوصاً در اطفال حاصل آنکه معالج
دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج از هر سبب ... چند کنند تا مادّه فاسد
بتمامه بر آید یعنی قی یا به اسهال و زود بند نکنند بلکه اگر دانند که بغیر لطف بیرون نمی آید مدد کنند در باید
و مقیات و مسهلات مناسبه و عند خوف ضعف مزاج حبس نمایند و آنجا که تشنج ... و
و حرارت نباشد تریاق فاروق و دیگر ... زنند و چند جز در ... باید داد
و بعد از آنکه ... سبب ... بیمار را هیچ حرکت ندهند و غذا نخورانند مگر وقت ضرورت
و خفقان دانند اگر خواب نماید و درین علت هیچ تدبیر به از پاکی ماندن و نا
خوردن نیست و جمله ابتدا ... خواب ... و بعد ... قضا ... اگر
و قوت ... آید غذا اکثر و لطیف تر دهند **فائده** متواتر ... در عوام افتاد
که آخر شب ... صحیح قی کنند از ان سخت تر ... کنند آنوقت تریاق فاروق
و قرنفل و امثال اینها ... مییدهند و به تب و حرارت مبتلا میکنند ... نماند
سمیت از قی ... که ... گویند و حدوث ... و غشی و ضعف لازم
است ... واقعه ... بروز و اگر در اثنای غشیان ... آب سرد ... کف
تقلیب سمیت ... میکنند فی الجمله ... هیچ افتد ... تریاق فاروق ... ثابت است
و الا هیچ ندهند و ... و تا ... هر غذا ندهند و آنجا که غشی افتد رفع کنند و جوز بوا
سائیده بر بدن مالند و نمک را اثر تمام دارد **فصل** در نقرس و بطلان ... شهوت

... قسم ... و ردی ... ۱ ... است

طعام و سبب هر دو واحد است لیکن در ضعیف است کمی در اشتها می آید ولکن قوت اصلا
آرزوی طعام نمی ماند و اسباب وی بسیار است یکی آنکه سوء مزاج های حار یا بارد در
فم معده افتد دوم از اجتماع اخلاط در معده سیوم امتلای بدن از اخلاط خام
و بدان سبب تقاضا نکردن غذا از جگر و معده چهارم کثافت مسام و درشتی جلد
از مانع تحلیل منفذ پنجم آنکه جگر ضعیف گشته یا در ماساریقا سده افتد ششم آنکه در
منفذی که میان سپرز و فم معده واقع است تنگی افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل
گردد و علامات سوء مزاج و مادی و جز آن ظاهر است اما آنچه از ماساریقا گردد اکثر مغص
واقع گردد بنابر وقوع سده در مجاری و آنچه از بطلان حس واقعه گردد بنابر وقوع آفت
در دماغ یا سکته افتد معده ایشان گرانی دهد و فرق بینهما آنست که آنچه از ماساریقا گردد
بان حین ترشی خورانند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حسی که از ترشی اشتها ظاهر نگردد
انتباه بسا اشخاص محتاج بغذا میشوند و از آنکه میخواهند بسبب امتلاس در رگها
و معده که از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و همچنین فم معده زیرا که الحس است
متاثر میشود ازین در حالت امتلاس و هم درین اثنا که از سپرز بر سر معده ریزد مرتفع گردد
و بسبب عفونت جزء دار میگردد و در قسم منه اجزای آنرا و این حالت اندک است
پس هرگاه در امری ازین امور فتور افتد قصور از آن در شکم ظهور نماید علاج در سوء مزاج
تعدیل است و در مادی تنقیه و در کثافت مسام تفتیح با حمام و در ضعف جگر تقویت و در
سده تنقیح سپرز و معده تنقیه سپرز و تقویت معده بعض طعام و در بطلان حس تقویت
دماغ نیز زیرا که عصبی از دماغ بر فم معده آمده فائده گاهی از قلت حس فم معده بدن
و در بعض علت فحشم و بیم و رهم و جز آن باعث فتور شهوت طعام شده باشد

بعلة ان

بعلاج آن انچه مناسب است توان کرد و اگر دیدان امعا سقوط شهوت شده باشد تدارک آن
کوشند و کذلک از هر وجهی که باشد بحسب سبب کوشند **ذکر ادویه مشتهیه** سکنجبین
سفرجلی و رب لیمو و نعناع و سرکه و ماهی با سرکه و آش غوره و انار ترش و ترب
پودینه و مانند آن انفع است **فصل در فساد شهوت** یعنی آرزوی چیزهای ناخوردنی
چنانچه زنان حامله را افتد و ایشان را وحم گویند و زنان را دیدیم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو
میکنند و بالجمله سبب این اجتماع خلط فاسد است در معده علاجش تنقیه است اما در حوامل
بطبع باید گذاشت که بعد سه ماه در اکثر خود بخود زایل میگردد و اشکنه کبوتر بچه ها که خائیدن و آب او
فرو بردن از روی تجربه معده خصوص بر کاست ... میکنند از حوامل و غیر حوامل و
اشکنه دراج و تذرو و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده آن عادت [illegible] ناخواه
در ریزه سیاه خائیدن و آب او خوردن نافع است **فصل** در شهوت کلبی و این علتیست
که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد مکیف غیر مادی باشد بر فم معده افتد قلت عطش
و کثرت نفخ گواهی دهد علاجش تسخین فم معده است بخائیدن ناخود و [illegible] و مالیدن جوز بوا
و سنبل الطیب بر فم معده نافع دارد پس اگر ماده بلغم بود تنقیه بلغم مقدم دارند و اگر سودائی باشد از سپرز
[illegible] بر فم معده ریزد و لذع شدید و حرقت فم معده بر حاله خود پدید آرد و تا غذا نخورند تسکین
نیابد علاجش تنقیه سودا کنند و از دست راست باسلیق یا اسیلم گشودن و حجامت بر ساق
گذاشتن و اگر حرارت بیش از حد در معده و جمیع اندام افتد پس از اسباب [illegible] او تقدم
است علاجش ازاله آن و اگر بلغم از دماغ بر سر معده ریزد و در انجا ترشی بود
و ترشی ارفع و تقدم نزله گواه است علاجش منع نزول نزله است و اگر دیدان
در معده و روده ها بیش از حد باشد که هر چه آدمی خورد آنرا بخورند و غذا با عضا نرسد علامات و علاجش از فصل

دندان جویند **فصل در جوع البقر** و این بیماری نیز بود که موکل گویند و وی مرضیست که اشتها اصلا
نکند حتی که بیک لقمه حیوانات سیر طبع اکراه کند و مع ذلک سایر اعضا گرسنه یعنی
محتاج باشند لکن معده بجمع از تنهاست و الاجوع که عبارت از انقباض رخم معده از
خنکی کند و دلیل بر گرسنگی اعضا هزال بدن و سقوط قوتست بی سبب مرض دیگر
و چون دیر بماند غشی آرد علاج در حالت غشی تدبیر افاقت کنند بنوعی که در غشی گذشت بعد
حسب سبب معالجه نمایند و با قوت باشد زنهار حرکت در شقیقه و با الجمله تعدیل و تقویت معده
ملاک امر دانند **فصل** در جوع المغشی و این آنست که آدمی را چون بر جوع صبر کند فلاک غذا
نیابد بیهوش افتد علاج چیزی غذا احتیاط دادنیست و تقویت فم معده کوشیدن باعتدال و نان
در آب انار میخوش و آب سیب ترکرده بخورانند **فصل** در عطش مفرط یعنی غلبه تشنگی و این
اسم صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت و عوض رطوبت طبع التجنب به آب کند
و تسکین وی در انتفاع لشرب آب میکوآست و آن از حرارت و حدت یبوست پیدا بود و کاذب
آنست که بلغم شور یا بلغم حمض یا با سوداء احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت خود بحیل
مولد مذکور طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاعست از آب سرد نوشیدن و حسب حالم
مزه دهن متغیر یعنی خاصه و دلیست که اگر بر عطش مصابرت کند و آب ننوشد تسکین گردد
نشنیند علاج آنکه حرارت طلب تشخیص نماید که حرارت در معده است یا در جگر یا در گرده
یا در شش یا در دل پس تدبیر آن عضو کوشند و بدانند که در حرارت شش و سینه و دل
استنشاق هوای سرد و مشمومات بالطبع نفع بیشتر دارد و در حرارت معده و جگر
تا آب کرده در اثر اسر عشر و بهی ورق میکنند که حرارت کم شد است یا در اعضای غذا
و آنجا که آثار مولد بلغم بود قی بآب گرم و سکنجبین فرمایند و آب بلان دهند و کوشند منع و

نخود ابرکرا

بخود دارند خورانند و نیز همراه عسل خورانیدن مجربست امّا در بلغمی بود و اگر بسبب حرارت
بود بعد از آن آبهای چیزی گرم دیگر توان داد و هر که شائبه یبوست کند تدبیر طبیب گویند
و روغن بادام بنفع المرطبات است و اگر بسبب ماورم جگر افتد معالجه ورم باید کرد
فائده بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار سکسکه مفرط پدید آید بواسطه غلبه صفرا اما
بواسطه خلوص ماهی پدید آید جهة لزوجیت ادویه با تدبیر حرارت و شاید که نیز پدید
آید در بلغم گذشت تدارک نمایند و خلوص برف نیز عطش می آرد و در سبب اطباء
اختلاف دارند بالجمله شربت لیمون مزیل آنست و آب گرم جرعه جرعه نوشند مفید است
و کذالک بسیار چیزها است که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن تسکین توان کرد
فصل اندر ورم معده و وی از هر ماده که بود یا دل بود علامت اگر
از حار بود حرارت و دل با شدت باشد و اگر با دل بود خفت و دیگر آثار مخصوص
بهر واحد پیدا باشد و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی و کاسنی
بدهند و گاهی در ابتدا صندل و مامیثا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و خطمی
روغن با گلاب ضماد نمایند و در بارد اول در منضج کوشند حب الملوک و خاکستر
درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل سرکه آمیخته ضماد نمایند و اگر تلیین حاجت افتد فلوس در
طبیخ زوفا نوشانند و در بعد علامات لازم است و آن که حرارت بود روغن بید انجیر در فلوس
آمیزند و سه روز بدهند نفع تمام دهد و اگر ورم سخت باشد دهد فصل در دبیله
المعده که بجهت دفع جمع شده ریم کند و آن را بدین نام خوانند پس اگر آماس دفعه باشد
احتیاط نمایند و علامت را و همانست که در ذات الجنب
گذشت علاج چنین ماده جمع گردد حلبه مرهم و بادام کوبند و روغن بادام و روغن بید انجیر نیز

علاج در حار فصد کنند و از مسهل قوی احتراز نمایند

نمایند و در وقت و بعد الفی یا اکثر و بالعسل صماغ بانند یا تخمه کف بعد از مسخ کف فیها فرنه آب از نوشانند و دیگر مغز کنند
یا جلاب شکر دهند تا پاک شود ... و پس از پاک شدن کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی بکوبند و بخورانند یا به کرک

دنبال در قروح و بثور معلا که آن قرح عفنه دلالت متناول چیزی ترشی و تیز
دوق اگر در قسم معلا یا در قعر شش این از محلی دیگر گفته است علاج آن کنند و بعضی در ابتدا
آنچه در ورم گذشت بکار برند و ضمخ ترشی گاو سیاه با قدری طباشیر و گل و تخم خاخی دهند
نفعش است و بثور منقحه که بعد آنچه در ورم گذشت بعضی اندک تداوی اندمال
توان کرد و هیچ گاه از نقیه غفلت باید کرد گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و بهترین قلیلی ملوکی
باشد یا گاهی نافع و اگر طبع نرم کند بر قرص طباشیر قابض و لیست چو مفید است دنبال
در نفخه یعنی در شکم و سبب این سوء مزاج سرد است یا فساد طعام یا احتباس اخلاط در معده
یا ملاحت و علاجش از ضعف هضم و سوء مزاج که گذشت بگویند و چیزی که در گلاب جوشانند و بدهند
نافع است فصل در جشاء و تثاؤب و تمطی یعنی آروغ و خمیازه و فاده و اسباب
این هر سه کثرت بخار است و تولد در معده و بدن علاجش معده و بگویند هضم است و باکان
با زنگ سانیده همراه گلقند اقتاء انفحه بخورانند بعد دلک و مالش خفیف بر تمام بدن گرم کند
و مصطکی یا عجب سنبور فصل در فواق و غثیان و تقلب نفس اتفاق افتد که چیزی
از معده برآید براه دهن و تهوع لگر حرکت بدنی کنند آن چیزی برنیاید و غثیان حالتی
با عسر برقی پس اگر همیشه تقلب نفس خوانند و غثیان را غشی نیز گویند علاج
حسب اخلاط منقیه نمایند تقی و سکنجبین و آب گرم نوشیدن نفع تام دارد بشرطیکه مانع نبود و اگر ماکم
از عضو دیگر بمعده آید و متقه و اصلاح آن عضو توان کرد و اگر قی بسبب بحران بحساب نیاید
نخود ادویه ای قی ... بند کنند آنکه گیرند از هندی ... طباشیر است چو تنها باشد

نرابل

بدهند ادویه که قی بلغمی زایل سازد و معده را قوت دهد عود غرقی و نعناع مصطکی بودنه
خشک هر یک دو درم کوفته بیخته مکدوله یا ده درم گلقند تناول نمایند ضماد در قی کودکان
سود مند است لادن و اکلیل الملک اشنه سک مویز هر یک با شراب قابض بسرشته
بر معده و سپرز گذارند و قرص اللدوس بهترین چیزها است در بلغمی و صفراوی هر دو فایده
محاجم بی شرط بر معده یک نافه و بالای الکتفین نهادن و اطراف مالیدن و جواب
آلودن در دفع قی اثر تمام دارد انتباه هرگاه سبب قی فساد غذا بود غذای
فاسد را بتمام دفع باید کرد بقی و اسهال و اگر ضعف معده بود بتقویت معده باید
نمود و محقق و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نمایند نفث الدم یعنی آمدن
خون بقی و آن چگونه است یکی آنکه رگی از مری یا معده شکافته یا گسسته یا دهن او
گشاده شده از این وجه آفت است در مری یا در معده و وجع بالای الکتفین بخصوص بجراحت
مری است علاج رگ باسلیق زنند حسب احتیاج خون بگیرند و اگر خون بسیار بود بکمترین
[illegible] طبیب توان گرفت و اطراف ببندند و بر ساق حجامت کنند و قابضات
خون دلمه قطع الدم وموز معه دانه خرفه از مندرست و اگر آفت در مری بود
خون اندک بیند که تا زبانه ظواهر بنوشند و قرص کهربا و آب خرفه و امثال آن که
مندرست دوم آنکه بجگر یا سپرز آفت رسد و از آنجا خون بمعده ریزد و بقی برآید علامت
این قسم وجع و آفت است در آن عضو علاج همه فصد است مع اصلاح حال آن عضو که
مأوف و درد هیچ خون اندک اندک بتقاریق باید گرفت و اگر امتلای شدید بود
بیشتر گیرند بیک دفعه و در کجه از قرحه معده آید تفرس کرده است فایده هرگاه بر
سینه ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد ماش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر الخ

و موم کے یاب موئیل رسته بر جای چیز به بهند و قضی کهر ابا نمتها یا شیره تخم

واللبن

خرفه بر آن بدهند و بند اعضای بی وضد نفع دهد تضاد درجمود اللبن یعنی بسته
شدن خون و شیر در معده مر آنکه گاه هست که خون از عضو معده آید ریزد و منفع
نکند و بسبب ضعف حرارت منجمد میشود همچنان هست که شیر نوشی و نوا اسطه برد یا با استعمال
چیزی سرد منجمد کند چنین پنیر مایه و جز آن و نشان این هر واحد آنست که از غشی
و عرق سرد پدید آید و بانی لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند و در
آب او سکنجبین آمیزند و بنوشانند که اگر او گرم و پنیر مایه همه حیوانات خصوص از خرگوش
در تند هند خون و شیر بسته نفع تمام دهد و خاصیت پنیر مایه است که شیر رقیق را
منجمد کند و بسته را بگدازد فائده بسیار هست که در معده اطفال شیر خوار شیر
منجمد و به سبب فساد شیر یا ضعف معده علاجش بعید تدبیر آنست که از آن
شیر دایه باز دارند و عوض او شیر شتر یا گاو یا بز بنوشانند و این حیوانات را سبوس
سداب و قیصوم خورانند و گر باز گرفتن از آن شیر دایه ممکن نباشد اصلاح غذای
او نمایند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدری بطفل نیز بدهند و شکم
سیر شیر قطعا ندهند و شکم طفل را و شیری دارند و پودینه خشک بخورانند خوب اول
شیر بسته باشد تخمه یعنی بسیار خوردن طعام [illegible] که بعد
طعام واقع شود فورا علاجش اخراج اغذیات بقی و تدبیر هضم و باید از چیزی [illegible]
باشد و اگر سبب او بار بود عقب تخمه و طعام بار انگیز واقع شود و آن که تکلیف بر آشتن
افتد علاجش چیزهایی را سکن استعمال کند آنست و اگر سبب او خلط حار بود یا کیف
یا دوای حار علاجش نخستین قی و بعد سکنجبین و آب گرم و بعد تعدیل لعاب و شیره ها

دهند و سرد وی باشد و در این قسم آب گرم و در قی اما جیحه جیحه نوشیدن و مسکر در طعام حمل و سریع الاثر
است و اگر سبب او رطوبت بلغمی بود که بر سطح معده چسبیده بود بر آب بود و هضم فاسد
و ارغ ترش آید علامتش شهوت آب است خصوصاً با طعام یا با ایارج و اگر سوء مزاج بالا سازج بود آن او
مبدا بود علامتش گسیختن است ... و اکثر و این بود ریح را و رطوبت را با تعریق تر این جنس نفس است
و صیحه و غضب و حرکت و امتثال آن که روح را بجنباند و اگر سبب او ورم جگر یا ورم معده
بود علامت و علاج جستن از مبحث جگر و معده مذکوره بجویند **فائده** عطش آن طفل در اکثر
نافع است و استعمال آب لودینه یا آب انار ترش نوشیدن و ببق در گلو او نگاه داشتن
و رسانیدن و طبیخ دارچینی و مصطکی است مسیل **فصل** در انقلاب المعده و وی آنست
که آنچه خورده بود بعد هضم یا قبل هضم دفع کند و سبب او خراش روده است بمعده پیوسته زیرا که
غذا بعد هضم بدان سو حرکت کند و از خوف و اذیت طبع آن را بر روده نوشتن و
بالضرورت بقی رجوع نماید علاجش تدبیر سهیل است **فصل** در قلق المعده و وی آنست در معده
اضطراب پدید آید و گاهی متواتر بود و بریک یک نباشد گاهی در جگر نیز آثار است و این را
کرب المعده نیز گویند علاج حب الجلاء نقیه باشد **فصل** در اختلاج المعده و وی آنست
در معده چیزی خفقان مانند در سر معده ظاهر شود علاج حب الجلاء تنقیه کنند و اگر السبب گرم بود
اخراج آن باشد **فصل** در وجع الفواد و وی الم لدیست قوی در سر معده پدید آید و در بعد
اطراف و غشی لازمه اوست علاج او وجع معده برجوع باشد **فصل** در حرقت المعده و سبب او خوردن
اگر تناول نان فطیر بود و اگر خام یا احتباس رطوبت خام در معده باشد تقدم تناول مغلظات
گواهی دهد و در اسهال خفت پدید آید و اگر التهاب گواهی ... در اسهال غلبه کنند
و از خوردن چرب ساکن گردد علاج درای گرم طعم غلیظ و رطبه باشد قی فرمایند

و غذا سبک دهند و تقویت نمایند و در مداوات استسقا یا باسلیق از چپ کشایند و بعد اهلیلج
مربی و سکنجبین بزوری مناسب دانند **فصل** در استرخاء معده و این دو گونه است
یکی آنکه در نفس معده بود نشان او فساد هضم است و بر آمدن سینه دوم آنکه در معالیق
که آلت ارتباط معده اند بدیگر اعضا و نشان وی اماله معده است بجانب مخالف
رباط مسترخیه زیرا که معده همچون خیمه بچهار جهت مربوط است برباطات مانند
یکی بر قوه جوهر تقلب شود با یمین چهارم با یسر و هر جانب که معده میل کند نقل انجا
محسوس میکرد علاج مرض در استرخاء و فالج گذشت لعاب آرند و غذا لطیف دهند
و ادویه خوشبو و قابض بخورانند و آنچه در تهلیل تشنج گفته آید تدبیر مناسب است
فصل در تهلیل تشنج معده یعنی تشنج معدی بیشتر است که بافت معده سست شده باشند
و این استرخا یست قوی که در جرم معده افتد و این بدترین امراض معده است و نشان وی از
بطلان هضم است با وجود تناول غذای لطیف و قبض طبیعت با فرط معده ابو ازالهار
ورم و سوء مزاج علاج جنس جوارشن عود دهند و روغن مصطکی کمالند و دلبح و تهو
خورانند و پوست درون سنگدان مرغ خانگی خشک سازند و کوفته بخته سنغات نانخواه فلفل
با شربت حب الآس آمیزند و بخورانند و نمک شسته مسحوق بمقدار درم بدستور نافع دانند
فصل در تشنج المعده آنچه در نفس معده افتد نشان وی فساد هضم است و آنکه
در ارتباط بود اگر در رباط خلفی باشد غذا بمجرد در رفتن از معده بگذرد و لکن اگر المعارض
مریض باید که بجانب یمین یا بیسار باید کرد اگر در رباط برقوه بین مریض باید که
شکم بخوابد و نشست راست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج مطلق گفت بکار برند تا آثار
و استفراغ در یافته **فصل** در صلابت المعده یعنی سختی معده و این ورم در قسم معده اگر

افتد چون ملمس میداند محتاج بعلاجی دیگر نیست یعنی بزرگ تن و بعضی مجوس مجوف و فساد
معده لازم نیست علاج اکثر آثار گرمی باشند رگ باسلیق یا اسیلم زنند و موم سعفند و
روغن گل یا روغن بنفشه بگداخته بر رو نهند و کوزت خنفوق منع و نباید و اگر آثار
سردی باشد بابونه و سنبل و بنفشه و اذخر و حلبه و مقل و بادام تلخ و بهیه ماکیان
بهم سرشته ضماد سازند و هر چه که در محلل اخلاط غلیظه لحج مع الترطیب استعمال
سزاوار و حقنا **فائده** گاهی بسبب پیچش در اجزای معده محاذی بد آنست پدید آید
علاجش علاج پیچش سرزنست **فصل** در تشنج عضلات بر معده واقعند و صلابت
مذکور دراز می باشد و از یک طرف غلیظ و دیگر طرف دقیق چون ذنب الفار و از آن که معده
سالم است بلا می در افعال وی لازمه آنست علاجش همانست که گذشت حب الحرارت
والبرودت **فصل** در ذرب و خلفه و این بیرون بکمعنی دلالت کند بعضی مقصود فساد
معده است مع الحرارت بدانکه اگر از سوی مزاج ساذج باشد مادی علامت و علاجش
حسب است حسبی که گذشت و آنچه از بثور و قروح افتد نیز مذکور شد و بقوف
خرابی الامعا بثوری نفع تمام دارد الا بهستی خفوق حب الرمان و آنچه از نزله دماغ افتد
آنرا اسهال دماغی گویند نشان وی وقوع اسهال هم است بعد خواب طویل باز باید
منقطع شدن علاجش حسب سبب است و آنچه در امراض سر که برای نزله گذشت توان نمود
انتباه درین علت زنهار حبس اسهال نکنند و همگی رعایت معده نمایند و تقویت دماغ
مصروف دارند و آنچه لطافت ترهیر غذا افتد علاجش اصلاح غذا است و تدبیر بهضم
و آنچه از امتلای عروق بود از اخلاط نشان وی آنست که بسیار گرسنگی نشد
و بر قوت کم باشد و وجود اسهال دفعة کثیرالرطوبت آید علاجش فصد است و ملایم

و دلک و تقویت بکار و کثرت حمام و آنچه از ضعف جگر بود نشان وی آنکه بدن لاغر شود
روز بروز و براز سفید یا سبز علاجش تقویت جگر است معه تقویت معده نشر باید
ضماد و انفع اشیاء جوارشن مصطکی است **فصل** یکی دیگر اگر اسهال سوی جگر رقیق و سپید
برآید اگر بیماری قاره هر آنجا باشد پس بر کبد و سبز می آید و نوعیت از ذرب
هم سمی است به قوله رالبطنی والهلاک [illegible] و دوی آن گفت [illegible] بدرو معایش آید و ببینی
انصباب مادهٔ است از عضوی و نشان وی خلطی از لحم او و نشان وی
ماده از ظهور دلالت در عضوی و سکون آن بعد اسهال معلوم است علاجش تنقیه
بدن است از خلط غالب و نوعیت از ذرب اسهال جنس حقیقی سوء بود در عروق
ماساریقا و نشان سوء جگر و علاجش باید و نوعیت آن از سبب ذهاب
حمل معده افتد ظاهر است و نشان از معده زده بجف و غذا در آن نماسند
و علت ذهاب حمل یا خلط اکال است یا ورم یا غش در معده یا تناول سموم حاره
علاج بعد از آن شراب سماق و زرشک و طباشیر و فوفل و صندل و [illegible] و حصص
بایت به با آب گرم بر معده ضماد سازند و لیست جو و لیت برنج بار خورانند و دراج
و کبک غذا سازند و تا دیر خواب ماند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و آنچه گفته
هر سوی از شیر و نان سپید سازند و نوش نمایند و اما حقیقت خلطی است و آنچه
از شرب ادویهٔ مسهله افتد علاجش آن است به آنکه مانند لحف و حج بر سر داخته
سریع الانزال است **فصل** در تصغیر المعده و وی اگر طبیعی نبود از ابتدای کثرت مقدار
غذا ضرر میدارد هر چند لطیف بود تدبیر وی آن است که غذا قلیل الکمیت و کثیر
الغذا دهند و اگر بسبب تشنج یا ورم بود ازاله وی نمایند **باب** در آماس کبد یعنی جگر

فصل در سوء مزاج جگر و نشان هر دو ساذج بود یا مادی از کردن آفت در جگر
جامع وجود آثار دیگر هر یک مخصوص است ابتدا الحمت علاج حسن ازاله سبب است لیکن ابتدا شده کاسنی با فیرن
اجزا است در جمله مزاجهای جگر و کذالک مغز فلوس با در فهم نمایند و در مادی مطلق نافع است بشرطی که ترتلینی
مطلوب بود و در بیماری که [illegible] اگر مخصوص بجگر است مرقوم [illegible] حسب حاجت [illegible] ریزه مع
نجات قبض و تلین ادویه با دو آب کاسنی و آب [illegible] و ربیب صندل و سکنجبین و آب زرشک و جمع برد
کوه و اسفناج و مانند آن [illegible] یا با دیگر ترتیب دهند و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض معروف به
مایت علی الخصوص ربوب حماض نافع است و اگر قبض بود مع خیار شنبر بد بسود و در دموی اگر مانع
نبود فصد باسلیق یا اکحل مقدم دارند بر همه و در صفراوی [illegible] شیر نمایند و اگر مصلحت داند
فصد نیز مجوز است و ادویه سرد بر جگر [illegible] مطفی حرارت است تا در مادی قبل از نضج
اجتناب نمایند از ان بهتر است فاصله [illegible] ادویه حاره [illegible] تخم کرفس [illegible] عسل و
و [illegible] الکلم است و جهت تقویه [illegible] بلا اصل و حب [illegible]
و طبع [illegible] الکلم در [illegible] و تقویه جگر [illegible] خصوصیت [illegible]
[illegible] در تقویه [illegible] نکنند تا [illegible] بود و اگر [illegible] و تخم [illegible]
درم [illegible] جهت تقویه [illegible] تمام [illegible] افیمون [illegible]
[illegible] مرطب [illegible] ازاله [illegible] بر جگر [illegible] دلو و افراط
در [illegible] منع است تا استسقا [illegible] و در جمله از اغذیه اکثر موافق [illegible] اختیار
نمایند و اگر مرض مرکب [illegible] نیز مرکب باشد فصل در ضعف کبد و دوران [illegible] است
افتد [illegible] و در اکثر آفت [illegible] و دراز [illegible] بود و بدن نحیف و اشتها ناقص
بلکه ساقط و از [illegible] ترشح [illegible] نرم [illegible] بود خاصه [illegible] غذا

و نفوذ آن بجانب جگر و رنگ مریض اکثر سبزی و سفیدی زند و باشد که به زردی یا کبودی
مایل بود فائده در هر عضوی چهار قوت است جاذبه ماسکه هاضمه دافعه
و ضعف هر قوت جگر مقتضی علامتی است چنانچه ذکر کنیم پس تپیدی و زردی براز و کثرت
مقدار او با کثافت بول از ضعف جاذبه بود و تهزل بدن و تهبیج وجه و براز غسالی
و سفیدی بول از ضعف هاضمه و هرچه در ضعف هاضمه ذکر شد با قلت احتباس زمان ثقل
بلکه غذا که لازمه صحت است از ضعف ماسکه و ظاهر است چون ماسکه ضعیف بود غذا در جگر
نتواند نگاه داشت و هاضمه فعل خود نیابد پس آنچه لازمه اوست درین نیز بود الخ
و قلت تهوع بول و براز و قلت مقدار آن با تهزل بدن و شکم قبض از ضعف دافعه
دان که گاه ضعف در بعض افعال با قوت است یا در اکثر افعال او و همچنان در همه
قوت ها یا در بعضی آنها و دریافت آن از آثار مذکوره پوشیده نیست و باید دانست
چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت ممیزه که هنوز از ماهیت جدا ساخته
بعروق منوره آن نیز بضعف میگراید پس بالضرور بول بی نضج برآید بواسطه
متمایز شدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج بود تدبیرش گذشت و آنچه از سده یا
از ورم یا از شوکت بود تدبیرش آید و آنچه از حرکت عضو بود تدبیر مافوق
با تقویت جگر بالجمله ادویه و اغذیه هرچه مناسب است بکار برند که در ازاله ضعف جگر
ملاک امر همین است و فصد باسلیق در ضعف واقعه نفع دارد وجع در سده کبدی و درانست
در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن خلط غلیظ لزج بند شود نشان وی قلت تولد خون
در بدن است و صفرت لون و اسهال غسالی و احتباس ثقل در جگر پس اگر سده
در محدب کبد بود ثقل بیشتر محسوس شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز

زیادتر

بسیار و کثرة الرطوبة برآید البته و فرق در شدة و ورم جگر آنست که ورم
در تب باشد و علاج در سده در جگر به نوعی که مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل دهند موافق طبیعت و در لطیف و غذا همین سان رعایت طبع نماید
و در حالت که سبب سده باشد چیزهای قابض بخورند و شکر و دو بر رفع بالا و نخورند
تیخ فربه دل اکثر ترین مزاین آنست و اگر سبب ضیق رگهای جگر بود ظاهر است
از صفوت شرنشان در بیدا بود و تدبیر او اجتناب مغلظات است و دوام
شربت مدرات فصل در سده که ماساریقا و نشان وی آنست در معلق و
شکم در جایگاه ماس جگر ممتد و غایر و نفاخ محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز
و اما از کیلوس بر آید و بدن بکاهد پس علاجش همان است در سده مقعر جگر بکار
برند فصل در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قرقره ربیت
وجع ممتد دید اکثر به نقاب درت و بعد هضم نفخ غذا زیادة شود علاج کمونی
دهند در نهار و بحمام رفتن و تکمید کردن و حسب حاجت مسهل و مدرات
نکواحتی و اغذیه بارسلی خفیف فصل در وجع الکبد سبب وی اگر سو
مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر ورم یا نوع یا حصات یا رمل
بود گفته اند فصل در شربة الماء وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت و تعب
یا بعد بر آمدن از حمام فوراً آب سرد بنوشند و آن آب نفوذ بجگر رسد اعتدال
نایافته و دلیل که علاجش آنست خرقه با آب گرم تر کنند و بر جگر نهند و بسیار
مصطکی عماد و آب گرم ریزند که زود فرو منفعت لذت و اگر طبیب در تدبیر غلط کند
باستسقا انجامد و بورم نیز فصل در ورم کبد و وی اگر از حم یا صفرا

بود و تشنگی ان و تپ و تشنگی است و ثقل و ذبول و حرقت محل جگر و دیگر آثار
حسب الماده ظاهر بود و علامت ورم در مقعر یا در محدب در فصل سابق
گذشت و ایضا قی و غشی و بواطراف لازمه مقعر است و سعال شدید و ضیق النفس
جهت محدب و اگر شدید ترقوه با بغل و بر دو زدن ورم [illegible] سعال لازم حد باشد علاج در
دموی نخست رگ باسلیق یا اکحل زنند و حقنه ملینات کنند و بعد فصد آب کاسنی و آب
عنب الثعلب و آب کاهو همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات بدهند و بهتر
ملین آب فواکه [illegible] و اگر قوی تر خواهند [illegible] با آب کاسنی و آب عنب الثعلب [illegible]
و اگر ورم محدب بود با دارو گوشند ولیکن قبض نیز روا ندارند که مزید الم است پس در [illegible]
[illegible] لعاب [illegible] بود جهت رفع قبض کافی است چون لعاب [illegible] و ماء الشعیر و ماء
آن و در ورم دموی جگر چه در ابتدا و چه بعد آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود
در روادع و تحلیل غایت آنکه در ابتدای غلبه روادع و در انتها محللات و در
تزاید [illegible] و در صفراوی آنچه مذکور شد [illegible] و اینجا در ابتدا
روادع صرف ضماد توان کرد چون آلو و صندل و گلاب و آب کاسنی و [illegible] و اگر ضرور
[illegible] کافور نیز داخل نمایند و اگر بلغمی بود [illegible] اکثر [illegible]
تپ مگر آنکه بلغم [illegible] سفیدی روی [illegible] درازی و قلت وجع است علاج در [illegible]
مدرات بکار برند و در مقعر مسهلات دهند و بعد از آن دوا را [illegible] و اگر
از کیموس صلب است در ان [illegible] علاج [illegible] نضج ماده [illegible] منضج و تقطیع
قیروطی و بعد نرم شدن [illegible] مسهلات و مدرات [illegible] است و اگر ماده
خون بود فصد کنند [illegible] سریع النفع است [illegible] یکسال [illegible] تمام [illegible]

زنهار حرارت بود **فائده** اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقطه عارض شود گل زنند
و گل ارمنی بگدازند سائیده بلعاب اسبغول بدهند و زراوند و گل ارمنی و حب الآس در شراب
مجرّبست و این ضماد بر جگر نهند که مقل و زراوند هر یک سه درم مومیائی دو درم کوفته بیخته
بروغن بنفشه یا روغن گل گرم کرده ضماد سازند و دیگر تدبیر حسب حاجت از آنچه مذکور شد
بعمل آرند **فصل** در ورم عضله‌های شکم و این ورم از یک طرف اکثر می‌بود و از
طرف ثانی باریک و طولانی باشد یا بعرض اما هرگز هلالی شکل نبود بخلاف ورم جگر
علاج فصد کنند و مسهل دهند و در ابتدا روادعات صرف ضماد کنند بلا خوف الخلل
قوت زیرا که مرض در عضو رئیس نیست و روادع و محللات فقط ممنوع بود و مگر
بحکمه که زود بپاهی نکافته و انتظار نکنند و مخرج سرکنند با دویه منضجه شکافته
کنند زیرا که خوف است که عضله صفاق را فاسد سازد یا درون سر کنند
فصل در دبیله کبد تدبیر این همانست که در ذات الجنب و دبیله معده
گذشت و آنچه که غذای بجانب رود یا بکم مسهل خفیف دهند و از اطراف
کشد یا بکم مدر دهند اگر نفضای جوف روی نهند مدر یا مستقبل بود
بند بهر رقی کو شفند و هذا عسر و بکاه ورم لبه کبکی فذلک الاعراض جمعکت
کیرنه معه ذالک هریم در لعب یا در ادرار بروز کند یا نکند اما کمتر توان دانست
آنکه نفضای جوف میرند **فصل** در بوز کطح کبید و آن از وجود آثار
مبوی مزاج گرم است مع الحرقت و باشد که گاه قشعریره و ناقص افتد علاج جنس همانست
در سوء مزاج حار و بالا گذشت **فصل** در خفقه الکبد و این مرضیست
در جگر که طبیبد بحرکت اختلاج و در یابد آنکه کسی میدهد در جگر و نزدیک انحلال

زایل کرد و بعد از سه روز آن جگر است علاجش تفتیح اوست و فصد باسلیق از دست راست نافع

فصل در حصات الکبد و آن تولد سنگ ریزه در جگر است آنست که بعد هضم غذا

در معده ثقل آید و ثقل و دلالت جگر پیدا شود باشد و در جگر درد و سختی نیز تلمس کند

یا بحال معلوم کند و الا نیست حجر باسلیق ایمن گشایند و خون ... اینجا گیرند

جگر خرزه شبیه به ... می‌نمایند لیکن کف ... علاجش از حصات

کلیه جویند فصل در تصغیر الکبد و آن برابر است در صغر کبد است

و تنقیه جگر محفوظ دارند به ملینات و مدرات فصل در قیام کبدی یعنی

اسهال جگر و این بیش گونه است یا کیموسی و سبب او ضعف ماسکه جگر است و تدبیر او

در دیگر گذشت ... و سبب او ضعف جگر است و تدبیر ضعف نیز ذکر

شده و خوردن مویز ... در دفع اسهال مجرب گفته‌اند سیوم دموی و او آنست که

به زودی ... کبدی ... اگر امتلای خون بود وقوع تفرق الاتصال

خون کثیر دفعةً برآید و گاه آید دیر دیر که و دیگر آثار امتلاء پیدا بود و اگر تفرق

الاتصال افتد از امتلاء یا ضربه یا سقطه یا جز آن خون بند توقف ... آید

... خلط ... و امعاء و دیگر آثار موجبه ظاهر باشد علاج در امتلائی حبس ... کنند

مگر عند الضعف و هم اندر ابتدا فصد نمایند و با مالها که گشته بر اطراف

و خون کمتر گیرند ... و اگر بقبض حاجت آید قرص کهربا ... و البسایل

دهند و تقلیل غذا فرمایند و تدبیر در تفرق الاتصال امتلائی همین است و در غیر امتلائی

زوال سبب کنند و قرص نفث الدم که راوند در آن افتاده باشند همچنین ... اثر تمام

جهت ... و آن ... علامت حرارت جگر است علاجش از تری مزاج جگر جویند

ابدال

و قبل از تنقیه و ... حبس قطعا نکنند فصل ورم صفراوی و سبب او احتراق خون و دیگر اخلاط در جگر
علامت و علاجش همانست که در صفراوی گذشت و برآمدن زرد آب با بعضی در ... و نقرس و ...
و طلب دل و جگر واجب و فصد باسلیق راست نیز ... در ملم کبد است باید این سده
جگر با احتراق شدید که در جگر افتد علاجش حسب سبب بود آنکه گذشت توان کرد فائده فرق در
کبدی و معدی از علامات خاصه هر عضوی توان شناخت مع ذالک بدان که آنچه از کبد است بدو آید
... و زوال اکثر بدو می آید و در خلو معده کم میگردد و ... و زوال و ضعف روز بروز ظهور
با وجود ... معدی اما کبدی چنین در باشد ... معدی نیز احداث ... آن
مرکب ... با علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد فصل در سوء القنیه و وی
و وی مقدمه استسقاست و نشان او ظهور ... است در وجه و دیگر اعضا و از ضعف
جگر هویدا ... و علاجش همانست که در استسقا بیاید الا چون مرض قوی است ... ادویه
بعد آن ... و بدانند چون ... با استسقا ... بیشتر دهند خاصه ...
[illegible] نیز دهند ... و از فواکه ... نافع است و از ... و ...
[illegible] اقتصار کنند ... احتباس حیض بود ... سبب بود ... اگر ...
بلکه ... بمدرات و ... ضرورت فصد کنند ... گیرند ... بعد ...
دلعل فصل در استسقای و وی سه گونه است لحمی و زقی و طبلی آنکه برآمدگی در ...
بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده وی در گوشت بود و آنکه فاحش در شکم باشد خواه در دیگر اعضا
بود ... در زیر ... شکم ... او را زقی خوانند زیرا که شکم ... در ...
... و ... طلب آواز میدهد علاج ... از ... سبب ... و بعضی ...
جگر گوشت ... حرارت ... آنکه ... گفته ... استسقا گویند

و اسهال و ادرار و تعریق و اندفاع و تضمید مجففات و احتراز از آب سرد گرم باشد لازم شمارند
و از آب بسیار نوشیدن احتراز لازم و اگر صبر نتوانند از کوزه تنگ اندک بخورند و باید
مطبوخ و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند خوب است آنهم کمتر بهتر است و بجای نان معتبر
چیزهای خشک اما چندان بهر قدر که توانند بخورند و تغذیه بگوشت مرغ یا کوکو یا قند حوا
یا نخود پخته و سماق دارد تا ممکن بود جنس حبوب ندهند و اگر ضرورت شود برنج مجوز است و بادیان
در انجیر و بادیان در روغن همراه کباب یا شوربای گوشت و اگر ضعیف القوت باشد بخورند یا معتاد باشند
و اگر نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع تدبیر بدین شیر شتر است خاصه اعرابی خصوص عوض غذا
و آب همین شیر کنند و باید در روز نخست چهار درم شروع کند و هر روز ده درم بیفزاید تا انقدر که تحمل
کند و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نبندد و بود دینه و حب سکنجبین از مالغات
لیمو است گاه گاه بمیدهند و شرب بول شتر و بول بز اعرابی نیز نفع دارد و مهلد ... در لحم دهند حب
ریوند است و اگر با حرارت بود مطبوخ هلیله و ریوند مکرر دهند و در رفع معجون کلکلانج و اگر
بحرارت بود حار فرمایند والا بالاد و هلیله [illegible] نیز نفع دارد و در طبیعی نیز حسب مزاج از مسهلات
مذکوره [illegible] و در جمله بعد تنقیه بهر تقویت جگر قرص ابنر با رسن و مانند آن دهند و بهر ادرار قرص
مازریون و امثال آن و باید که هر یک بدر لرفتن نمانند بلکه تجدید نمایند تا طبع بیک دوا خو نگیرد
کنند و هر جا انگشت بسیار نمایند تا سریع النفوذ گردد و تعریق کنند و طریق آن است که بوریا از
بابونه آمیخته [illegible] طلا سازند و یا نمک با ریگ نمایند و بمالند و اگر عرق بیشتر مطلوب بود بحمام
خشک نشانند و عرق ... همچنین آنرا و اگر در تنور رفا بر آید روان گشت ... و طریق اندا
انگشت بسیار دراز کنند و در ریگ نیم گرم آزاد در نشستند و حین ریگ سر دکند دیگر اندازند تا کم
بکاهد کنند این عمل بخشیده تحقیق در دو دم میدهد و اگر اندکی بر عضو نمک همان تدبیر نماید

وهمین حال

در دلو است و با قباب نشستن و با بخار آب چشمههای گرم و آب دریا بدن نشستن و از نمک
در آب گدازند و در آفتاب گذارند بجای آب در چاهها و ضمادی از اسب بچینند و خشک کنند
است آلا حلبه و زنبیل حمام و علک البطم و شحم حنظل با هم سرشته ضماد نمایند و در
لحمی بر تمام بدن و در زق بر شکم و در طبلی بر اطراف و ابدا نشده در طبلی بعد نقر
کلکلی گوشت و آنچه در تنقیح معدل کرده است و آنچه سداب خرنک و تخم حماما و
دارفلفل و بورق و شکر کنج و آب سداب شیاف حولد سانه و در بر جمع فرمایند و در زق
بعضی نزول میکنند و نزد اسهال آمده و نیز کثیر الجدا است و طریق طبیخ آب سرکه خیار شنبر
در آب خالص صد حصه و سرکه انگوری کهنه یک حصه بیامیزند و بجوشانند تا سیوم حصه بماند برد
و بکار برند و این اب مسکن تشنج است و بداشند که سرکه در ازاله عطش مستسقی و تنقیح
کون بهست خاصه در حار و در نمک نیز انفع است اما اگر سرفه بود ترشی نباید داد و همچنان
با هر عارضی از جمع تحقق بود آن ملحوظ دارند و در طلا در زق بر شکم نهند و بول
و بیخ کبر دقیق مانا و مویز هر یک سه درم تخم کرفس هفت درم نشک ترنجی و درم اقحوان
مقشر و سرکین گاو هر یک هفت درم بسایند و به آب بابونه یا کاسنی سرشته بر شکم طلا کنند
اما استسقاء طبلی چون قرص کند صلابت بیفزاید اما بر مریض هیچ روی ننماید و بر
برامور که شکم مگر در او نباشد مسمی گردد با اسم و در این وقت چیزهای ملین ضماد نمایند
و چنین صلابت تخم بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و عنب الثعلب و
خاکستر طرفا و نطرون کوفته بیخته با آب سداب و لعاب اسپغول آمیخته بر شکم ضماد نمایند و
چون در استسقاء هر دوائی که بدهد دفع بدهد لیکن بر سیخ جا یکی ترشیم معدهٔ قوم بر حال سیوم
بر سپرز چاهم بر قیمت تخم بالاتر تافت و اگر مریض قوی بود یکبار یکی دهند والا اتفاق

باب در یرقان و امراض طحال که تیمارهای مراره در ضمن یرقان ذکر یابد فصل

در یرقان و وی آنست که رنگ بدن زرد گردد یا سیاه اگر سیاه باشد و بانچه یاد موصوف ... بانه
یرقان اصفر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک تقسیم کرده که قسم در یرقان اصفر و این
شش گونه است یکی آنکه بر سبیل بحران افتد و نشانش وقوع آنست در انتهای صفراوی و در ایام
باحوری علاج این وقت ظهور صفرت امداد طبیعت است اگر قصوری در عمل او بود و الا بر طبع گوارند
و بدانچه مدد کند طبیعت را بر دفع مانند شربت سکنجبین فقط یا با آب کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت
محو گردد زایل شود و اگر نه آنچه محلل جلد است بکار برند دوم آنکه که در مزاج گرم جگر افتد علامت
و علامتش از جهت گرمی مزاج جگر جوشیده و اغلب در اکثر با تب باشد سیوم آنکه از گرمی مزاج
گرم مراره افتد لکن از اول ... دفعة پدید آید و بول نخست سپید بود و بعد زرد گردد و بس
ازان سیاه و غلیظ گردد و آثار گرمی مزاج جگر و شدت آن هیچ نباشد و اشتهای کلی بود علاج
سکنجبین با شربت کاسنی دهند و دیگر تدابیر گرمی جگر بعمل آرند چهارم آنکه تورم مراره
افتد و نشانش لزوم تب و قی است و خشونت بالا و تهیج علاج ورم جگر است پنجم آنکه
از گرمی تمام ... افتد نشانش گرمی ملمس بدن است و قلت ضعف جگر و آثار گرمی پدید آید میانه
علاج اگر از ... تبرید ... و اگر مایل بود بصفرا ... و تعدیل تام کند حسب حاجت
تریاکهای مادهٔ مرطبه و دخول آبزن مرطب نفع تمام دارد ششم آنکه از انسداد مسام افتد
و تقدم نزله و صعود عطش و دخان بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام است بغسل در حمام
و جز آن بطبیخ بعض ... و بابونه و خطمی و ... کنند هفتم آنکه از ورم افتد و آن ...
هشتم آنکه ... افتد و در جگر باشند و آنهم گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوان
زهردار یا از تناول ادویهٔ سمیه افتد علاج دفع اثر آنست بهر وجه مناسب آن

واقراص کافور و دیگر مبردات در حار و تریاق فاروق در بارد نفع کند قسم دوم آنکه
جرم مراره ضعیف شود و صفرا را که از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و
نشان او غثیان و قی صفرا است و طبع قبض بود و براز منصبغ باشد لیکن الصبغ
را ابدی و علاجش همان است که در ضعف جگر رفت بالام قسم سوم آنکه از وقوع سده در مجرای
فیمابین جگر و مراره است افتد علاجش همان است که در ضعف مراره رفت و براز بتدریج
سپید شدن علاجش تفتیح سده جگر است قسم چهارم آنکه از حدوث سده در مجرای مراره و امعا که در
افتد و نشان او آنست که براز دفعةً سپید شود و طبع منقبض آید علاجش تفتیح آنست
و حقنه نافع‌تر در هر نوع نیست جهت آن [illegible] غیر [illegible] و [illegible] در آب کرنب [illegible] در
رفع [illegible] اینجا خورانیدن [illegible] مفید است سیزدهم آنکه در بین دو مجرای کوشت
کوشت بر [illegible] بالول بر [illegible] نشان همان است که در [illegible] کوشت و علاجش همانکه قسم آنکه از
قولنج بلغمی افتد بواسطه [illegible] بر [illegible] رگی که با مجاری آمده است و منصب صفرا است
علاجش حل قولنج است فائده بعد نقع سبب اگر ازاله صفرت چشم خواهد سرکه
استنشاق نماید در حمام و سرکه و [illegible] و آب انار ترش در چشم چکانند و طبع
[illegible] نمایند و بستر در یرقان الحاد انرا یرقان سدّی گویند و آنچه گونه است آنکه
از دفع طبیعت افتد بر سبیل بحران امراض [illegible] و خفت عقیب [illegible] لازم است علاجش
مدد طبیعت است اگر محتاج بود بدانکه در [illegible] و تدبیر [illegible] بابونه و شبت مفید
دوم آنکه از وقوع سده در مجرای فیمابین جگر است و سپرز سوم آنکه از وقوع
سده در مجرای که فیمابین سپرز و فم معده است افتد نشان این هر دو آنست
یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و [illegible] یکبارگی یا به تدریج در [illegible]

سپرز و سقوط اشتها و چکیدن که در فاینه للدم است علاج جس تفتیح سده آن جهت است و
مفتحات فصد باسلیق سریع النفع است حصاه اگر از احتراق خیر افتد بود که سبب
وقوع حرارت مفرط در جگر علامت و علاج جس از سوء مزاج جگر جوئید سیم اگر از
ضعف سپرز افتد و در جاذبه او لحوق یا در ماسکه از آن ضعف جاذبه
سپرز سقوط اشتها است و بقیه جس [illegible] مکدر [illegible] ضعف ماسکه جزو لطیف
بود در اینها معه عدم آثار [illegible] بود درین علاج جس از ضعف طحال جوئید
ششم اگر از ورم طحال افتد آن نیز کم افتد هفتم اگر از سوء مزاج بارد
مفرط جگر افتد بدان که آن از مبحث جگر نمایند **فائده** [illegible] برقان [illegible]
یا سیاه جمع کند باید که از [illegible] است کف زنند تا [illegible] ۳ روز و مطبوخ کر
[illegible] طبع نرم دارند پس آنچه عادت [illegible] در [illegible] بیشتر موجود دارند
و به اصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل** اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز و
[illegible] اگر حار بود کوشش سپرز و لون [illegible] و دراز کف باید سیاهی و با دیگر آثار حرارت
هویدا [illegible] و اگر بارد بود [illegible] در انجا [illegible] و آنچه [illegible] هویدا و [illegible]
[illegible] و اگر یابس بود و صلابت در سپرز و [illegible] در [illegible] ظاهر گردد و اگر
رطب بود جایگاه سپرز [illegible] علاج در [illegible] بعد [illegible] در [illegible]
مع اللتنقیه باید که [illegible] آنچه در جگر [illegible] اگر ادویه موضعیه در اینجا به سپرز
نهند و فصد از دست چپ کنند و اینها [illegible] سپرز نافع و در حار آب
عنب الثعلب و آب کشنیز و آب کدو جمله با سکنجبین و از [illegible] مطبوخ
هلیله و [illegible] جمع کنند شربت [illegible] و قرص کافور [illegible] دردا [illegible]

و در این باب آب کرفس با سکنجبین بزوری حار و تلطیف بر ناهار و آب تمر هندی و تریاق
اربعه و کلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین بزوری و در یابس زرد بنفشه و ماء الجبن و
مانند آن و در صلابت مرطب نمود نشترها و طلاءها و ضمادها و اگر با ماء الجبن بعد فصد باسلیق
سودا مقدم دارند و در رطب زنگلج و بیخ کبر و زراوند و سنبل و زنگ فرنگ
بابرنگ ساخته باشند اقراص سازند و بدهند و مخففات ضماد باشند و اگر ملین حب ایارج
بکار برند و سرکه ماء مرکب نمود علاج نیز مرکب دارند و از آنچه در باب کبد گفته شد
باب رطب مفرد پوست بیخ کبر بیست و افتیمون مساوی کوفته بیخته بغلبه رسانند
و دو درم بدهند و نسخه از ترکیب ... آنرا حب غلظت طحال مانند
فصل اندر ورم طحال و اگر حار بود علامت آن ... پس اگر ماء دموی بود
بتوبت ربع استدلال کنند و اگر صفراوی است بر قرص ... و دیگر اعراض ... که
مذکور و اگر بلغمی بود تسعیح الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد ... و صلابت
صلابت الطحال مانند ... و پوست در ... مزاج ... علاج
حب ... و ... و در حار ... در آب عنب الثعلب
ضماد کنند و در بلغمی خاکستر چوب انگور با ... آمیخته با خاکستر ... خاکستر بیخ کبر
با سرکه طلا سازند و در سوداوی ... در سرکه گداخته با آب پودینه و سرکه سرشته با نخاله در سرکه
جوشانند و ... در آن آمیخته طلا کنند و اگر از چوب ... ظرف سازند و طعام و آب از آن خورند
در جهار ... زر ... و اگر ... ورق ... و تخم ... مساوی کوفته بیخته
سرشته ... درم بدهند ... و ... به دستور ... مطبوخ ... صباح
... از ... خفقان ... از ... دالاند ... از دست ... بتعسیر ... النفع

در حصات **فصل** در نفخ الاطفال بود نه ورم بسیار در کمتر بتحلیلات مرقق و با صلب میگردد
و نادر باشد که بجهة نفخ ورم کنند آن استی که ماکر او بمده وجع ناخس است و ظهور حبات غریب
در قولب مع التفث و باشد ورم کنند و بعضی کلاید و در قی و براز بو آید و ورم در قی باشد علاج حسب الحاجة
و در دیگر کتب گذشت و در دوای مدرات و طبیب مزاج لازم دارند و اگر نفخ و صلابت باقی بود
اضمدها که در ورم گواری است بکار برند و از جمله ضمادات مو بزند و بگاه ورم صلب فرج نفخ
و به دافع بگیر و لخ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحال است بضماع معلق بسانه
به الت آهنی دراز که سرا او دوشاخ بود داغ دهند قریب یکدیگر و لخ دیگر نهند تا سه کرت یکی
لخ حاصل گردد و اگر الت سازند مثل قبه دارد و در یکدفعه مثل لخ متحقق **فصل**
اندر ضعف طحال بدانکه ضعف اگر در جاذبه او بود اشتها ساقط بود و امراض سوداوی
پدید آید و اگر در ماسکه بود اسهال و قی سوداوی روی نماید و اگر در هاضمه بود آن نفخ ظاهر است
با اسهال سوداوی و اگر در دافعه افتد سپرز بزرگ بود و اشتها ساقط بود علاج جنت لبوب
فستقین و سنبل الطیب و گل مازو و قرد مانا و فقاح اذخر و بیخ کبر و کلو و مقل ازرق
ملو بند با آب برگ کرفس یا با آب سراب آمیزند و سرکه انقوقه ضماد کسانه و سپرز را بما لسند
و محاجم بغیر شرط نهند **فصل** اندر سده طحال و آن سوء تفل در سپرز است
و آثار ورم تا بعضی علاج آنکه در اب جگر گفته شد و تیزترین ادویه بکار برند و گشنیز و برز
لقوص کبر سرشته دادن نیک مفید است **فصل** در نفخه الطحال و وی از
ضعف هاضمه و دافعه افتد علاج سپرز را قوت دهند و کموس و کاوروس و نمک
تکمید کنند و بورق و بودینه و سراب کهنه ضماد سازند و محاجم نار گذارند
و کوفته خورانند **فصل** در حصات الطحال و آن آن بود که

۶۷

شکست در توپی و خلش در سر زمین بود دیگر ابنیه را سالم بود علاج آنچه محلل است هم
خورانند و ضمادات نمایند و مدرات و کاسرات ریاح در کلیه و مثانه نیز بکار برند

۱۳ باب در امراض امعاء یعنی رودها فصل در زلق الامعاء و دوای آنست

طعام از رودها زود بیرون آید و سبب او اکثر ظهور بثور بود در سطح امعاء اما
درونی حرارت نیز باشد و طعام چنین برون آید دلالت کند و زرداب رقیق مخلوط آید
علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین به مبردات شربا و حقنا و سفوف زلق الامعاء
بثوری نفع تمام دارد و اگر ظهور بثور بود بر سطح برونی آن لذع در احشاء پدید آید
و وجع گاهی بر ناف بود و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و طعام غیر منهضم بر آید علاج
سوای حقنها است که گویند و تضمید مبردات زیر ناف در اینجا انفع و اگر رطوبت
باشد در سطح داخل امعاء که ملوث کرده و خروج رطوبت با طعام غیر منهضم گواهی دهد
علاجش اسهال و قی است و در اینجا حب ایارج هم نفع تمام دارد که الکل برکرادی و دیگر
تدبیری که بود مجفف بود و اگر سوء مزاج رطب بلغمی بود که با امعاء افتد آثار رطوبت
پیدا بود و با طعام آشی رطوبت بر آید علاجش سفوفهای مجففه نمایند و در فعل ملک
بر شکم مالیده و اگر خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود علاجش تنقیه آنست و اهلیله زرد
نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفراوی بود آثار ریح پیدا آید و تقدم نماید فواکه گواهی دهد
علاجش تنقیه بلغم است و صفراوی آن نقوعات کثیر النفع است اهلیله زرد در آب
حب الرشاد و حب الآس و کمیتا دگر مازو هر یک ملتیم درم هم سفوف بکوبند بغیر حب الکاکنج
نیم درم و اگر ضعف در امعاء پدید که سوم اسهال وقوع فالج یا در عصب آثار
استرخاء پیدا بود علاجش از فالج گیرند و اگر زحیر مسهل قوی موجب زلق بود

حار الجسم [illegible] که بر ربّ [illegible] و رب [illegible] بدهند و اگر حب الرشاد در طبیخ بخورانند با شربت کهنه بخورانند
زود علاج کند **فصل** در اسهال خفیف که مبدا او نفس امعا بود و وی دو گونه است یکی آنکه
رطوبت‌ها بخار باشند آن را سحج گویند قسم آنکه زکام رودها از خون پر شده و دهان رگها که از رگهای مذکور
بگشاید بخار آنست و اینجا فصل دو قسم بیان کنیم **قسم** اول در سحج و سبب او اگر صفرا
بود نشان وی آنست که نخستین اسهال صفراوی افتد بعد صفرا با خراط مختلط آید و بعد با خون
و خراط و لزجات و دیگر آثار حرارت پیدا بود علاج در ابتدا آب جو و آب انار دانه دهند
آن چیزی ترش و قابض دهند و اگر ماده کثیر بود تنقیه او نمایند و پس از قطع سبب لعابات
و مغریات دهند و [illegible] طرفه با کلک ارزن [illegible] تمام داده و سفوف مقلیاسا بدستور و نگاه داد و قبض
زود مطلوب باشد تخمهای [illegible] نمایند و بارتنگ فقط [illegible] است و هم برای قطع ماده و هم در سحج
اسهال و آنچه که داده باشد حار الجسم یعنی کتوجه و اسبغول و ریحان و بارتنگ در آب گرم لت کنند
و لعاب از آن بگیرند و روغن گل اندکی آمیزند و بنوشانند و اگر بلغمی بود مقدم اسهال بلغمی گواه
دهد و بیشتر عقب زکام و نزله افتد علاج او نخستین قطع سبب نمایند با ستفراغ و منع
انصباب و بعد مغریات دهند و تخم ریحان و امثال آن و هلیله سیاه بر روغن بریان کرده کوفته بیخته
بقدر [illegible] ماشه با همچندان قند سفید آمیخته بخورند نفع کلی میدهد و اگر [illegible]
دایم است و [illegible] و [illegible] امعا خون و خراط در براز علاج [illegible] سبب تقویه [illegible] کنند
و تخمهای ملینه و سفوف [illegible] دهند و اگر ثقل [illegible] غلیظ [illegible] و خشک [illegible] امعا [illegible] ثقل
قبض شکم و [illegible] یابس و قابض و برآمدن ثقل خشک [illegible] دهد علاج مرطبات و ملینات
دهند چون لعاب [illegible] و اسبغول و [illegible] بریان [illegible] مفید است و [illegible] امعا از ثقل پاک
شوند و سحج [illegible] یا [illegible] مناسبه باید [illegible] از [illegible] امعا [illegible] قابض [illegible] دهند

در سختی مضرست و اگر لوله به سینه بود که تا وقت کی اتفاق افتد چون زرنیخ و دو شمار رود
گچ و جوز ان علاج آن قی است و شیر تازه و حشو نوشانیدن و اگر از شرب ادویه مسهله بود
علاج حبس معرفت و بمبردات کنند و جزع ترشی آهن داغ که انزع النفع است
در رهای سبب او کفکی که ماده باشد ز وی آنست خطا باید با
و به آن از مسهج مقو بسیر و رهای کبدی اسهج باشد و این در اکثر بود دلالت کند بحلاقت
وجع در اکثر آن للام است علاج اگر خون بسیار که وجوع مساعد بود با تلیق زنند
بعد اجابت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی بسیندند معرب حب الاس
و شربت الخبار نفع بسیار دارد و پوست انار و گز مازو و گل ارمنی هر سه برابر کوفته
بیخته حب سازند و هر دو درم برهند مجرب است و محاجم بر شکم نهاد و چهار ساعت نگاه دارند که
منع اسهال مخصوص است **فائده** تا ممکن بتر محذورات نباید داد و عند الضرورت تا بشناسد
کار برابر شاید خورانید و از اصلاح دادن بدهند مضایقه نداد **فصل** در خروج المعده
الامعای یعنی برآمدن ریم از نفس معاء و سبب او تقرح مسهج است یا انفجار ریم یا رحول علاج
تقدم مسهج است یا ورم علاج حشنی بحسب احتقان است بحقنه مجلی و بعد تنقیه بحقنه ملین
مجلی پوست انار سماق و آس و آلف تغیر جمله بمکوفته در آب بجوشانند و بمالانید و دوا
آب که در بیکرم آمیزند و حقنه نمایند حقنه منومله صمغ عربی و دم الاخوین عصاره لحیة التیس
کاغذ سوخته باریک سایند و در شیر دل بجای دو توت خام آمیزند و حقنه نهند و اگر
سبب مده مسهج باشد و هنوز بازن نبود انقطاع سبب نمایند و بعدی تدبیر قرحه
نمایند **فصل** اندر زحیر یعنی بیحرکه و آزار علت الاجاجیه گویند و علامت آن رطوبتی لزج
اندک در هر مرتبه بر می آید و باین مختلط می شود یا بلغم سبب او اگر تقلب یابس در امعاء
نحف و طبیعت خلط را دفع کند و آن بسیار بر نیاید تا بحرکه سبب روده برآید مسمی است بزحیر کاذب

و لیکن دوا آنست که بنفخ و مانند آن از تخمها جوشانند و بیرون نیاید علاج حبس
ثقلی است یا شربه و حقنه لینه و باشد که آب فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی قابض
نشاید داد که مهلک است و اگر بلغم یا صفرا یا کرم بود علامت علاج آن از شهیج جویند و بدانند
که حقنه و شیافه در زحیر نسبت بمشروبات نافع‌تر است و اگر ورم گرم نحوه در تعقل و زیر ینج
[illegible] افتد نشان او احتباس و ضربان و ثقل است و گاه نحوه تب و عطش و دل پدید آید علاج
رگ زنند و زیر کمر حجامت نمایند و غذا کم خورند و منطفیات تخمی دهند و چیزی که از اضطراب
باز نگیرند خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه در یک گرباب بجوشانند و بطبیخ آن نطول سازند بر مقعد
و شکم و آخر اگر قی آسان باشد نفع کثیر داد و اگر سردی مفرط بود که بمقعد رسد تقدم اسباب
بر قوت گواهی دهد علاج حبس تکمید با آب گرم است و تدهین بروغن قسط کلیه کمر و مانندان
در جست گرم نشستن و دو درم حب الرشاد با کمی [illegible] سبعی در بست [illegible] با گوشه برنهار
حوقون نافع و اگر رسیدن ایزا بمقعد و امعاء را از رکوب و جلوس بر چیزی صلب [illegible]
روغن قسط مالیدن کفایت کند و زده [illegible] بروغن [illegible] در [illegible] و در سایر اقسام
نفع تمام داد و گاه [illegible] در ضرورت [illegible] و زحیر آلام تدبیرش [illegible] نبات و لحم مرغ
نیم رشت بعد صبح [illegible] و کلا [illegible] خوراندن انفع فصل در معضی یعنی دل پیچ
و درد قولنج و شبیح و زحیر لازم است و آنجا که دل امعاء بدون اینها [illegible] سبب
[illegible] کنند بدانکه ذکر یافته و بباید در قولنج و در مبحث آن و آنچه از [illegible] سبب
ادویه مسهله پدید آید آب گرم [illegible] [illegible] جوشید و روغن مالند فصل
در نفخ و قراقر امعاء و سبب او [illegible] غلیظ [illegible] بسیار خوردن یا ردی
الکیفیت چون گوشت گاو میش و [illegible] مخفی علاج حبس بجویند غذا و تدبیر
معتاد است و گلقند [illegible] نفع و اگر ضعف [illegible] امعاء [illegible] حدوث

داو آنکه

قراقر است با وجود تناول غذای صالح معتدل المقدار علاجش تقلیل طعام و کمونی
دهن نافع و اگر معه التهاب بود جوارش جوزی نفع تمام دارد نفخ در قولنج
و دور کنند و دلو شدید در امعاء افتد و طبع مطلق قبض بود یا قدر اکثر
اما مدبوراری و سبب او اگر بلغم غلیظ بود تناول اغذیه غلیظه و حبس شدید
گواهی دهد و دفع بیمار چیزی بر نشسته و نور جوم علاجش تحسینی از شیافه و حقنه
طبع نرم کنند بعدی بهر منقیه تمام مسهل نوش نمایند و آنچه با وجود التهاب مثل لعاب قوت
دهد و غثیان نفع کند مطبوخ جالی مسهل است و تمر باران فائده آبزن قبل حل طبیعت
بکار برند و بعد رفع قبض یکبار نیم روز غذا ندهند و بتدریج غذای نورسی ازادنبه
نخود آبی از گوشت خروس پیر ساخته باشند و کبک و عصفور و کوکنهند
جوان مجوز است با توابل حاره و تقلیل آب واجب است و اگر عوض آن نکلاب و
عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند بهتر است و اگر بادیه غلیظ بود و جع متشابه
و تقدم نفخ گواهی دهد و قراقر کند و در اکثر وجع متصل باشد سپاس نست
و گذشت و در پیچ بکمید و تنطیل قبل از حل طبع باید بداند ورقعه شبت
بابسل و کمونی خورانیدن و آنچه در نفخ معده نفع دلال از آن طاکن خوبست
و از آرد ماش هندی مشهور است با نان ساختن و از مکرف بریانه نحخته
و از یک قرص خام بر شکم بستن سریع النفع است و مجمره باری مدستور و ذکر است
از ریحی که سبب انصباب مواد شکم عارض بود علاجه در مالیخولیای مراق
بو بخور صهید و ن او النسیب افتد و شکم نفخ کنند و آن ترکش
آید و وجع شدت نجور علاجش بمغفیه بود و قصد با سلیم نافع بود و اگر ورم در
امعاء افتد حسب الملائم معفیه باید کرد و آنچه در اورام معی گفته شد بفعل لاف وبالا گفته

و در قولنج اول حقنه طبیخ بکنند تا زینه لیزب مهل و ورم بعضی رجوع با در افتد و در لحوق آن
حقنه ها در ولعوبه های کبد و چربی مرغ و دیگر روغنها باشند نفع بسیار دارد و اگر
التوای امعا از لحوق بعضی با شدن امعا تقدم حرکت عنیف نا جستن و امثال آن کو اکر
دهد و علاج حبس بکار آوردن سهالت ملینه شکم و کم و بسیار عادت غلیظ ملین است فرود
و مانند آن بر صاحب نفخ جنبانیدن موضع است مشهور است و جوله بجای شدن ناف تغیر میکنند و اکا
قولنج التوای افتد و سبب فتق فرود افتادن بعد رد امعاء به جایگاه تدبیر فتق
رجوع نمایند و اکر نفاخ بوده در امعاء بعلاج حبس دفع الست بمرتب
به نحو در زجیر و بعد اکر لو که نفاخ سبب موجبه خوف حدوث بود از الم
آن نماید تا علت بکند و اکر احتباس صفرا بعد رجوع معالجه این بار افتد
بغلت الملم و لطافت و اکر بمشارکت عضوی قولنج شده آید جهت از ورم
مثانه و کرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن بمعالجه آن عضو کوشند و قسمیست
از قولنج آنرا ایلاوس نامند و وی بدترین اقسام است و الجوع دقر لازم آن
و چون محکم کند زیاد دقر برآید علاج حبس چنانست که گذشت چه سبب بکار
برند و در ابتداء این علت فصد کنند نفع دارد خاصه اکر خوف ورم بود یا
ورم موجود باشد صفت ادویه که نفع آن انواع قولنج را که نفخ و کرب
بود و خواص خشک و کرد سیاه و شونیز کوزن سوخته و ایدوا در زجیر
دانه و صعب ... صفت اندر حکایتی قبض باندان شکم بی دارد علاج حبس
از باب قولنج ظاهر است و شربت ... یا رایحه ... نفع دارد صفت اندر
دیدان بعضی از شکم و وی ... که بهت یکی دراز و آن کرم حیات خوانند
و یکی مثل ... کرده از ... نامند سیوم مستدیر ... صغیر
بشکم ...

شبیه بکرما سرکه وانیسون و قسم نامی خاص ندارند ولکن دیدان آنست که مطلق روزانه
لب‌ها خشک باشند و تشنگی کرده و لعاب سایل گردد الا لوغ شدن در قسم معده و در حالت گرسنگی
حرکت به تصاعد احساس کرده است این خاصه حیاتست زیرا که محل تولدش امعاء علیا ست
و کثرت اشتها و خروج کرم دراز گاه گاه خاصه حب القرع و قسم سوم اینها در قولون
و اعور می‌شوند متولد و خارش در مقعد خاصه ولیت و قسم چهارم و این در روده مستقیم مکند
و اکثر بکودکان می‌افتند علاج بکشند و بیرون آرند بدینوجه که سه روز شیر تازه گوسپند بپالایند و
شیراز ساخته و روز چهارم حب ایرج بشیر آمیخته و هر یک کاملا مقشر و ترید و قنبیل
هر یک چند درمی ترمس و قسط تلخ هر یک بقدر مثقالی شیح ده درم نمک هندی یکدرم کوفته بیخته سه
درم بخورند و در حالت شرب هیچ نخورند تا بوی آن نرسد بکرمان و اگر مزاج گرم بود
زنهار دوای گرم نباید داد و درین حالات انبرود الفع است و بیخ درخت توت و ترش و بیخ انار
بجوشانند و آب آن بنوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد و اگر [illegible] ملک ده تا [illegible] باشد
و شیاف بکار برند و اگر این نیز ممکن نبود سماق و اقاقیا و گل مختوم آمیخته بر شکم
طلا کنند یا با برگ تلخ و قنبیل و ترمس و کرنب لسر آمیخته ضماد کنند و نیکوترین حیله
بهر کرم خلد آنست که خنا و موم بهم سرشته شیاف دراز ساخته در دبر
بردارند و بعد لحظه مقعد [illegible] بمقابل چراغ بدارند و لکنان مقعد بکشایند
۱۳۷ و هرچه سر [illegible] بگیرند باب [illegible] امراض مقعد و دو چند فصل است فصل در کوابیر
و وی آنست که بر سر مقعد [illegible] ظاهر شود پس اگر خون و زرداب ازان برآید
دامی گویند و گرنه عمیا خوانند و نامهای دو اسیر حسب [illegible] او بچیزی ماخوذ است
چون نخلی و عنبی و [illegible] و ثولولی و تمری و توتی تشبیه نخلی بنابر گزنت
[illegible] ولیت و ثمر وجز آن بنابر صورت اثمار مذکوره و سبب این مرض فساد خون

بعلت فتق و بعضی که از اخلاط صفراوی هم پدید آید با جمله بواسیر و علامت لذع با بواسیر آن
صفراویست و ضد و کثرت اختلاف و وجع و قلت لذع دلیل خون غلیظ است علاج فصد
کنند و حسب حالت خون بگیرند و اگر مانعی نبود بعد از آن الو کس حجامت نمایند و طبع نرم دارند
و به اصلاح خون کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند بقرص کهربا لیکن تا که خون بسیار آید
و خوف ضعف قوت نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض ایمن میسازد
و اگر با بثور ممتلی و بادی بود بعد از آن ها باید که بطبیخ حقنه و شیاف بکمید کنند و در وقت
سفتالو یا مغز کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعد آب بسیار زرد گاو و
[illegible] باهم آمیزند و بصوف آلوده کمید نمایند و پیاز خشک کما نیز تفتیح مینماید و بسیار ریاحین
در بکمید و تدهین کفایت کند و از بعضی مفتحات حاجت نباید مرهم سفیداب برای
تسکین درد مخصوص است و [illegible] بر بثور و آنچه که با بثور بی درد [illegible]
قطع کنند نباید با [illegible] تا قطع خالی از خطر نیست و اگر کنند [illegible] با بثور
نگاه دارند تا بی [illegible] و تبخیر از مقعد و مرو شیم حنظل و [illegible] الحبه و امثال
با دیگر آن [illegible] مفردا و مجموعا فصل در کواسیر ریحی و دوی آنست
در امعاء ریح غلیظ متولد شود درد آید و آن ریح گاهی با [illegible] و گاهی بجانب [illegible]
و گاهی باطراف [illegible] باشد که [illegible] خون [illegible] لازم [illegible] است علاج حقنه
[illegible] و چیزهای بادشکن دهند و این ادویه [illegible] پوست بیخ کبر تخم صعتر فارسی [illegible]
شیرتی [illegible] و دلک حمام و سواری اسب در این صنعت [illegible] است و فصد باسلیق در اکثر
مفید است فصل در ناصور مقعد و آن قرحه ایست فایز عسر البرء در مقعد افتند
[illegible] مستقیم و پیوسته زرداب برآید علاج نخست [illegible] تا
زرداب برآید پس [illegible] بآب [illegible] و صبح و شام [illegible]

خوابانیدن و بر سرین بالای بالین نهاده و ماکر در اخشک کند بهمین هیئت دارند و اگر در ناصور فتیله
قوله رفت فتیله با دویه شیاف عزب بپالایند و در آب صمغ کوانیدن بگذارند و اگر میل
به بینه بحشو کای فتیله بعد از آن همان طرق حیر باید و بکار ناصور در روده با قیدن و باد
و براز ازین راه بر آید درین وقت مصدعی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل** در
ورم مقعدی و دی اگر کم لحم با دلهٔ و التهاب باشد علاجش فصد است یا حجامت قطنی نشد
و سبیل مسهل منع بر ده بکار امیخته در ادوی قلع با شرب صلایه هم نهارن و اگر
دلهٔ صعقت گفته اند که افیون بخورانند و بدانند که تقی نفع تمام دارد عرب امر تعدیلات باشد و اغذیه
مهالسبه و بکار که مار روغن بجمع کاو زوفا لنگا فته تا مار غایت کند و ناصور نگردد و اگر سرد و بلغمی
رخاوت ورم فقدان حرارت بدانند علاجش قی است و مرهم محلل بکار دارند و اگر کثرت
باشد نبندگانه و اگر صلب بود اشیاء محلله چون ... ورطب و مانند آن بر نهند **فصل** در تعاق
مقعد علاجش همانست در تعاق سبب گذشت و احتراز از آب بسیار سرد و بسیار گرم
لازمست و کذالک شکم را قبض نباید شد لهذا گفته اند درین علت هر صبح ربّ مقشر
رو بقم با دام و لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینه باید خورانید
در استرخاء مرج و آن بک استرخاء المقعد نیز گویند آن وی خروج ثفل باشد
بی اراده پس اگر سببش برودت و رطوبت باطن باشد یا خارجی تقدم اسباب
گواهی دهد و ترها سیر الهوی تنقیه نماید است و تعدیل و اگر در فالج
و اگر از مرض خصیه بود از ضربه و سقطه یا قطع نو اسیر وقوع آن دفعه و تقدم
سبب گواهی دهد علاج نه دارد و اگر ورم مقعد بود گذشت **فصل** در خروج المقعد
و دی اگر از ورم لحم تدبیر وی نمایند و این بعبر بر آید و اندرون برفق و جای مقعد
متورم است در طبخ حنظل ... شبانند و بعم ... سانید و اندرون

کنند و اگر استرخاء عضلهٔ ممسکه بود و این بسهولت برآید و اندرون نتواند بر نشستن آنرا
روغن گل خام بر مقعد مالند و پس از زیره و گلنار و مازو و نشاسته دانه و سرمه و پوست انار
بارگی سایند و چنین غبار بر آن پاشند و رفادة کذرشته بوصابه محکم بر بندند **فصل**
در قروح المقعد علاج مرهم اسفیداج نهند و هر چه قوی التجفیف باشد از زرور سازند و در شدت
وجع افیون بمالند و دیگر تدابیر همان است که در قروح مطلق گذشت **فصل** در حکة المقعد و
سبب او اگر تولد دیدان خلط بود علامت و علاج بس گذشت و اگر خلط بود تنقیه باید حسب الخلط
و حجامت عقص در جمیع مفید و سرکه و روغن گل مالیدن بغایت نافع است **باب** در امراض
کلیه یعنی گرده **فصل** در سوء مزاج گرده و آن از وجوه آیست در مجمل و دیگر آثار حب حرارت
و برودت و یبس سابق بود با ما علاج بس همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک در حار
کافور بعقمان [illegible] افراط [illegible] معطع باه و مولد حصات است **فصل** در هزال الکلیه و
لاغری او با سوء مزاج [illegible] یا جماع مفرط یا از اد در اکثر یا از اسهال شدید و علامت هزال
کلیه سپیدی [illegible] و دلاو [illegible] و نحافت بدن و قلت باه و وجع [illegible] در صلب بغیر کمر و درد
در موضع [illegible] علاج قطع سبب کنند پس بخفت بدن کوشند با تجربه مسمنات خلط
در الغذا باید و جوارش [illegible] باعرست و لوویه مهلل معقد **فصل** در ضعف الکلیه یا
دیگر رست خصوص عند المجلس و انتقال از پهلو به پهلو و ایضا ضعف باه و قلت
[illegible] آن بعد [illegible] کنند و [illegible] و [illegible] دلیل آنست علاج اگر
سوء مزاج سبب بود در علاج کوشند حسب مزاج و اگر هزال کلیه باعث او
بود معالجه آن نهند و اگر [illegible] که داخل مجاری موجب آن [illegible] گیرد
مدرات با افراط [illegible] ناصر [illegible] بر آن [illegible] علاج [illegible] بسبب [illegible]
کوشند [illegible] معقول کنند [illegible] معقول کرد [illegible] و معجون [illegible] لقمان داده

وکذالک اغذیهٔ مبهیه فصل در ریح الکلیه و نشان آن نفخ و تمدد حوالی کمر است
بی ثقل و بی آثار سنگ و در حالت جماع خفت یابد علاج زیره و شبت و سداب
و بابونه برگ کرنب ضماد نمایند و زیت بر وی ران بوزند و اگر بادی سنگی است حلوا و
مالیدن نفع دارد و تجویز حقنه مفید فصل در وجع الکلیه و سبب او یا ریح یا سنگ یا
یا ضعف یا ورم یا جراحات یا قروح یا در گرده افتد علاج حسی آن اله سبب نمایند
و در حقنه از طبیخ بابونه و شبت و حلبه و کمک کرنب آنرا ساختن
نافع است فصل در ورم الکلیه علامت و علاج وی حسب ماده همان است که در
ورم جگر گذشت و وجع موضع کمرگاه لازم است پس اگر ورم کلیه آنچه ثقل دارد
اند که بالاتر باشد و اگر در اسفل ثقل است تر باشد زیرا که نسبت بخشت بلند ترا
و شده دارد ولید نیست که گرده از آنجا که نزدیک بغشای علایق است و ورم
گرده بسیار دهان کرد و اگر ورم در مجاری بول عسر بول پیدا شود و اگر در نواحی ثقل بول
و نایز باشد در قولنج افتد و ورم گرده که مزمن شود فصد باسلیق نفعتمام دارد
فصل در قرحه الکلیه و نشان او خروج ریم و خون است و در بول قشور
و وجع در گرده علاج حسی بعد تنقیه خلط است و فصد از جانب عضو ماؤف کرده
و در رینی مسهل قوی ندهند اما ملین سبک دهند و بعد از تنقیه و فصد
مدرات دهند حسب حرارت و برودت و قرص کاکنج نفعتمام دارد و بنادق البزور
کرده منفعت است فصل در جرب الکلیه نشان وی و خارش و دغدغه است
در آن موضع و علاج حسی تنقیه است و قی در هفته دو بار لازم دانند و زیت و عسل نو
شانیدن و شیاف ایضاً و در روغن بادام در احلیل چکانند و بنادق خورانند

فصل در ذیابیطس و انیم ضعیفت آب مجره نوشیدند از شدت تب سپرمر آید تدبیر گرسنه حرارت و یبوست پوشیده نیست و در حار قرص کافور و قرص طباشیر و قرص ذیابیطس و در بارد مثرودیطوس و معجون تارک البهاء باید داد فصل در حصات و ریگ در گرده مترادکه و انیم ضعیف اکثر بنوبت اشتداد میکند بعد یکماه و یکسال باکم و زیاده علامت در قلولت و تمدد قطنی است و صفرت با حمرت بول و خروج سنگ باریک در آن گاه گاه و غلبه دلائل کفات مشکله امعار و انجا که سنگ مثلغر اعراض شدت باشند و در ریگ خفت علاج نخست قی فرمایند و بعد آن امسالات و مدرات مناسبه پردازند و مفتتات خوراند و بعد شدت وجع در آبزن که در روغن کلیه گذاشته نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود در تفتت اثر تمام دارد و پرهیز از مغلظات و تجویع هضم لازم شمارند و کذالک در خلو الی صنعت کهن و بحمام معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و بر بستر کتان خفتن و آب سرد در انتهای طعام و بر نهار گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصات است
باب در امراض مثانه فصل در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه شدت کند مع الحس و الانتفاخ و تب لازم و عسر البول پیدا شود علاج فصد باسلیق است در ابتدا و بعد رگ صافن زدن و ملین مالطف ذلطفن تا بحسب النضج و در ابتدای انتها مدرات قویه بدهند و روادعات صرف ضماد نمایند مخصوص در دموی و گاه باشد که روی جمع کند منضج و انفجار دهند و چیزها خورانند مانند کوشند خالص قاعده او شکم اعضای باطنه است و اگر بارد بود از صلابت و لین در ورم و دیگر آثار مخصوص بلغم و سودا است توان دانست و علاج وی است یا بلغم علاج در بلغمی حقنه حاد و نشستن آبزن محللات و نوشیدن مدرات حار مع ماء العسل و خیار شنبر و نقوعات و در سودا چیزهای ملین ضماد نهند و انطول سازند و آب کرنب و آب نخود نوشانند و از تخم خیار و ملیون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر نقوعات و جلاب سازند و دهن بابونه آمیزند 17

زیره

امیرند و بدیهم بسند و قطعاً در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد و بعد ظهور رمی قدر در وم فصد
صافن یا باسلیق نافع است **فصل** در قروح مثانه و نشان او وجع و قشور است در بول و نتن
بول و عسر و وقت آن علاج جنس همانست که در قرحه کلیه گذشت هرگاه وجع شدت کند لعاب
اسپغول با شیر زنان حب کوکنار در احلیل چکانند و اگر حکه بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن
در قرحه اثر تمام دارد و پوشیده نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مخرج بول
انفع و در مجرای بول زنان بزرق رسانیدن **فصل** در جرب مثانه و نشان ظهور او
وجع و خارش است در آن محل و وقت تنقیه بول و باشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و
تعدیل کوشند و نسبت تنقیه تعدیل بیشتر کار فرمایند که در اینجا تعدیل سریع الاثر است علاج
جرب کلیه که در وی تنقیه اولیتر است و لعاب بهدانه و شیر زنان در ادویه [illegible] در
مجرای بول چکانند تعدیل او دارد و بعرض حقنه کشند مثانه را نافع است و بهترین غذا آش جو یا مرق
جوجه نمک و شیر برنج با شکر نیز مفید است **فصل** در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مثانه و این
عقب ضربه یا سقطه پدید آید نشان او غشی و کرب و برودت اطراف است و نبض لرزان است
در بدن علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری خاکستر درخت انگور بیخته
بنوشانند و نیم ماهیه [illegible] در آب خاکستر چوب رز خورانیدن و در مثانه [illegible]
و در احلیل چکانیدن نافع است و هرگاه بدین تدبیر نگذارد خون پاره [illegible] در ازدیاد
و لفتت الحصاة دهند و طبیخ نخود سیاه و شراب نوشانیدن و خاکستر چوب انجیر
انداخته در احلیل چکانند که اثر تمام دارد هرگاه [illegible] کم شود خوف هلاک باشد
دستکاری فرمایند و خون بسته بر سبیل حصات بیرون آرند عنق مثانه را شق کنند و
غذا در مرض آب مرغ یا نخود سیاه پخته یا دار چینی [illegible] دهند **فصل** در وجع مثانه

وی از ورم افتد یا از قرحه یا از جرب و این هر سه گفته شد و از حصات یا کبیر افتد و این هم ذکر کرده شد
و یا از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو در پیش مذکور
شده و قسم سیم آنکه سوء مزاج افتد و اگر حار بود تشنگی و حرقت بول و تقدم تناول
مدرات و جز آن حار گواهی دهد علاج وی تبرید است اکلها و طلاها و بنادق البزور بالغ
سریع النفع است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم مبردات قویه چون کافور و مانند آن
گواهی دهد و از رطوبت لزج باشد نیز بدینسان علاج وی تسخین است غذاها و دواها و اسپرکلم
بر مثانه ریختن زود اثر میدهد قسم دوم در وجع مثانه که به سبب دفع طبیعت افتد
مثل وی وقوع آنست در روز بحران و وقت سیلان آمدن علاج وی اعانت بر ادرار است
فصل در خلع مثانه یعنی بجا شدن مثانه و سبب وی ضربه یا سقطه است که بر پشت رسد
علاج حقنه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و حقنه خرگوش سوخته نیز کرم
دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید است انتباه اگر در خلع سبب ضربه عضله متمدد گردد
و احتباس بول پدید آید و اگر التواء در عضله روی نماید و بول نقطه نقطه پدید آید
فالجمله الحاکمه بتمدد عضله بود و قصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با خلع
جمع آیند اول ازاله امراض دیگر باید کرد و بعد ازین بتدبیر خلع متوجه باید شد فصل
در انتفاخ مثانه و این ریح مثانه نیز گویند و نشان او ظهور تمدد است در مثانه
اگر بی ثقلت و با انتقال بود نیز از ریح و اگر با ثقلت و بی انتقال بود از ریح مع الرطوبت است
علاج چند روزی ماء الاصول حار دهند فقط یا با بزرکی روغن بید انجیر و بعد
مسهلات روغن بید انجیر بسبب دولم خورانند و روغنهای بادشکن بمالند
و حقنه کنند و روغن زعفران حرقهی و مالیدن فایده تمام دارد و هرگاه بول بعسر آید

دلیل

پوست خربوزه خشک کرده بکوبند و لفته بدهند و با برگ آن دار زرد و اگر کر
رطوبت لیقی متواتر آید ترهل و منزدد لیکن ... نفع کلی دارد فصل
در حصاة المثانه و آن سنگ مثانه که هیچ قضیب است ولعذ بول باید که زیاد
باز تقاضای بول شدن ولغوذ ... قضیب یکبارگی پدید آمدن و هیچ
فوراً ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول دلالت میکند تا در بینی ملروقی در در
دهن مثانه که مخرج بول است سنگ بند بکند و علامت ... سنگ در مثانه بود باز گرده همانا
فرق آنکه بگاه دلالت در گرده و ... بول سکی ... تا سنگ
مثانه فرق آنکه علاج آنکه در حصاة کلیه گذشت بکار برند و از ادویه ...
لعاب آرند و روغن عقرب و روغن خشک و مانند آن بر عانه بمالند و در
احلیل چکانند و اگر ضرور افتد بدستکاری بیرون آرند و بجز ... سفیده یا نوافع
شق مجوز نیست و مهما امکن از ارتکاب این نتوان کرد لان فیه خطر عظیم
فائده هرگاه سنگ در مخرج بول بند بکند و عسر بول آید دلکه و بیمار بر پشت
عاطا ستمه و پرو پای و انداز آب گرم بر عانه ریزند و از ... با علاج باید
بدین تدبیر البته سنگ از آنجا بر آید و در جوف مثانه افتد و بول کشاده گردد
و حجر الیهود از صدید مجرب است فصل در حرقت بول بسبب بورقی اگر جرب کرده با مثانه
با لذع من ... از قرحه ایها ایذا باید تدبیر جرب قرحه کوشند و اگر قرحه مجرای قضیب باشد تدبیر
وی آید جدا جدا اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بدن ان او حرارت جگر و غلبه صفرا گواهی دهد علاج
تبرید است بدانکه در بیان مزاج جگر گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت مائیه
باید کرد و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده و روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانند

و قضیب در لعاب اسپغول برانند و اگر از جوشیدن رطوبت در مجرای بول ملتصق است بآن
تقدم شرب مدرات حار و کثرت جماع و ماشته آن از امور محلله گواهی دهد علاج حبس بعد
قطع سبب شیاف ابیض بشیر زنان در احلیل چکانند و دیگر الغبه و مغربات استعمال
کهن است شربا و قطورا افضل در احلیل سکنجبین بود و اگر جوهر بسته باشد اصلاح جزای از
بول بر نیاید اگر خواهند بالغ والا حصر باشد یقینا و سبب آن اگر ورم گرده یا مثانه
یا حصات یا جمود خون یا مدد در مثانه یا ریح در مثانه بیش گفته اند و اگر بر آمدن گوشت
زاید بود در مجاری بول فقدان دیگر آثار امراض گواهی دهد علاج نوالد لیکن بهر نقوع آب زنان
میکنند از طبخ مرخیات و این معنی با نیز مشکل بود و اگر استرخاء عضله بود
حاجز است بر عنق مثانه علامت آنست که چون بر مثانه غمز کنند بول با سانی
بر آید با درار علاج آن تلخیص است شربا و ضمادا و روغنهای که دافع است بمالند و اگر
انسداد علت لزج بود در مجاری در مثانه قضیب است نشان آن ثقل مثانه است و ثقل عانه
و تقدم تناول غلیظات و علاج آن از آثار دیگر آفات علاج مدرات قویه نوشند و در
آبزن فورا نشانند و بعد از خروج از آبزن رفع عرق خرگوش و دهن عقرب در احلیل چکانند
و اگر فنای رطوبت بود نشان آن وجود آثار حرارت است و این نیز با مبرهن الحاید علاج آن حقنه رطب
و تبرید و اگر قوت دافعه مثانه ضعیف بود نشان او آنست که زنان بر تقاضای بول
شخص مبادرت کنند بتکلیف بسیار و بعد حبس بود علاج آن در آبزن نشستن است
و همه را آن مثانه را بدست منفعر ساختن تا بول بعسر بیرون آید و بهر احیا دافعه رفع
بلسان در ریختن بر عانه بمالند و اگر بدین حیله نگشاید فاثاطیر الفوب آرند و قطر لعق
معروف است و اگر قرصه یا نشتره بود که در مجاری بول افتد و از آن مرد بود ذیت

رحم

و طبیعت از دفع بول احتراز کند و نشان وی وجع آنار و قدح و بثور است علاجش از مبحث
قدح جویند و اگر ضربه بوده بر پشت مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم
شده یا وقوع تشنج و تحلیل در رگهای مثانه اگر ورم است تدبیر وی در جمع یابند و اگر
تشنج یا تحلیل [illegible] باسلیق نمایند و رفع کل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری
بول افتد از حرارت شدید نشان وی وجع و حرارت است و مرطبات نفع یافتن و عدم خروج
اگر اندک باشد و سهولت آید و اگر کثیر المقدار مجتمع آید در مثانه علاجش ترطیب و تبرید است و اگر از تشنج
بود در مثانه و مجاری بول افتد از اضطراب عصب عصبیه و رباطها نشان وی وجود تشنج
[illegible] بول اندک و حرقه کثیر باد در [illegible] استرخای علاجش ازاله تشنج است [illegible]
و اگر از ارتفاع خصیه [illegible] تدبیر وی [illegible] که با و متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از
لذع بول [illegible] باید تا بدفع گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول [illegible] علاج
رفع [illegible] در احلیل و چیزهای خوشبو [illegible] و ماء الاصول [illegible]
[illegible] تریاق کبیر خوراندن نافع و اگر امتلای [illegible] مقدم دارند و اگر از ضلع مثانه
بود تدبیر [illegible] کنند [illegible] و اگر ورم [illegible] عضو [illegible] تدبیر آن عضو باید
و اگر زوال فقرات در مجاری [illegible] مثانه است بود رد فقار کنند و در بیان [illegible] این
شروع کنم فصل در تقطیر البول و اسباب وی از مبحث احتباس معلوم [illegible] معالجه
توان کرد فصل در بیان [illegible] بول [illegible] اگر [illegible] مثانه بود [illegible]
اگر [illegible] مثانه افتد یا ورم [illegible] در اعضای مجاوره افتد یا ضلع مثانه تدبیر وی از مبحث احتباس جویند
و اگر [illegible] مدرات بود چون شراب و خربزه و مانند آن [illegible] سبب نمایند و اگر زوال فقرات مجاری
مثانه بود [illegible] عارض [illegible] پس زوال اگر [illegible] حاصل [illegible] فقار نمایند [illegible]

تضمید زفت واگر بخار حسبت ضد او باید و اگر به انقطاع از طبا مثانه بود علاج شد نزد

فصل در بول الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر با طفلان افتد علاج جنس تسخین است

و بازانه رسیدن خام حصله کوشیدن بیا اگر در جنس کی کرد نشت و بهترین حیلت آنست که از

خواب ملازم کم لبن ولبوب کنانند و نیت آب و طعام نهند و این اجا باید دلف بری کنند حب الکس

هر یک بجدیه با حیات درم عیلک بسر نشند ستر تر و دهم فصل در بول الدم و سبب او اگر

انفتاح یا انشقاق رگی که در بول آن وی خروج خون صاف است بی دفع و بی امتزاج و بیم

پس اگر اندک اندک آید از انفتاح رگها بود و آنچه بسیار آید از انشقاق رگ است

علاج جنس فصد باسلیق راست و صفن و قرص کهربا و قرص نفث الدم دلیل و حجامت عانه کرد

نافع دارد اگر صورت خون باشد آب سرد بر مثانه ریزند و بر دات ضماد نمایند و جز دار آشامند تا خون

در مثانه بسته نشود و شربت عناب با تخم کشنیز خشک مالیس و منظف است و اگر ضعف جگر

یا گرده بود مایت را از خون جدا نیابد کلیه و بواسطه آن گاهی بول پس اگر ضعف در گرده است

بف اسپیدی و غلظت بود و اگر ضعف در جگر است مایل بسرخی و رقت بود علاج جنس تقویت جگر و گرده است

و اگر تا کلک رگهای اعضای بول بود آن قرحه بود باید تدبیر وی کند است و قرص کاکنج

انفع باب در امراض آنچه آن مخصوص است و دو بر چند فصل است فصل در نقصان باه 14

و استکمال اشغال موقوف بر صحت اعضای رئیسه است و پوشیده نماند که نقصان باه دو گونه است

یکی آنکه شهوت و آرزوی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت سست بود چستم آنکه از ضعف شهوت

باید گردانید

و این باب ضعف او جهت یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون

کم شود شهوت کم شود او ضعف قوت است دلالت می جمع علاج جنس تقویت است با غذیه

لذیذه و ادویه مقویه و لهو و لعب و عشق و امثال آن و علاج آنکه منی کمتر تولد کند معه تاب و آن

الغذیه

اغذیه و بوفور دو نان و دیر قلت خون و منی و حرارت او ست و وقوع سوء مزاج در آلات منی و تصرف
از مجامعات و انتفاع از چند چیز دلیل قوت است بر نفع سوء مزاج علاج جنس تعدیل است سیم
انکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در ذات وی نماند و اگر هم متولد میشود و کثیر بود ظاهر است
هر تا منی در جای بماند و بجز او زود ببرآید بهوت بدید نیاید و دیر آنست که منی کثیر که غلیظ
بود و بدشواری خارج شود و ابتدای نفوذ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول فرو علاج جنس تسخین است
با سبعات و زر عود و بلوبه و معجون برور و مانند تریاق جهار اینکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی در
طویل و مودی بضعف باه شود علاج جنس بلطیف حرف (؟) باید کرد و نشست بر تپکار و نظر در
تسافد حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه مهیجه مفید است و حقنه در رفع منع تیز
طلا کردن بر عانه و انثیین و قضیب با نفع بخشم انکه امری از امور وهمیه در نفس متمکن
گردد چنین اجتناب معقوله یا کراهیت او یا تخیل انکه در سوالست که دیدان سبب شهوت
زایل گردد با وجود صحت اعضا و کثرت منی زیرا که امور نفسیه اتوی سیار مؤثر است
قوی بر شهوت علاج جنس دفع آن خیال دو دهستم آنکه بهر وجه ممکن بود نیستم آنکه در دل یا
سفل یا جگر یا دماغ یا گرده آفتی و ضعفی افتد علاج جنس علاج آن عضو نیست قسم ترکم در
بکسر خایه آلت و بینس اگر ضعف بدن بود یا ترک جماع زمانه طویل باشد تدبیر در قسم اول
کردنت و تحلیل آب گرم و بعد تمریخ بکشیر منی سی عفبا و تضمید برفت ترو ترک جماع لازم است
دا کر بقلت تولد نفخ و ریح بود در انغلت بدن منکر شد که از برودت است یا از حرارت حسب آن
علاج کنند وا قسم از قوت بدن و ملاقی اعضا و انتفاع از چیزهای نفاخ یا نفحی ظاهر است
و اگر وقوع جنس از فالج بود یا عضلات از انقاب عصب در اعصاب یا از ملاقات آب سرد
و برعت و نان و دیر تقدم سبب هر قسمت منزله کیفیت مزاج او و انتشار علاج جنس

الخ در فالج گذشت و نقرس و جموع و چیزهای مسخنه بلد درایی از تمام آنها داده اکنون چند دوا
بتعظیم قضیب مخصوص اند ذکر کنیم اول آلت سیاه که بخرقه درشت بمالند تا که سرخ شود بس بدهن مو
و دمانند آن بمالند و بعد از آن زفت طلا سازند و انیغلیب مکرر کنند مجرب است و اگر با آب
کرفس مکرر بشویند آلت یک بزرگ سازد و اگر روغن کو بفشند مکرر و چرب سازند قضیب شود
و اطلی خشک و علق خشک در روغن کوش بسایند و طلا نمایند همچنین عمل کنند **فصل**
در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه بود بسبب برودت و رطوبت نشان او
انزلت و بیاض و رقت منی است و نقصان آثار حرارت علاجش تقویت مسک است بکار
و فی نفع اتم داده و معجون خبث الحدید و شراب مخصوص نافع و اگر بهداد ... ان آن
و تعلب آمیزند و به بهد تا نوبت که دهد و اگر کثرت منی و غلبه خون بود نشان او اعتدال
قوام و کثرت منی است و قوت آلت علاجش فصد است و جماع و تقلیل غذا و حموضات
و ورص مقلات منی است و مقلات خون نماید داد و اگر حدت منی بود نشان او رقت و
صفوت منی است علاجش تبرید است و تخم کاهو نوبت کرد مفید است و اگر ضعف اعضا
بود خاصه انثیین نشان او آنست که ضعف باه و ضعف عضو گواهی دهد علاجش تقویت
آن عضو است **فصل** در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی بود خون بسیار نشان آن
گواهی دهد و اینست علاجش باید که ... داده اما اگر ضرورت افتد فصد و اسهال و تناول
حموضات تقلیل نمایند و اگر حدت منی است تبرید کافیست و غذا آب بسیار ... ما بعد
و اگر کثرت مادّه منی بود فورا معه ضعف ... قلب بود نشان او کثرت منی است و رقت
و بیاض او و کثرت نفخ بود علاجش بونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت دلیل ... و جوارش
کمون نقعتمار داده و اگر از قوت اعضا بود معه ضعف ... اعضا ... نشان ... و ...

ضعف انس

ضعف

ضعف باه در عضو رئیس بقوت اعضاء علاجش تجدید اعضای رئیسه و تقویت عضو
واگر ظهور بشود یا فرود یا حکم بعد را و عیه منی و مجاری آن نی او علیه بهوب از جماع
و انزال بلذت تمام و سرعت بشود و آنکه بشود منقرح نحف الم سبیل الحیض واگر فرود
ساید این علاج فرد مثانه تدبیر است از قصد و اسهال و غیر آن واگر کثرت تولد نفخ بود در
بدن چنانچه در اصحاب مزاج بلغمی است و در شدت نعوظ است و تقدم چیزهای نفاخ
علاج اگر حرارت غالب بود مبردات واگر رطوبت زائد بود مجففات و محللات ماکه
بدهند واگر هوا افزون با مسهل زنند و مسهلات کوا دهند ضعف در درو بی منی و مذی
و ودی سببش اگر حدوث استرخاء اوعیه منی بود تدبیرش در سرعت انزال گذ
واگر تشنج اوعیه منی بود نشان او خروج منی است با نعوظ و سرعت و تواتر و تقید
تدبیرش تدبیر علاج رسته و حصیه و علاج تشنج کوشیدن واگر ضعف گرده بود کر
سنج نکند بلا و برلیه نشان و بر آن سبب بعد جماع حمی حل کند چیزی سپید و غلیظ برآید
با لذت و رقت او ضعف گرده مدابد علاج در ضعف گرده گذشت و القسم بر سبیل
مجاز در سیلان منی مستمرد دله والاذ فی الحقیقت سیلان تشنج گرده است نه منی و اگر استماع کلام
نماج و فکر درین کار بود لقوی خفیف سیلان آنکه علاج قطع سبب کند است اگر معه
ضعف با معه حدت حس آن تدارک کنند فصل در سیلان منی و بدان نیز
افتد بهمان سبب ذکر کرده شد و گاه بود که از استرخای قسم رحم افتد تدبیرش قرار کند
و در آبزن قابض نشستن و اینها را همه بود دهد که سم آب الم فنجانست و تنخ کوکنار
یک درم کلنار و بکاکلکه هر یک بمقدار کوفته بخته درم در خوبی یا با آب عوازی بدهند و انهم
برای مذی و ودی که ممد است دهند از زبان که بعلت آمیز زده بدهند ضعف

در منی الدم و سبب او اگر ضعف خصیه و گرده است علامتش خصیتین در رفع مصطکی نهاکی است

و اگر به حرارت منی گرده را قوت دادن **فصل** در کثرت احتلام علامت و علاجش همان است

که در درو منی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن نیز و اطریفل صغیر گرده را نفع دارد **فصل**

در فریسموس و این مرضیست که قضیب دایم قایم شود و تواتر کند علاجش اگر از حرارت بود منقیه دل

کنند و تبرید نمایند و اگر از رطوبت و ریح بود حقنه فرمایند و حب ... بمالند و اطلاد

و طلاء و دفع سوداء مربانه و لبنیت نمایند **فصل** در عذیوط و عذیوطا نیز گویند

و این مرضیست که وقت انزال غایط بی اختیار بر آید و سببش ضعف زحیر و کثرت

رطوبت است علاجش تقویت سبب است و شیاف از اقاقیا و رامک و گلنار و صمغ عربی و کندر

شیاف ساخته بکار برند خاصه وقت جماع و بر وقت ماردین معقد جرب بود

عند مباشرت و باید که شکم خالی کند **فصل** در ابنه و این علت المشایخ نیز

گویند و این مرضیست که در امعاء مستقیم حکه پیدا کند و جماع فرماید خواهد علاجش اگر

از مادیست ... نماید و اگر از غلبه مزاج انوثیت است **فصل** در ضرب و انتفاخ

در اورام انثیین و سببش اگر حار بود عظم ورم و التهاب و حرارت گواهی دهد و اگر

صفراوی بود شدت حرارت علاجش بعد فصد و حجامت ... و ساق رواد است

طلا نماید در ابتدا و بعد رواح و محلل و بعد او محللات صرف چنانکه در اورام

مذکور گذشت و اگر بلغمی بود رخاوت و بیاض بود علاجش قی است و منضج

و مسهل بلغم ... دلقن و اگر با قلادو تخفیف باشد ضماد کنند و اگر سوداوی بود با صلابت

و کمودت بود علاجش ادویه ملینه ضماد نمایند و بعد نضج مسهل سودا دهند و اگر ریحی بود

عضو منتفخ ... دیگر معرا علاجش تکمید است و کمونی خوردن و اگر کفایت نکند

بود و تم

بعد ازان مسهل بکار برند تا قی در امراض سفلی نافع تر است و بخور **فائده** در ورم کیس خصیه فقط بعض
بحقنه میباید و محروس محفوظ و آنکه در بعضی بنشست اعراض و ست و عطش پیدا آید **فصل** در تعظیم انثیین
یعنی بزرگ شدن خصیتین و این قیلیست بیم است نه ورم علاجش بعد از تنگ کردن آن و لفاف وجلد خصیتین و جراحی
باید که تر ضمادی نهند و اگر گل ارمنی و سرکه بیوایند بهتر باشد و اینها را اگر بر پستان نهند بزرگ شدن نزیند
و تقلیل غذا شرط است **فصل** در عاقرتا و این مرضیست که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد علاجش
فصد است و تلطیف خون و بعد تنقیه تمام ذلو بر قضیب کمان و در فرج زن خبسانیدن نافع و اصلاح غذا
مفید **فصل** در وجع الانثیین سببش اگر ورم بود ذکر ورم کرده شد و اگر ریح بود منتقل باشد و تکمید و
تدهین ادهان گرم کافیست و اگر سوء مزاج حار بود یا یابس معدلات آن بکار داشته شد
شرابها و طلاها و اگر ضربه یا سقطه بود یا صدمه سخت فصد اللازم دانند و ضمادهای بارد و حقنه و عنب الثعلب
و نیلوفر و گل نافع است **فصل** در تصغر الخصیه و سببش برودت است بخصیه را افشرده رساند تدبیر
تسخین است **فصل** در ارتفاع الخصیه و این گاه بود که در مجامعه لعوق مراق رود و در ظاهر سبع
و چون جستن نکو عسر بود و لقوطر و فتور حرکات بود که تا در ارتفاع اندک بجز وجع خفیف
احساس نیست بلکه گاه در لقا اسم نمیبافی تا چون دیر بماند آفت مرکب علاجش استحمام آب و روغن
فرفیون بهر جذب مالیدن و اگر بعد حمام آبزن و محجمه بازی بزرگ بر خصیه گذارند و بتدریج بمکند
شد علاج **انتباه** گاه باشد که الصفن مرتفع گردد و در ظاهر سبع اثر نماند تدبیرش همانست
گفته شد بهر تنزل خصیه **فصل** در دوالی الصفن و دوالی آنست که رگهای کیس خصیه بر آمده گردد چنانکه
در پایها گاه افتد علاجش همانست که در دوالی پایها بیاید و آنچه در ورم صلب خصیه گفته شد
فصل در استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیسه خصیه علاجش مازو و آس و گل و گلنار و
مانند آن قابضات ضمادها کنند و بطبیخ آن تنطیل نمایند **فصل** در قروح قضیب و خصیه و حوالی

۳

آن و این چنانکه است یکی آنکه قرحه تازه بود و نو پیدا علاجش مرداسنگ و طوطیا و کندر و زرورد و مرهم ها
و دیگر چرک غالب بود منقیه نهند دوم آنکه دیر مانده باشد علاجش آنست مرهم کنند کندر و دم الاخوین و مرهم
هریک دو مثقال صبر و مرداسنگ و انزروت هر یک دو درم در روغن گل مرهم سازند **فائده** قرحه در
احلیل افتد وقت بول درد کند موضع بر آن گواهی دهد تدبیرش همانست که در قرحه مثانه گذشت
فصل در ورم قضیب تدبیرش از ورم خصیه جویند **فصل** در حکه خصیه و قضیب علاجش فصد است
و حجامت زانو و مسهل صفرا دادن و بعد از آن تضمید ابزن سرکه و روغن گل مالیدن و سفیده بیضه طلا
کردن **فصل** در شقاق قضیب علاجش از شقاق مقعده گیرند **فصل** در ثالیل و بثور و سلب
بر قضیب و نواحی آن پدید آید علاجش سیاه دانه و سرکه باهم و مرهم آمیزند و طلا سازند و از مبحث ثالیل
مطلق رجوع نمایند **فصل** در ستره مجرای قضیب و سببش اگر ستره بود بول بدشواری آید و گاه
کند علاجش فصد است و شربها دفع باید ترکیب حشیش دادن و آب بغول بر روغنها بر قضیب نهادن
و [illegible] کنند شیاف ابیض به روغن گل و شیر دختران در احلیل چکانند و اگر وجع شدید بود
اندکی افیون نیز آمیزند اگر خلط لزج که بچسبد در احلیل بول را تعسر کند و گاه [illegible]
[illegible] علاجش مدرات دادن است و تلطیف مزاج [illegible] تنطیل کردن و در این طبیخ روغن
بابونه قدری آمیخته [illegible] در احلیل و اگر ثولول بود [illegible] تجربه [illegible]
در بول علاج کار ثولول بخارج قریب بود صبر و [illegible] زیر روغن گل چکانند و اگر [illegible]
باشد بفصد صافن [illegible] **فصل** در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن و سببش یا تشنج
عصب بود یا ورم عضله علاجش [illegible] عضو است بمالیدن روغنها و جز آن
[illegible] راست کردن در حمام تا راست گردد **باب** در امراض صفاق و ترب و مراق
[illegible] شکم را مراق گویند و [illegible] که زیر [illegible] است آنرا صفاق خوانند و پرده غلیظ [illegible]

بدل

که در زیر صفاق و محاذی تحت است ثرب خوانند **فصل** در قیله و آن آن است که منفذ صفاق
که در کشن ران است واقع است بیضه خصیه شکافته یا پاره مذکور از جنس گشاده شود پس ثرب
یا امعا یا باد یا آب در کیسه خصیه فرود آید این علت را فتق گویند بلفظ مطلق و جمهور اطبا آن را
ادره و قرو نیز نامند و آنچه در خصیه باد غلیظ نازل شود قرو اللحم گویند و این علت را
بر پنج قسم ذکر کنیم انشاء الله تعالی **قسم** اول در قیلة الامعاء و آن چنان است که روده
فرود آید و منتفخ شود بالا رود وقت جمع فراق کند و در این قسم گاهی که قولنج افتد علاج
بتدریج بمالند و روده را بر گردانند و اگر رفته باز گردد آن کرم را بزنند و در آن رن ببندند و کسی
از لقاء آن ضماد و تدبیر خصیه و کشن ران ... کنند و بمالند و مصطکی و انزروت و کندر و جوز
و بکاسر و اقاقیا و گلنار و دم الاخوین و ... و عفص ... و صبر برابر بوده و حجامت بر بستن پارچه
دراز عسل ... و بر آن بستن بگذارند و به رفادها موالا محکم ببندند و تا سه روز بسته دارند و
مریض باید که بر پشت خوابیده باشد و بعد سه روز بر خیزد و برفق باز گردد و از هر چه مضر است احتراز کند و علاج
هم بپرهیزند و پیوسته جوارش کمونی بخورند و به جای ... مخصوص ... دانند **قسم** دوم در قیلة الثرب
و آن آن است که ثرب ... نیز از عسر جوزی ... فراق و همین فرق گشته در ... و علاج همان است که گفته شد
قسم سیوم در قیلة الریح و آن آن است که باد ... بالا رود و فراق شدت کند علاج حرارت
... و دلیل ... است و از ... اگر بر ... نیدن و موضع را بسته داشتن **قسم** چهارم در قیلة الماء و آن آن
است که کیسه خصیه ... و آب ... و هیچ حیله نباشد گرد علاج جز شکافتن آن نیست تا آب او
باید کشید ... در استسقاء ... و اگر ... بزل کنند که ... و موافقت **قسم**
پنجم در قیلة اللحم و آن آن است که غلظت و صلابت ... در کیسه خصیه محسوس گردد و ...
... فرق کنند ... در ورم صلابت خصیه علاج ... است و هم آنکه در ورم صلابت خصیه

گذشت بر داخلی **فصل** در فتق مراق البطن و فتق الاربیه باید دانست که این دو صفاق از جای
ناف بالاتر مایل شود و آنچه از آن بیرون آید و مراق سایر بشره است آنکه تحت صفاق است از صفاق بالا
آید و مراق از انجا بلند نماید و بسیار باشد که این در محل اربیه یعنی کشاله ران کند در صفاق افتد
و در اینجا نیز باید که فتق البطن و الاربیه بیشتر زمانی را بخود علاج حسب رابط آنچه گفته است بر باید
بثقیل و عصابه محکم و ادویه و پرهیز همانست که در قیله گفتیم و بدانند که اینمرض به علاج نیک نپذیرد
زیرا که پرهیز نیست که زایل شدن نهد **فائده** در ابتدای قیله و فتق داغ دلیل سیخ گرم انگشت
بر موضع بیرون آمدن فتق قیله و بستن رگ سبطیر که در پنج زیر انگشت است از دست مخالف
علت داغ دلیل **فصل** در نتو السره و در اکثر از یوم ولادت شش ماه است بسبب رد ات
قطع ناف یا بسبب دیگر در ابتدا هنگام در اصلاح کوشند بر رابط زفاید و جز آن تا چنبر مستحکم
کف به بستن گردد و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق انجا باید یا از جماع رطوبت
یعنی حجم در استسقا زق میشود یا از اجتماع ماده حجم در طبیله کذشت یا از
روئیدن گوشت و آید در ناف زیر لوست یا از انشقاق رگی زیر پوست و که آید آن
خون انجا بس این فتق برگشتن فرو نشیند عند الغمز یا قرار و نشان آن رطوبت صفاق
است و نشان باد لین ملمس آن از زیاد و نقصان نتو از بار انگیز در بالا بسر پایین گوشت
شدت صلابت لیحفن بر یکی لیه و نشان جمع خون رنگ نتو بنفشه یا سیاه منفصل است و آنکه
از فتق بیش گذشت و آنچه از رطوبت و باد باشد تدبیر شن از استسقا زق و طبیله گرینه و آنکه از
روئیدن گوشت بیش تعرض نکنند و آنچه از اجتماع خون بیش زلو بر آن چسبانند و ادویه قالبضه
دهن زلها به بندد و در باقی ذکر باقیه ضمادها نیز تا بازی بر نیاید والله اعلم **باب**
۱۹ در امراض اعضای مخصوص بزنان است **فصل** در عقر یعنی حمل نگرفتن و سبب آن اکثر سوء مزاج رحم

رحم حار بود یا بارد یا یابس یا رطب ساذج یا مادی علاج حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت
رحم حرارت و غلظت و سواد حیض است و دلیل برودت رقت و دیر آمدن حیض و عدم
حرقت و دلیل یبوست خشکی مزاج است و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت است
از رحم و همچنین پس اگر حمل گیرد و بیش از سه ماه حمل نمیماند و آنچه مادی بود از لون رطوبت
سایله بر نوع ماده استدلال کنند و اگر از افراط فربهی بود علاجش تهزیل است و اگر فرط لاغری بود
علاجش تسمین است و اگر حبس حیض بود علاجش ادرار و اگر ورم رحم یا بواسیر بود یا قرحه
یا صلابت هر یک علاجش دفع سبب است و هر یک ازین در محل خود ذکر شده و اگر باد غلیظ بود
در رحم تولد کرده باشد دلیلش انتفاخ عانه است و ظهور باد از فرج وقت جماع باواز
علاجش کثرت مادر است و محاجم ناری نهادن در زیر ناف بعد اکثر بقدر سه درم همراه ماء العسل
یا ماء الاصول هر روز دادن و بر ثبت ظهور غذا کردن و اگر وقوع آفتی بود در فم رحم
چون ورم صلب یا زلق یا ثولول و مانند آن همه مسد فم او بود علاجش ازاله سبب
است چنانکه باید و این نوع عقر را انقلاب الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود از مقابل
بود بدان سبب منی در فضای تجویف ... رحم است وقت جماع و تدبیر سیلان رفته است
و اگر از امور خارجیه بود چنانکه سرعت برخواستن زن بعد انزال و حرکت عنیف و مانند آن که موجب
ازال و انزلاق از رحم است علاجش منع سبب است فائده گاه باشد که عقر از جانب مرد بود
در این صورت علاج مرد باید کرد و فساد منی در یافته و بر حقیقت عضو مطلع شده و گاه باشد که در
خلقت منی مرد با زن مقابل تولد نکند مانند بعض اشجار که هرگز بار نیارند و عقر حقیقی
همین است و این را علاج نیست با جمله امتحان عقر حقیقی از مرد یا از زن آنست که منی هر دو را جدا جدا
در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و ته نشین نشود عقر از صاحب همین منی باشد ادویه که

یابی صمغ عربی میدهند چون پیه بره دو دانگ فلفل یک مثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع
با قیاس ازان بنوشانند دیگر پیه نافه خرگوش فرزجه ساخته سازند مرطوب بهار بیشتر
و عنقریب می بعث **فصل** در کثرت الحمل طبعی بسیار اولاد جنین و سبب آن امور خارجیه
نیز باید نیت علاج منع سبب کثرت و تفصیل اسباب آن از عرق جوئید از ابتحد
والد اسباب اند در اکثر **فصل** در عسر ولادت تدبیر حسب تقاضای هوا و حال
نوشیده شت و طریق ثواب در حق حوامل خاصه آنانکه ولادت آنها تعسر باشد آنست
از ماه هشتم بنوشند نیز شروع کنند بقدر هضم و قبول طبع و چیز آثار ضعف ظاهر گردد بحمام برند
و آب گرم بر روی ریزند و در آبزن نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگذارند کسی متوجه
بوضع کنند و قابله و کسی ازین باید که از لعاب خود بسیار اخفا کنند و از آب سرد و
سبز دیهای دیگر و ترشیها احتراز کنند و بر وقت صبر نمایند و دم فرو گیرند و آواز برهند
و بر ناخن زور کنند و قابله بروغنها یا روغن کتان و لعاب کتان نمکرم رحم بسیار
بمالند تا اطفال بسهولت حاصل گردد دیگر ادویه آن یابی صمغ عشر را ایرسانه سنگ مقناطیس
دفعه کلانی در دست چپ برهند دیگر کشند برانو رکاب برنبدند دیگر دارچینی جدوار شند
و اگر حلتیت با چند آمیزند و بدهند زود اثر کنند لکن اگر حرارت باشد توان داد و دیگر
پوست خیارشنبر چهار مثقال بکوبند و بپزند و لشرت بیفشارند با نخود آب آمیزند و بخورانند
مجرب است و حوالی این علاجات بسیار زیاد نوشته اند خصوصا در وقت وضع قطعا مجوز نیست
فصل در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست که حرکت نکند و اطراف
حامله سرد گردد و نفس متواتر راند علاجش مبادرت در اخراج است باید که مشک
در پیشانی و ابهام هر یک ... در پرسش و بودینه هر یکی دو درم بکوبند و با ... مثقال

نبات بنوشانند و عطسه آورند نشانیدن کنند پس گویند جوان و جنین آمن گرد دهن و بینی او را
بند کنند تا قوت آورد روان افتد و مدد دهد و اگر نوبت و سرگین کبوتر مجموع با شهاب سوزانند و
دخان آن برحم برسانند نفع برآید و اگر هیچ حیله بر نیاید قطع جنین باید کرد و قبل بعد که انگار
محض کند میدانند طریق آن از فصل در احتباس نفاس و تدبیر آن از احتباس طمث جویند
بیان ادویه که دفع رحم را که بعضی زنان بعد ولادت افتد ساکن کند تخم کتان بجوشانند
و بر رحم ارسال دهند و دیگر شیر خر نیم گرم کنند و آبدست نمایند و دیگر سم استر با خر دود کنند دیگر
صعتر بجوشانند دیگر طبیخ خبازی دهند و بر رحم رسانند دیگر اگر اسبغول دو ... بنوشانند توان ...
دخشخاش رمانی در آب تر نمایند و قدری از آن بنوشانند عتبه کاهی که با سقاط جنین
مرافتد تا ضرورت نبود از ارتکاب این باید خصوص بعد ظهور حیوانیت و تدبیر اسقاط آنست که
که فتیله از کاغذ بافته بدهن رحم گذارند و اگر ... یا به آب حنظل یا به طبیخ او یا
... کاد ... باشند قوی تر کند دیگر ... دیگر ... درم ... بنوشند
و لطبیخ ... دهند ... و این یکی تربت است و غذا نخود آب دهند و دیگر تریاق اربعه
مجرب است و هر چه در اخراج مشیمه و جنین میت ... نافع و هنگام اسقاط تخت حمام
و تدهین سکم بروغن بید انجیر و شرب مرق چرب لازم است بعضی معطسات بکار برند و
پس از اسقاط ... و حنظل برحم کنند تا خون سایل کند و فتیله ... دد فائده اسقاط خواهند
هر زنی بار نگیرد تدبیر آنست بعد جماع زنان را جهیدن فرمایند باز فوراً برخیزانند بعد از آن
و عطسه آورند و مرقضیب بروغن کنند ... جماع کردن منی بلغزانند دیگر ... بعد جماع ...

[illegible]

و سرگین موش باشد فرزجه سازند دیگر که تمام عسر مانع گیرد سرگین فیل خشک باشد [illegible]

دهند که حامله نشود **فصل** در رجا و این مرضیست مشابه به حمل و فرق در این و حمل از

تحرک و در هنگام حرکت است و دیگر آثار پوشیده نیست و بسیمار فرق در رجا و استسقا بر

ماهران پوشیده نیست با آنکه صلابت در رجا میباشد همین فرق است و سبب او اگر ورم صلابت رحم

نقصد بر شد مرا آید و اگر از افراط [illegible] تولد ریح بود در عرق کرده است و اگر صورتی باشد تولد کند

در رحم جهت استسقای [illegible] فقط و بعد بر شد اسقاط است [illegible] **فصل** در

کثرت طمث بغیر اوقات حیض و دیگر در غیر ایام معتاد که مسمی است با ستحاضه و سبب آن اگر

بسیاری خون بود آثار امتلاء پیدا بود علاجش تقلیل آنست و اماله برابطه نشستن و وضع حجامت

زیر ان و بعد فصد جهت قبض قرص کهربا بدهند و شیاف ممسک کوانند و اگر رقت و حدت خون بود

آثار صفرا پیدا بود علاجش تنقیه آنست و تغلیظ خون و قرص و شیافیکه در ادرار گفته

بکار برند و صندل بر عانه طلا کنند و اگر کثرت مائیت بود آثار بلغم پیدا آید و در

خون رقیق و سپید گیرد علاجش تنقیه و تجفیف آنست و اگر حدت و کثرت [illegible] آید

بسیار خون با کمودت و خضرت [illegible] گواهی دهد علاجش تنقیه [illegible] است بفصد و [illegible] و اگر

بواسیر رحم یا قروح [illegible] بود تدبیر آن [illegible] کند و اگر انشقاق رگهای رحم بود بعد از عسر ولادت

تدبیر آن از قروح و شقاق رحم جویند و اگر زوال بکارت بود علاجش در شراب [illegible]

و لبطیخ قابض است [illegible] گل [illegible] خشکی در [illegible]

همان بنفاله مانند برقع بستن و [illegible] سائیدن دادن [illegible] را ابرام [illegible]

کف **فصل** در قروح و خروج رحم [illegible] در لزوم و جع است و خروج رحم فقط با چون

قوله

نفقه یا برگ بهی آمیخته. بالجمله قرحه رحم ردی می باشد علاج تا که جراحت رحم تنگ تر و هالک نشود

فصد نبتشند و اصلاح غذا باشد و قرص طین دهند و حقنه و فرزجه حابسه بکار برند اما اگر

جراحت رحم کنند یا ورم کرده بود قرحه این باشد تدبیر او حقنه به رحم از تشت و دهن [illegible]

نفیس و آب گرم و نمک بهم آمیخته یا حقنه کنند بعد از آن باسلیقون و روغن گل با

حقنه نهند تا تنقیه کنند و اگر قرحه در عمق رحم افتد فرزجه ادویه مذکوره کفایت

کنند تا بحقنه حاجت باشد و نهند فتیله یا در شیر رحم شکم اصطوخودوس یا پنبه حمول

کهن در بشقیه رحم نفع کند لالا و حقنه [illegible] و جمع افیون و روغن گل بشیر زنان حمول ساخته

فصل در رتقاء رحم و نشان او آنچه در او درد باشد و جمع دقت جماع و برآمدن ذکر و خون

خون آنکه خاصه اگر در عمق بود علاج همان است که در رتقاء مقعد بکار آمد بکنند و مرهم

باسلیقون یا پنبه رطب بر [illegible] نفع تمام دارد انتباه گاه باشد که بسبب ولادت

یا ازاله بکارت جراحتی که در میان دبر و قبل واقع است التصاق افتد علاج آن مرهم [illegible] سماق

کافور و موم سفید و پنبه کرده برگذشته و تنگ جراحت کثیر المقدار ساخته [illegible] فاق

محکم بهار بربندند تا بعضو لاحق کند و از قرحه مصر [illegible] بپرهیزند فصل در [illegible]

الرحم [illegible] بود [illegible] لار و عدس مقشر کوفته بخته [illegible] یا اب

یا سرکه آمیخته حمول ساختن و اصطوخودوس و روغن بنفشه یا گل مالیدن حلبه القبیل را نیز تدبیر

همین است فصل در بواسیر رحم و [illegible] بواسیر مقعد [illegible] علاج همان است که در بواسیر

در بواسیر مقعد گذشت فصل در بثور رحم و [illegible] معلوم کند و باشد که خارش کند علاجش

تنقیه و تعدیل [illegible] و مرهم اسفیداج مالیدن اگر بثور در عمق [illegible] و حقنه کهن در [illegible]

اگر در بثور غایر نفع کند فصل در ثآلیل رحم و این نیز [illegible] معلوم کند علاجش فصد

و اینها سود است و بطبیخ بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان آبزن ساختن و مداومت کردن

شقاق نقعداند فصل در سیلان رحم یعنی بر آمدن رطوبت از رحم علاجش تنقیه و

تخفیف است بمراعات حرارت و برودت مزاج فایده در سیلان زنان فرق

در منی و رطوبت آنست که رطوبت با عفونت بود و منی سپید تر و با قوام تر از رطوبت

بود علاج وی همانست که در سیلان مردان گذشت فصل در احتباس طمث یعنی بند شدن

خون حیض سببش از قلت خون بود و [illegible] ضعف بدن است و جز آن از [illegible]

علاجش افزودن خون است باغذیه مقویه و اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت

خلط غلیظ تقدیم اسباب و جهه ادرار کرده باشد علاجش تنقیه اخلاط غلیظه است و استعمال

ملطفات بشربا و بخورا و اگر انسداد فواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن

حرارت است یا برودت یا یبوست حسب آن تعدیل نمایم چنانچه در عرق گذشت و اگر موجب

انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد لیکن جهه ازین از آفات کثرت فصد

و ریاضت و تقلیل غذا لازم است و اگر زنی لاغر بود که زنی می آید و اگر فربهی مفرط بود که مانع

باشد کنند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر میلانش می آید فصل

در رتق و دوی آنست که چیزی زاید بر قسم فرج ما بین فرج [illegible] که اول

مانع دخول قضیب است و ثانیه مانع دخول تام و ثالث مانع دخول نیست لیکن مانع

می آید خروج حیض را علاجش [illegible] است فصل در نتوء الرحم یعنی بر در آمدن جسم

نشان خروجش آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از [illegible]

افتد و در فرج جسمی نرم محسوس بود علاجش آنست که اول حقنه املا کنند و حقنه

بتنقیه مثانه بمدرات و بعد رفع زیبق با [illegible] بکمیزند و قدری روغن خلوق [illegible]

روغن غالیه در آن آمیزند و نمک را در پشم حل کنند و بر آن مالند پس برکشند و آب نهند
و بر آنها بجوانند بنوعی که شکم بزرگ نشود و هم بخسپد آنرا فرمایند تا از مرغزی گرده ساخته و بطبخ
قابضات که در شراب مطبوخ نیز ترکرده در سحق اقاقیا و سک و رامک آلوده و بر تخت
آن رحم گذارند و گرد بیضه ها بنداند و بر فایده دیگر فرج را محکم سازند و بعصابه بربندند و نمک
البتی تودکی بر عانه و نواحی فرج قابضات ضماد نمایند و بکلی گاه مالیدن ناف ناحیه حجامت نهند
بلا شرط و بمکیند و تا سه روز باید بر پهلوی ایستاده باشد و از هر چه مفرح باشد و محرک باشد اجتناب
کنند و پیوسته عطریات بویند در روز سیوم برخیزند و گرد دامنه جوارش کنند و تجدید نمایند و نیز بود
العصابه کنند تا فرج بخاطر جمع کنند فصل در میلان رحم یعنی مایل شدن رحم بجانبی و دلیل
بمس عصابه معلوم شود و آن باشد و ایضا در وقت جماع گران آید و ...
... و غایت حس کنند علاج اگر بسبب امتلاء و استرخاء باشد از جهة فصد صافن کنند
از مجاری ... مایل ... و اگر بقبض باشد از اجابت برحذر و در آبزن مرطب بنشیند و
... مالیدن و اگر انصباب رطوبات باشد بر رحم ... باشد و بایارج
و بعد از زوال سبب اگر میلان باقی باشد قابله ... بانگشت راست کند ...
... بانگشت ... باشد تا اذیت نرسد فصل در اورام رحم و سبب او اگر
حار باشد نشان وی تب حاره بهست و تواتر نبض و نفس و صداع و دماغ و ظهور
وجع در عانه یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا مؤخر و در خاصرتین اگر بر جانب
باشد علاج او همانست که در ورم مثانه گذشت و چون ریم کند شکافند و تدبیر قرحه
هم کنند و اگر بسبب بلغم بود وجع ... ثقل ... و ... قوی ... و اگر در
ورم سرد مثانه گذشت و اگر بلغم ... ظهور صلابت ... و میلان رحم
و قلت وجع و کثرت ثقل علاج ... بفصد و اسهال و استعمال ...

دسموم دادن و زردی رنگ و هزال و ملالت و بطلان حیض و گاه بود که این سیاحتی در تشابه روز
دو بار **فصل** در سرطان رحم و این اکثر عقب ورم گرم رحم افتد آن را و صلابت
و حرارت و ضربان است و دلالت تا نجات بشینه بر آمدن و لیست تا که مشتوار شدن و بهر اخند
مرض مذکور و این بوده نیست لیکن جهت آنکه قوت بیکرد با صلاح همی کوشند و استعمال
مزاج و جز آن و مرهم اسرب را خاصیت عجیب دالّه و جه به نفعیه بود اگاه گاه فصد
و اسهال لازم است و لعاب و برتر طیب واجب **فصل** در دبیله رحم بدانند که ورم
چون پخته نخت و سرکند دبیله نامند علاج گرد در فتم رحم نوب لنگا فنند تا رکم زکیه
داکر در قعر نخواب مدرات نوشانند و ادویه مرخیه ضماد نمایند و همان تدبیر لازم باشد و اگر
دیرکشد اکثر و خردل بکوبانند و بطلیع او حقنه رحم نمایند و جرم انها کوفته در محمل و درم عجانه ضماد
نمایند و بعد انفجار تنقیه رحم کنند و در اندمال کوشند خاصه که آکث **فصل** در اختناق رحم
و این مرض مشابه است بصرع و غشی لیکن در این کف از دهن نمی آید و اضطراب کم افتد تا
بهوش مفرط می باشد و هرگز خبری نمیشنوند علاج در حاله مرض تدبیر ها نشست در غشی
و صرع گذشت و چیز های خوشبو قطع بو نمایند بلکه کوکه و مقلت پیش بینی کوند و
عطریات در رحم نهانند و دغدغه کنند و اگر جماع ممکن نیست خاصه اگر علت عدم جماع و تراکم منی
باشد تنقیه نفع تمام دهد و در اینکه حبس طمث موجب گردد فنیوق و فلفل حمول سازند
و در حال افاقت حسب حاجت تنقیه و تقویت توان کرد **فصل** در اجتماع آب در رحم
و نشان او احتباس حیض است و ظهور حالتی شبیه باستسقاء زقی باشد و گاه زکوت
از رحم پالاید علاج حبس تنقیه است و مدرات دلفن و زکیه ابهر استسقا نی و ستلای رحم
کنگه تی نکار بستن و جیع و ریاضت نفعدالد و گویند خرنی سفید حمول کنند اثر کند داد
فصل در نفخه ارحم و نشانی او انتفاخ مثانه است مع الوجع و از زدن دست چنین آواز طبل

باشد

برآمدن لهذا البعض در تعبیر نفس کفته‌اند و حالی است شبیه با ستسقاء علاج علاج ستسقای لحمی
و کسر باد نماید به تنقیات حقنا و فرزجا و تکمید ادضماد و آبزنها و هرچه در علاج آنست دیگر
تکرار کنیم **فصل** در عندلیطوا و ابنه و عاقر بارها نیز ظاهر مگف تدبیر آنها گفتیم که در
علاج مردان کفته شد **باب** در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و پای تعلق
دارد **فصل** در حدبه و آن زوال فقار پشت ... بخلف یا یمین یا یسار را آنکه
بقدام بود حدبة المقدم و تقصع نامند و آنرا که به یمین یا یسار باشد التواء خوانند اما حدبه
الموخر نامی علاج حدبه نداند و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است
یکی ورم عضله نواحی فقار دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند کند سیوم رطوبتی باشد در جرم
فقار یا فقرات که نماید چهارم تشنج رباط مذکور پنجم سقطه و ضربه اما آنچه به سبب ورم یا
غلیظ باشد اسمی است برابر اللدسره با بجمله علامت ورم تقدم وجع صلابت معه حمی
حاده و علامت باشدت وجعست ربح است و علامت رطوبت سبدی بول و تقدم
تدابیر مرطب و علامت ضربه و سقطه ظاهر است علاج در دمول فصد و تلیین کنند و حب
حاجت اضمد استعمال باید و هر آنچه تدبیر ورم است بعمل آید و در ریح را آنچه در
ریح الکلیه کفته شد بکار برند و در رطوبت نیز همان کنند که بر ریح کذشت و در تشنج
آنچه بمبحث تشنج متعلق کذشت و در ضربه و سقطه مرهمهای الله ای آنرا کی فرد ریسه ...
بکیب فقار بوضع محاجم باری و عمل با بی موضع رفت و مقابله فقرات عقرقرها یر شسته
و اکر هر خوبی نعم بغذاها و ادویه قابضه ضماد نماید جهت محافظت **فصل**
در وجع ظهر یعنی درد پشت و سبب وقوع او با سو مزاج ساذج بود در پشت ... ن او اکر
احتباس سرد لیست و دلایل ... و امتناع از سخونت علاج ... ست اکلا

و ضماد و اگر تولد بلغم بود یا انصباب فضول در آن گشتن او وجع و ثقل است پس تقدیم تناول
حبهای مولد بلغم گواهی دهد و از حدوث عقب آنکه تحریک مانند بر انصباب
شاهدان علامات حس ثقل نیست و استفراغ شیافات فانقع لا در اینجا که بلغم منتصب شرح
تضمید و محللات بیست و در اکثر کفایت میکند به منقیه و اگر تراخی ریح بود در ظهر آن
او هم آنست در انصباب گفت الا انقلاب کلف لا در اکثر دلالت منفعت بود علامات حس نیز
همانست زیرا که اصل این ماده بلغمست و اگر از کثرت جماع بود علاج او ترک
جماعست و تدبیر آنست که در پنج کلف و توزیعات کنند و اگر کاف بود منقیه بلغم
نمایند و اگر از ضعف کلیه بود علامتش و علاج آن گذشت و اگر از
امتلای رگها است بود از حرکت ناری در آنست از ابتدا نقرس است
تا قطع دلالت کند و ضربان کف علامات حس فصد باسلیق و صافن است و تدبیر تبرید
لازم شربتها و طلاها و اگر بسبار کت رحم بود حقنه بعضی زنان که وقت آمدن حیض
بینقف جهت فراغت نیامدن حیض علاج او اداره حیض است و تدبیر آنست
بر آن کمال فصل در وجع خاصره اسباب و علامات و علامات حس از وجع
ظهر جویند فصل در وجع المفاصل یعنی درد بند بند و عام است که این درد
با ورم باشد یا بی ورم بالجمله آنکه از مفاصل سرین افتد وجع ورک باشد و آنکه
از دلک خیزد و بر تای قرفه آید عرق النسا خوانند و آنکه در مفاصل کعب یا در
انگشتان پای افتد نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای میشود لا آنکه مفاصل
اطراف افتد نام علاجی بدانکه باسم مطلق وجع المفاصل مشهور است و جمله
سایر اقسامش در اسباب و علاج متحد اند و تدبیر کلی مرکبه و بعضی امور
مخصوص اند اشارت بدان کرده خواهیم شد بدانکه سبب وی اگر سوء مزاج ساذج

گرم باشد یا چیزی که از آن در آن گشته بتدریج حادث گشته و ثقل و ورم هم نبود
پس آثار مخصوص هر کیفیت بر وجه آن گواهی دهد علاج جنس تعدیل مزاج است با و طلاها
سوء مزاج رطب بسبب وجع تمدد و اگر کثرت خون بود نشان او حمرت عضو است
و تمدد و ضربان علاج جنس فصد است از طرف مخالف و اگر علت در طرف دیگر بود
والا از هر طرف که خواهند و اگر علت در مفصل کف اکحل زنند و اگر در ساعد باشد باسلیق و
هر جا که هیچ خون واقع گیرند بعد حجامت ساقین حاجت بیشتر کم کنند و بشربه معتدله دهند
و در ابتدا و تزاید روادعات طلا نمایند تا بعد فصد و عند شدت درد مخدرات
نیز بفرمایند و قریب بانتها مرخیات ضماد نمایند چون نخاله و خطمی و بعد رسیدن
بانتها محللات چون اکلیل و بابونه و جز آن بکار برند ضماد آن و نطول کنند و اگر فساد
خون بود بسبب آمیختن صفرا درد آن زیادت بود و صفرا نیز ظاهر بود چون شدت وجع و
حرقت و جز آن علاج جنس نیز فصد و تنقیه است اما در این با خلط خون کمتر حاجت نیست و بعد تنقیه
استعمال مبردات بالای عضو مسلسل بود و تضمید محللات اصلاً در اینجا نشاید کرد و سکنجبین در این
مرض انفع اشیاست اما بسیار ترش نباید داد و اگر صفرا صرف بود آثار صفرا هم آنجا
علاج جنس تنقیه است و بعد تنقیه قی فعل تمام دارد و بفصد حاجت نیست و بدانند که از صفرا
صرف وجع المفاصل نادر است که بود و آنکه در بلغم بود نشان آن و کثرت ثقل است و دیگر آثار
بلغمست علاج وی قی است و اگر کفایت نکند منضج و مسهل دهند داروی بکار است و بعد
نضج تام مبردات حار دهند و در اینجا استعمال ادهان روا است صرف و محللات صرف بکار برند و اگر
کیموس سودا بود نشان او کمودت لون است و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم
علاج جنس فصد است و تنقیه کیموس بمسهل و بعد نضج تام تضمید مراهم ملینه نهند انقباض

چون فصد کنند و رگ وسیع زنند پس اگر خون غلیظ و سیاه که وافر گیرند و اگر رقیق و صاف
آید فوراً بند کنند و به تلطیف مائل نوشند بعد فصد بر آکثر و اگر ریح و جب آن اسهال نافع
مسهل بندرت معتاد است علاج حبس طمث و طلب عروق بالای آن و در بیت بزور دادن آن
و رفع کلک ناسین و تقویه بلغم و تجویز بعض منوقه نبودن نفع است از ریح اگر از
شدت حدت مابحران میرسد و ازو امیکنند دفا نشد میانه و مسهل است بر ریح الکونر
و تدبیر پس اجزای خون است و بعضی صور انقباد وجع المفاصل که از مواد مرکب افتد
علاج حبس نیز مرکب باید کرد و بدانند که نورنجان در جمیع اقسام نافع است اکلاً و طلاءً
خصوص در بعضی لیکن باید که چون بخورند زنجبیل و رگ کتاب سم آمیز بدهند تا معین ضرر نرسد و
در اثنای اکل او مفاصل مشکل بود بعض خورد الکی تا اشتهای ... ادویه
مسکن وجع نورنجان سپید و نبات مساوی کوفته بیخته سه درم تا آب سرد بدهند دیگر نیز
خشک سه درم با همچند شکر بدهند قوی حسمی سفید جو در ... نیم چند شکر بدهند و
استخوان در آب گرم لیت کنند و رفع کلک آمیخته طلا باشد دیگر حلبه با شیر کره طلا کنند
فائده اگر از استعمال زد لیهم و مخدر در نقرس و جز آن اختلال دماغ پدید آید
باید که آنچه ... رفته از عضو دارند و بطبیخ بابونه و خطمی ترطیب نمایند بر آن عضو
تا مائل از دماغ بمیل جعفر بر کف و ... در وجع الورک و عرق النسا ... بدهند داغ
دهند بر ورک در وجع ... و بر ... در عرق النسا و رگ عرق النسا ... گرفتن
در عرق النسا نیز نافع است و ... رگ آنست ... داغ بدهند و اجب ... داغ
انگشت میان ... کنند و بالاتر از ... انگشت داغ بدهند در عرض
دیگر ... بر جنبر و ... بدهند خطی ... و استعمال حقنه ...

... کنند

می‌رفت اثر تمام طلا در ازاله همه امراض مفاصل دیگران **فصل** در دوالی و دوالی آنست که
رگهای ساق بزرگ و سطبر گردد علاجش تنقیه کردنست و بلغم و بعد فصد دست و رگهای ساق و رگهای
مذکور کند فصد کردن تا از ذات آن گرم برسد و پس از ظهور خفت بسیار مضیه بر ساق طلا کنند
تا ماده دیگر نریزد **فصل** در داء الفیل و دوالی آنست که پای مریض چون پای پیل گردد باید
علاجش همانست که در دوالی گذشت و اگر طلا کشیده کنند و در طلا طاقت باشد منفعت کند
نباید کنند **فصل** در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سبب او اگر زخم بود مرهم نهند و اگر
ضربه یا سقطه بود تا میان دلک [illegible] آب با [illegible] نهند و [illegible] سرد [illegible] و [illegible]
حجامت کنند و اگر از تنگی موزه بود تدبیرش همین است و اگر از انصباب مواد بود یا مالم
خون باشد فصد کنند و اگر دیگر است قی و اسهال باید فرمود و در جات رفع [illegible] و در بالا
رفع بابونه و فقوی و قیرطی بالند **فصل** در وجع کف الرجل و این مرض آنست
که کف پای درد کند و با بهاتن منقرض کند علاجش عدس و سرکه پخته ضماد کردنست و اگر
خون غالب بود فصد مقدم دارند والله اعلم **باب** اندر حمیات و این سه گونه است حمی یوم و
حمی دق و حمی خلطی **فصل** در حمی یوم و این تبی است که بروح تعلق دارد بالاصالة و در اکثر یکروز
زایل میشود لهذا بدین نام مشهور است و این حسب سبب ها بسیار مختلف است چنانکه حمی [illegible] و حمی ذ[illegible] و
فکری و غضبی و فرحی و سهری و تشنج و تعبی و استفراغی و وجعی و عطشی و جوعی و عفونی
و استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و نفادی و غذائی و دوائی و ذکائی و نزلی و
سترابی و زحیری و شدی و معنی هر یک معلوم است و اسباب هر واحد چنین معروف [illegible] روح
گرم میکنند و تب می آید پس اگر تعلق حرارت بیشتر بروح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تب را نیز بهمان
روح مضاف سازند چنانچه حمی یومی نفسانی و حمی یومی حیوانی و حمی یومی طبیعی و از ظهور ضرر کدام در روح
ازین ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم علی الاطلاق آنست که

او بیک باشد و غیر ثور آن بمثابه جوارحی که از ریاضت منع کند و از نهار عضوی و دق مترادف

و در اکثر بیک شبانه روز منقضی نشود بلکه منتقلست بتپ دیگر نه بشود علاج حسبی ازاله سبب بهرچه

در حفظ دون نبود دیده شده که درین تپ از غذاها بزدانه مگر در تخمه واقع است و ایضا قوی باشد مگر

در بیشتری اهتمام بسبب امتلا بود و در استسقا که مع ذلک بنده ممتاز نیست و در تخمه بهتر

و در نزله که خارج نبود نوشیدن نشاید که ذلک در ریاضت معتدل و استحمام در استحمام فی النقع است

و در سده سهم استحمام نفع اقا استفراغ آنست حمام لبسته کنند و لتره کسیف کند و سدد

آنکه در عروق ضیقه باشد بود تا تنقیه آنست و از حرکت ریاضت با کمک استحمام و مانند آن پرهیز

مجملات فضول ابتدا واقع شود خواه سده ایجاد خواهد نه و در حرارت دیگر امراض نیز حادث از آن

گردد آنها حادث تب نشود و مذکور او لوجه سکینه یا استفراغ آنکه خاص او بذکر تحمیل او نیابد

نشد و تحقیق آن می‌آید با نهایت اتفاق **فصل** در حمی خلطی و حمی خلط چهار قسم گفتیم که هر قسم

این فصل منقسم می‌شود **قسم اول** در حمی یعنی از خون و این دو گونه است یکی آنکه خون گرم کند

نقطه و افزون کند و تب آرد انه آنکه متعفن نشود دوم آنکه متعفن شود و این تب را علی الاطلاق

مطبقه خوانند و اگر آنکه غیر عفنی است سونوخس نامند و این تب از آنها رغلبه خون با خفو

آن و ایضا از ناک ریدن تب و یا بدن عرق نوشیدنی است و در عفن تعفن بواب و برازر

لازم است و کذا آنکه اعراض نسبت سونوخس فی علاج این تب خون بهر وجه

مکن و اهل حسب حاجه و در مطبقه نه قطعیه گوشیده با بحمله افراط بتبرید درین است

منفعت تا بلیس عفن انجامد و در سونوخس هرچند خون بیشتر گردد بهتر است و در

عفنی بعد ز نهایت اگر سقف سخن تعلیق تنفسه لبزرت عناب و دیگر علید طبعی ملطف

نبکشن بلکه در هر ملین طبیعت باید علوف و حقنه بعد بحران مانند و دیگر باشد که بمقدار

بیت در استنشاق و گوزنانه ولیف نولکر و مانند در سکنجبین آورند و در آن که مرقه بود

در سونوخس نبود
صحیح سونوخس

دلکش حموضات نیز ضرر دارد و لعاب بهدانه و که بجلاب باید آمیخت و شربت نیلوفر و تنقیه البق
باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی دیگر دهند که حس تب را نفع کند و هم سرفه را او نیز ضرر
ندارد و بهتر چیزی که در این تب عناب خولان یا جوشانده آب و ری بکرات نوشانیدن و
مداومت برآن مخصوص اثر تمام دارد خاصه آنکه تقدیم مطلوب بعد اسهول فقط در تصفیه جنین
کفایت دارد و آب انار نیز نافعست و سرفه را هم بسیار مضرتست قسم ٥ در صفراوی مفرد
و مرکب با بلغم و آن صفراوی عفنی در مقدمه کتاب گذشت و در اینجا باید دانست که اگر مادهٔ
صفرا داخل رگهای عفن کند تب لازم میباشد و یکروز در میان اشتداد میکند و این را غب
لازم گویند پس اگر ماده مذکور در حوالی رگهای دل و معده باشد عوارض مشتد باشند این تب را محرقه
گویند و اگر خارج رگها عفن کند غب دایر باشد پس آنکه صرف خالص بود غب خالص گویند
و اگر با بلغم مرکب بود و ترکیب او شدید بود جهت امتیاز بینهما توان گفت غب غیر خالص
نامند و اگر ترکیب بشدت نبود شطر الغب باشد با بجملهٔ خاصیت دایره آنست که یکروز
آید دیگر روز نه مگر آنکه در غب جمع آیند و خاصیت غیر دایره آنست که یکروز بشدت آید
و روز دیگر نیز آید لیکن اندک تغیر پدید آید اما شطر الغب آنکه هر دو ماده لیکن خارج عروق عفن
کند خاصه ولیست که یکروز دو تب بلغمی پدید آید و روز چهارم هم آید صفراوی زیرا که بلغمی
هر روز تب کند و صفراوی یکروز در میان و اگر هر دو داخل عروق باشند تب هر دو لازم
بود و معذلک یکروز در میان می‌آید و اگر صفرا داخل عروق بود و بلغم خارج تب
صفراوی لازم بود و بلغمی نیز هر روز آید و در این نیز یکروز در میان اشتداد لازم آنست که و این
هر سه نوع شطر الغب غیر خالصه مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم
و صفراوی یکروز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام باید و این نوع شطر الغب خالصه

لا ما بلغمی و هم

موصوف است قاعده عفن خالص لازم نباید بتکلیف و عفن غیر خالص دایر نباید از نصف نوبت
در هر هفته بیش نماند لیکن طبیعت بور تدبیر لطیف و علاج ظاهر است اما صفرا محتاج به تبرید و
ترطیب است و مستفرغ تنقیه اگر طبع قبض است و بدانند که درینجا ذات الجنب اگر با بود اول اولا
تبرید نباید کرد و تفتیح ماء الشعیر معلومست باید نمود مگر در محرقه صفراوی که تبرید کثیر مطلوبست
تا تبرید نه در کجا بود والا محرقه را ماده در آن نسبت بحرارت غالب تر است که درینجا نضج و تنقیه
مقدم دارند معه رعایت تبرید و بعد تنقیه تبرید نمایند و در تب اگر خون نیز غالب باشد دلیل تنقیه
و علامت تقتضی فصد مجوز نیست خاصه که ماده در ذات الجنب بود آنجا حرارت که در دموی بود فصد درینجا تواند کرد
و خون کمتر باید گرفت پس از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی که گفته شد بر تقدیر است که در صفراوی
خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات دایره اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد
و بعد از آنکه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین در آب گرم باید خورانید تا بهر که صفرای لعقیه که بقیه را که ماده است باید
بقوت تهوع البته تحلیل می یابد و لرزه ساکن میشود و همچنین تب فرو گیرد باکوره نیز دهانید
و بعد از آن مانند تا بقیه حرارت از سر فرو نشیند و سکنجبین در هر وقت موافق است و حسب ماده استفراغ
باید کرد مثلا اگر با عطش باشد و ماء الشعیر با فوقی دهند و اگر با دراق امعا نیز مهلب دهند و اگر
با تقاضای نفخ باید مدرات نوش نمایند و اگر با ~~[illegible]~~
باید تعرق نمایند و هرگاه [illegible] هیچ جانب نجدی اسهال او فی رست و در تب [illegible]
اولی آنست که در کشش [illegible] همراه آن [illegible] تا [illegible] کار را آسیب [illegible]
دیگر دل [illegible] باید مگر نجز ملیّن مبارک و اگر کار صفرای خالص [illegible] پس از نضج مسهل دهند بلکه ملین اهتمام
نه دهند و هرگاه بعضی [illegible] بیشتر بتبرید [illegible] کنند مگر آنکه بلغم [illegible] که درینجا نجز تبرید نباید کرد
بالجمله ماده که در علاج تب [illegible] و [illegible] نضج و ترکیب [illegible] مفهوم نموده [illegible] ببلیغ [illegible] باید

لعقی

نداوت
ترار

ترنجبین

و درشش طلب در مراتب بسیار نقصان دارد و سکنجبین همراه حقنه بدستور و عوارضات که در محرقه بدید آید
از افراط حرارت است در رعاف و سبات و ضیق النفس و نوبت دیگر و عطش متواتر و غشی دیده شود
آن وقت تدبیر هر یک از مبحث جویند با رعایت تب و محافظت قوانین و نوعی از صفراوی
که در دهن کم لعب و بیرون کم سرد دارد این مسیر تب به لیمو و دهان و لرز دم تب و نوبت
متشنج شدن و دیگر آثار صفرا بید آید و گرمی باطن و سردی ظاهر گواهی دلیل آن علاج
علاج غیر خالصه است و سکنجبین با گلقند نافع است و نوعی است از صفراوی که با غشی باشد
و از احمی غشیه باشد علاج حبس از حمی غشی جویند و وقت نوبت نان در آب لیمو ترکرده
چند لقمه بخورانند که نافع است قسم سوم در حمی بلغمی و مادون آن و داخل رگها عفن گشته
لبقه خوانند و این مادۀ از بلغم بود که در عروق و نواحی دل و معده ایضا منتشر است محرقه
لثاد محرقه صفراوی و محرقه بلغمی از ظهور آثار بهر مادۀ که مخصوص است فرق میان است و اگر
خارج رگها عفن گشته نامیه باشد و مواظبه خوانند لابقه لازمه و بی لرز آید و تب نمدار
کشفه گیرند محرقی تب فترات و نامیه هر روز بجا آید و باز تب بگیرد و دیگر آثار
بلغم بید آید مگر آنکه بلغم بود که علامت حرارت در وی بدید آید و هر چو بکم حرارت این
بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست ابتدا آن قشعریره کند و بعد لرز آید و نشان
زجاجی آنکه لرز شدید بود و نشان حامض هم نیز شدید بود و نشان حلو آنست که
درو کمتر بود و در اکثر با حسبه نوبت از قشعریره و تب با قی باشد علاج با گلقند سکنجبین علاج
ماء العسل که درو زوفا پخته باشند و گلاب در وی قدری بالای و نخود مطبوخ لقمه
بدهند کذلک سکنجبین و گلقند بود منقی قرص بدید سکنجبین و اکثر خصوص وقت انفجار
نوبت سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و مرضه با کشانی که بهتر باشد مبالغه نماید که

وگاه گاه زنجبیل همراه گلقند خورانیدن و روده و مصطکی خاییدن لازم دانند و بعد نضج
تا تمام مسهل توان داد و اگر طبیعت قبض کند بر تربت که اگفدر حاجت داده و
بجای گلقند خورانیدن دعست آن داد در سکنجبین عسلی نوشانیدن تا نفعت
کند بشرطیکه رفع قبض مطلوب باشد و اگر بول غلیظ و رنگین قصد جایز است
و هرگاه که دماغ مستضعف [illegible] بعد از استفراغ [illegible] اتمام
و اگر تشنج خواهد گرفت با آنچه آمیزد و [illegible] تبدیل کنند که [illegible] و دیگر
ادام بقصد دفع [illegible] ریقون [illegible] کنند و در [illegible]
منضجات و ملطفات [illegible] در نامیه کنند [illegible] خاصه صداع باشد ضعف
دماغ بود نوعیست از حمی بلغمی که درون سرد و برون گرم و این را حمی الیقفالوس
گویند و نوعی از آنست که درون گرم و بیرون سرد و این را حمی لیفوریا گویند
و این نیز نامیه افتد و طریق علاجش همان است که گذشت. انتباه گاه باشد
که لیفوریای صفراوی باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و نوعی دیگر هست از بلغمی که
که در وی حرارت و [illegible] در باطن باشد و ظاهر بجای اصلی [illegible]
دور افتد [illegible] حرارت و این هر دو [illegible] و نوعی دیگر هست که در روز که در تب
[illegible] را نهاری گویند و نوعی دیگر آنست که آن را لیلی گویند و علاج آنهم
تلطیف [illegible] که گذشت. وسیم چهارم در حمیات [illegible]
و این نیز اگر [illegible] عفونت [illegible] ربع لازم گویند و [illegible]
و مع ذالک دو روز در میان [illegible] و اگر [illegible] ربع
دایم نامند و در دو روز بعد نوبت میکند و از آنکه روز افتد [illegible] تب

همه مکسور اند فقط

اخذ و ترکه بتمامه اند

روز برکه چهارم است ربع می نامند و بعجمی قیاسی نامند اسامی این حمی‌ها که تسمیه آن
باعتبار ایام تهاه اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و ما زاد برین مشهور است
لکن ربع کثیر الوقوع است و ربع از دو وجه بیرون نیست یا آنکه عفونت سودای بلغمی طبیعی که تقدم
تناول چیزهای سودا افزا و نبض صغیر بران گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبیعی افتد و چون
تحقیق رفته است که هر خلطی که بسوزد سودای غیر طبیعی متکون شود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا
بلغمی یا سوداوی و ظهور آثار هر یک ازین اخلاط بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت میباشد
و در دو میرود و پوشیده نیست که تب ربع از جمله امراض مضمنه است اکثر دیر میماند
و بسیار به نحس نوبت منقص کند و باز عود کند علاج و تدبیر مشترک در جمیع ایام
آنست که روز نوبت صنعه نوبت اول روز که غذا و آب ندهند خصوص آب
سرد و پرهیز از جنس میوه تر بکنی و از انچه با انگیزد و پرهیز گرم و خشک کند و انچه نقض
کند منع نمایند و در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و لیکن از نضج تقریبا بیان کنند
حسب حال منفعات و در دموی فصد فرمایند اما بعد چهار نوبت و دیگر اقسام تب
فصد مجوز است اما پس از نضج مگر در صفراوی و انجا که خون صاف و کم بود نباید
گرفت البته و از انکه این تب دیر میکشد بمراعات قوت باید کوشید و پرهیز و تبرید
پرهیز نباید جز مهم و سر بر ماه فصد اسلیم کنند و خون کم رفتی و در روز نوبت
گهی قی کنی از آملاج مجرب بازی بر حسب نزدیک [illegible] و بسیار نکینق ظاهر النفع است الفتاء
حمیات که به ترکیب افتد باسم علاجها مخصوص آنند مثل شطر الغب و غب غیر خالص
و از آنها که آنرا بلد نظام اند مختلف باشند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست
یکی آنکه تب در بدن موجود که حمی دیگر گردد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه حو

یک سال تب یک سال و دیگر تب سرآید این ترکیب مبادله گویند قسم اگر دو تب مع
گیرند خواه ترک آنها مع هم باشد و این ترکیب مشارکه باشند و مشابکه گویند
علاجش تا ملک باشد تحقیق نموده و هر چه غالب باشد ازاله آن بیشتر مرعی دارند فصل در
حمی دق و وی آنست که حرارت غریبه باعضای اصلیه خصوص بدل او کند و رطوبات
طبیعیه بدن را خرج در افنا نماید و این تب تا که در ابتداست بجز دق می خوانند
لیکن چون بدرجه دوم رسد و گداز کند در اعضا افتد ذبول نامند چون ازین هم تجاوز
کنند و موی تا گیرد منفتت و مُحشف خوانند درین وقت تدارک ممکن است
و علامت دق مفرط آنست که تب لازم لازم باشد و بعد از خوردن غذا افزوده
و نبض صلب و ضعیف و متواتر است و بعد تناول طعام میل بقوت و عظم
نماید و جلد پوستش در ذبول مبدل شد علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا کوشند و در هر مرض بتقویت اعضای رئیسه رجوع باشند معه
مرلعات ترطیب تا ممکن هر احتیاط باشد و طبیخ تخم کدو در کاسنی ضعیف
کف ماء اللحم نیکو چیزی است و مرضی است مشابه بدق که اطبا آنرا دق الشیخوخه
خوانند و دق الهرم نامند و وی آنست که حالتی مشابه بحالت پیران بجوان افتد
حتی پیران خواب تر ازان کند که بتقویه حرارت و وی بیشتر پیران افتد
و به جوانان کم دیکه کان کمتر و سبب وی سرد شدن دل است از افراط تبرید در
حمیات یا نوشیدن آب بعد ریاضت یا بموجب دیگر علاجش بتعدیل مزاج است
با ستعمال الخمر گرم و تر تجفیف نه بافراط و گاه گاه عرق لیس بدن نافع اگر
مستحکم و متعذر البرء است ... از تدبیر باز نه ایستند که هلاک انجامد

فصل بر سقوط نفخه و زلق و دمار اللحم و جلاب با عسل همراه خصوصاً مفید است و ورق زر که
در حمی جدری و حصبه دانستن اینها تا به غیظ است دلیلست و خاریدن بینی و
آمدن رنگ و ترسیدن بیدار شدن آنات حصبه با رسیدن و دلیل کمتر در بینی کمتر نمو لست
به جای جدری علاج این است بسبب از بروز جدری و حصبه خشن کم اکل است و تلیین بمغول و الارت
عناب مداومت کنند کدو آید بروز اصلا تنقیه نشاید که و هر که در آن کوشند که با تمام
برگیرد و بر عناب بلبع در بدن بی مسه بپوشند و آب سرد جرعه جرعه می دهند و خاکسترش در فرش
باشند و در آب جو نشانند زیر جامه آید فصل در حمی وبائی و این تبیست مهلک
در هنگام وبا افتد علاج تا که طاعون بر نه آید به تنقیه و تلطیفه کوشند و دل و دماغ را قوت دهد
و بعد ظهور طاعون بمعالجه وی که گفته آید رجوع نمایند و الله باب در امراض اورام و بثور
و آنچه بظاهر بدن تعلق دارد فصل در اورام و مانند آن و ورم حار اکثر است به بثور و اورام
اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانچه باید و بدانکه فلغمونی غلیظ و کبیر العظم است و دوم
در یا وجع و ضربان شدید علاج حس فصد است و در ابتدا تضمید رواعات چون صندل و
و توفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و کلیج و کاهو و مانند آن کنند و در تزاید فدری مرخیات چون
و کشنیز و خبازی و خطمی و مانند آن نیز ضم کنند با رواد ع و در انتهام مرخیات محللات چون آرد
باقلا و خبازی و خطمی و بابونه و تخم ترد و جو آن بکار بستی و در انحطاط محلله فقط چون
بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمایند و ارنجا به تحلیل نیاید و رو
بجمع کند جزها پرشیرین بکار برند چنین لبوب و کتان و انجیر و مانند آن ضماد سازند تا پخته کند پس اگر
تفوق کند فبها و الا جراحی بنفجر یعنی شگافتن خنجر یا کبوتر و خشک بر نهند ما آهن
سرد نهند و بعد فصد اگر تلین حاجت افتد مطبوخ فواکه یا ملین مانک توان داد فائده
انچه گفته شد در سایر اورام همین قاعده مرعی دارند مگر در اورام مقابل که دفعه از اعضا

چهره یزیدم

رئیس باشد استعمال روادعات جایز نیست بر **فصد** سقاقلوس و آن ورم خبیث است که عضو را
بپراند و سیاه و فاسد میگرداند علاج حسی قبل از آنکه عضو سیاه گردد شرط عمیق نمودن است و از
نقص عضو خون کشیدن و بعد گرفتن خون آنرا گرسنه لسکنجبین آمیخته طلا کنند اما بعد ظهور سیاهی در عضو لابد
قطع کنند عضو را تا فساد او بعضو دیگر سرایت نکند و فصد درین مجوز نیست و اگر عضو قابل قطع
نبود سوزانیدن آن دریغ ندهند و ما که سقاقلوس مستحکم شد علاج آن غالبا نیابند **فصد** در حمره خالص
و آن ورم صفراویست بپارسی سرخباد گویند پس از صفرای خالص است حمره خالص مانند روی
نوراتی و در حشان و سختی و زرد رنگ و اگر مرکب باخلاط است سریع النفوذ نبود و نورانی نباشد
و سرخی او علاج حسی در خالص تنقیه صفرا باید داد و به سرد و تر طلا نماید همه وقت و در غیر
خالص نخست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در تضمید قاعده قلغمونی مرعی دارند باعتبار اوقات
فصد در حمره بپارسی آتشک نامند و این خیانی است بشاده میباشد و کف با دلاه قوی باشد
که او آنرا بنام است علاج تنقیه صفرا است و اگر خون غالب باشد فصد نمایند و بعضی برانند که خون
بالقدر کنند از غشی افتد و این اطلا باشد در حمره که گفته شد و لاد هر که بر بدن ازم تا که نخورند
حس دگا خون آمیزند و طلا سازند و اگر کلس ارمنی یا گل سر شوی نیز آمیزند بهتر باشد **نمله** در
بشره می باشد که با حرقت شدید و خارش تمام و از جای بجای رود همچنین پس از ماده صفرای
خالص باشد نمله ساعیه گویند و اگر با خون مختلط باشد متاکله نامند و نمله ساعیه بر ظاهر پوست
میباشد و متاکله در پوست و گوشت هر دو سرایت میکند علاج حسی حسب آنچه و اطلیه
حمره نافع است و بیرون که جراحت بمرهم اسفیداج نمایند **فصد** در شری صغار که در پس
مانند آبله برآرند سپید و خارش کند و متفرق برآید علاج حسی تنقیه صفرا است و بلغم و پوست انار
و آبگلات و پوست گردو مانند آن طلا کردن نافع و اگر فصد حاجت افتد مجوز است **قسمت** از جمره نار فارسی
آن بثره برآب ورم سوزش و حرارت دیگر الحکه است و آن چون برکنند نقد خشک زایل گردد

و پیش از بروز او خطوط سرخ ظاهر در آن محل پدید آید و این بثور هم آتشک گویند و نیز جمره
نامند علاجش فصد است و سعوط صبر و تضمید مورد از زنگ بگلاب یا مازو سرکه سائیده
ضماد نمایند نفاخات بثور بزرگ مشابه بآبله است که از سوختن می‌افتد و در وی اکثر آب
رقیق میباشد و گاه خون رقیق و گاه بخزیج غلیظ هیچ نباشد و در این حالت مسمی است
به نفاخات علاجش فصد و تغلیظ خون است و بعد از آنکه نفاخات بعظم خود برسد
باید که بثور آن را بشکافند و مرداسنگ طلا نمایند شری بثور مسطح سرخ مائلست
که بعضی از وی خرد باشد و بعضی بزرگ و اکثر دفعةً می‌افتد با خارش و گرمی و اگر رطوبت
از وی برآید دلم خوانند و وی اکثر دموی بود و گاه بلغمی و آثار هر یک مبین است
علاجش در دموی فصد است و تلیین و تضمید سرکه و گلاب و روغن گل و در
بلغمی تنقیه و تقطیع بلغم و شری بلغمی را بعضی نبات اللیل خوانند ماشرا ورمیست که
از صفرا و خون پدید آید در روی و نشان او آنست که روی بغایت سرخ باشد
و درد کند و ضربان بر وی سر و گوش و رخساره و وجه منتفخ شود علاجش خون گر
رفتن است و بعد از آن طبیخ را نرم کردن و وقت بلع بر حلق و سینه مرداسنگ ضماد نمایند تا ماده را
از روی بسینه نبرد و طبیخ عناب بقدر سی دانه سکنجبین آمیخته بنوشند تا نفع
تمام دارد طاعون ورمیست سمیت دار که در اکثر ایام وبا پدید آید و حمی قویه شدید
لازمه آنست و رنگش سرخ میباشد یا زرد یا کبود یا سبز یا سیاه و هر یک از
نسبت بدتر است علاج در تبرید و تقویت دل و دماغ مبالغه نمایند و نواحی ورم
چیزهای سرد طلا نمایند نه بر نفس ورم و بر نفس ورم نشتر زنند عمیق و با محجم
بشویند تا خون بر آید بسیار و هر گاه امتلاء خون باشد فصد مجوز است

خاصه که اول شرط بر ورم زده باشند **اورام مغلوبه** ورمیست غیر سمیه که در بغل

یا پس گوش یا بن ران پدید آید و اگر بسبب قرحه یا جراحتی بود چنانچه در بن ران

از قرحهای پای پدید آید و مانند آن جدوار طلا کنند کافیست و محتاج بتنقیه نیست و اگر بعد ازان

بود از اعضای رئیسه ماده را با دویه مرخیه ضماد نمایند و قطعا رادعات طلا کنند نه

بخلاف اورام سمیه که در ابتدا استعمال رادعات لازم است و چون ماده

بجمع گراید منضج و مفجر کنند **فصد** در اکثر بپارسی خوره گویند خاصه ولیست در بکو

و نواحی آن تعدی میکند بسرعت مثلا اگر صبح در عضوی پدید آید تا شام بقدر

فلوسی چند بخورد و سعی میکند و علاجش گوان داغ دادن نیست و مع ذالک

گل ارمنی با سرکه حوالی آن طلا کنند و مقیدین بمبالغه محلل بسرکه و آب [illegible]

جراحت شکستی و اگر کوبیده بر نفس اکثر داغ دهند بروغن گنجد [illegible]

بروغن گنجد گرم کنند خوب و حوالی آن خمیر بگیرند و در میان آن روغن

جوشان بگذارند **دنبل** ورم معروفست علاجش تنقیه خونست و دیگر

اخلاط و سکنجبین خورانیدن و از ابتدا تا سه روز رادعات نهادن و روز

چهارم اسپغول بسپیده تخم مرغ سرشته ضماد نمایند و چون اوائل جمع شدند نیز نهند

تا شگافته شود و بعد [illegible] مرهم مانند [illegible] گویند [illegible] انجیر دیلگ کوفته ضماد سازند

[illegible] خمیر [illegible] بانمک [illegible] روغن کتان [illegible] آمیزند و برو نهند ادویه منفجره خمیر ترش تخم [illegible]

[illegible] آب [illegible] تخم مرغ [illegible] سرشته ضماد سازند و [illegible] شگافتن

یا بهتر از شگافتن بدواست **انتباه** اگر [illegible] که دنبل ظاهر شود با نمک و روغن گنجد

[illegible] تخم مرغ سرشته طلا سازند تا زایل شود **دبیله** ورمیست بزرگتر از دنبل که دلد

۸۷

کنند وعام است که بر ظاهر بدن بود یا در باطن آن و باید دانست که ماده آن مختلف الالوان
و مفتوح الکلام می آید سرخی کل سیاه و زردی نقار و زیرا ناخن و مانند آن علاجش بعد شگافتن
باید که ماده را بعفونت برآرند زیرا که یکبار شگافتن در روشن اگر عشی آلا و بعد باک کردن
از ریم پنبه کنند در آن برسانند تا ریم را بچینند پس باید مالید جراحت که شد بن فود دیلم
در باطن اعضا افتد هر یکی در محل گذشت **خراج** و آن نیز ورم بزرگ است که مده
بجمع کنند و تدبیرش همانست که در دبیله گذشت **فائده** اما پس تا نیک پخته نشود شگافته
و بهتر جای شگافتن آنجا است که بلندتر باشد و هر که ریم گشته باید که شق ما بین ترکیبه تا ماده خوب برآید
رخو ورم نرم سپید زانیست که بحرارت و بیداد بنی و تبازی ورم رخو مانند و علاجش اصلاح مزاج
و تنقیه بلغمست و نطولی آب خاکستر درخت انگور و عنزر برکه ضماد سازند و صبر با سرکه و گلاب
نیز کافیست **نفخه** ورمی ریحی را گویند این بسیار است و بعد غمز اسم بحالت خود برآید
بمشابه مشک پر باد علاجش از چیزهای باد انگیز پرهیز کند و بادشکن خوردن و تکاور تمیید کهن
و طلا برا و تکارستی **سلعه** ورم غلیظ است عیر صاحب زیر پوست از حرکت دلوش حرکت میکند
در محل و دراق هر است نتیجه عنبیه شیرازیه علاجش تنقیه بلغم است و ضماد اخلیون دایم نهادن اگر
تحلیل نماید لاورنه بحرفه معفنه تراند تا پوست را و سلعه را بر آنچه باحتیاط
میداند **غدد و عقد** و قد هر صلب است بر ظاهر بدن افتد و فرق در میان و در سلعه آنست
که این سخت میباشد و کلان نشود و اگر کند المائی و در جنب او غده دیگر پدید می آید
بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ جا از بدن می باشد علاجش بدانخلیون نهادن و قطع
بسقیات شرب یعنی **فوجیلا** ورم است که در اعضا غدد پدید آید و از جنس طاعون
نیاید علاجش همانست که در او را معالجه گذشت **خنازیر** همچو سلعه در ... و قبول عمر
مگر آنکه خنازیر نسبت سلعه میان سختی دال و بیشتر در گوشت نرم بود که خاصه

متنوع القوام
سیلو و تلطیف ... دراخلیین ضماد کردن و بعد نضج شکافتن

اوزنیا

نتور

که در بلغمی علاجش تنقیه بلغم است و داخلیون بهاری و بهترین چیز بهر تنقیه حب صبر
و حب اصطخیقون و اطریفل صغیر است **سیقروس** ورم صلب است گویند علاجش تنقیه کند از
ورم داخلیون بهاری و بیخ [illegible] از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت در این
به نسبت سوداوی کمتر میباشد علاجش تنقیه است حب [illegible] و بعضی از این عدیم الحس باشد
و بعضی ذی حس و الم کند مسمی است بسیقروس غیر خالص و این است که [illegible] در خلاف
عدیم الحس [illegible] لا برء له [illegible] **سرطان** ورم سوداویست از سودای [illegible] و بیک لون
[illegible] الشکل [illegible] و در عضو فرو رفته بود و در نواحی آن رگهای سبز
کبود پدید آید و مجموع سرطان ماند علاجش تنقیه سودا است بتدریج و در اصلاح مزاج جگر
کوشیدن و در ابتدای رواد عات ضماد [illegible] تا منتقص شود و بعد تقرح اگر
مرهم و مسکن و مانع [illegible] بکار برند چون [illegible] از زیر و [illegible] معمول
و [illegible] آن [illegible] نافع **عرق مدنی** بپارسی رشته گویند علاجش در ابتدای ظهور
فصد است و بعد از [illegible] عضو ورم [illegible] کنند و تنقیه سودا [illegible] طریق معروف صبر با آب [illegible]
و آب کاسنی سبز [illegible] نافع است و صبر در دفع این مرض مخصوص است و [illegible]
صبر در آب کاسنی شب تر نمایند و صبح آب آن [illegible] بنوشانند [illegible] و روز دوم
یکدرم صبر [illegible] و روز سیوم یک نیم درم کافیست تا [illegible] رشته [illegible] بر آید
قطعه [illegible] به پیچند تا [illegible] رشته [illegible] و نواحی ورم [illegible] مالند و آب
گرم [illegible] نکنند [illegible] و احتیاط ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد
در طول [illegible] معجون [illegible] نافع است
علتیست **جذام** علتی است که اعضا [illegible] و [illegible] شدن
[illegible] آورد [illegible] شدن و چهره [illegible] است و این را داء الاسد [illegible]

گویند علاجش تنقیه بدن است بفصد و مسهل‌های متعدده و دوام استحمام و ترطیب بدن
بغذاهای مسعوطات و مروخات و بهترین تغذیه شیر گوسفند است اگر فقط بر همان اقتصار کنند بهتر است
والتذبهان چیزی نشاید خورد و هر چه تحلیل افزاست ترک باید کرد و از معالجه این مرض ملول نشوند
بعد دیر علاج می‌پذیرد **فصل در سعفه** قروحیست که بیشتر در سر و روی پیدا آید
و اگر تری و زرداب از آن برآید سعفه رطب خوانند و اگر خشک باشد و قشرها از آن
جدا گردد سعفه یابس نامند علاج در رطب فصد کنند و بعد از آن طبیخ هلیله و شاهتره و غیرها
تنقیه نمایند و در اصلاح غذا کوشند و زرچوبه و پوست انار و مورد و سنگ و حنا باریک
ساخته با سرکه و روغن گل طلا سازند و در یابس تنقیه لازم باشد و در ترطیب مزاج
کوشند اکلاً و طلاءً و سعوطاً و نوعیست از رطب که آن را شهدی گویند و نوعیست
که آن را رؤس الدبر نامند و نوعیست که آن را عجز گویند و وی مشابه به زخم تیر باشد
و در ابتدا سخت بود و ریم بکشند و نوعیست که آن را طشی نامند و نوعیست که آن را
شاقه حمرا گویند و داء الثعلب آفتیست که چون سر بتراشند پوست سر بلغ کف بر سر
همه تنقیه و اصلاح است **جرب** بیماری گر نامند و وی خارشی مع البثور است که اگر
خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تری و زرداب از وی برآید جرب رطب
خوانند علاج در جرب یابس بترطیب کوشند ظاهراً و باطناً و بعد حصول ترطیب
تنقیه نمایند بدفعات و باب گرم غسل کنند و روغن گل با سرکه مالیدن مجربست و در
جرب رطب نخست فصد کنند و بعد حب ... مسهل دهند و زرنیخ و هار طلا سازند
حکه خارشی بی بثور است علاجش همانست که در جرب یابس گذشت و حلم در
رخصای مخصوص افتد در مجلس گذشت و برای حکه قبل و دبر حلبه و تخم کتان بلعاب خوبانی
و خرفه بدانی آگاهی بر داشتن سود مند است **فائده** جرب و حکه و بثور در اطفال که بعد

اخراج آن بمحاجم یا بعلق و بطبیخ حلبه و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته بدن را بشویند
و روغن بر بدن طفل بمالند و تدبیر دایه نمایند فصل در حصف و آن بهندی [illegible] و زخنه نیز است
در خارش شدید و جنبش بدن و آنرا انکوزکی نیز نامند علاجش بعد فصد و اسهال صفرا اسفناج
و حنا و سرکه مالیدن است قوبا بپارسی زرد و بهندی دلف نامند و وی خشونتی است
که در جلد رود با خارش پدید آید علاج آن نوشته است و در گوشت سرایت نکند مثل
حضض با سرکه یا هلیله با سرکه سائیده مالیدن کفایت کند و اگر اندکی تاثیری در
گوشت کند ذلو بران چسپانند و انقوزه با سرکه و قیر با سرکه سائیده مالیدن [illegible]
و اگر تاثیر تمام در گوشت کند [illegible] و در غلظت [illegible] بعد فصد و مسهل
کنبانند و بحمام روند و بعد [illegible] عضو خون گیرند ولی ادویه قویه طلا نمایند
چون زرنیخ و انقوزه و خردل و [illegible] و زاج بروغن گندم و سرکه امیخته طلا
نمایند فایده چون قوبا زایل شد لعوق [illegible] طلا نمایند چند گاه تا [illegible]
نکنند و قوبای اطفال [illegible] به آب دهن ضایم بمالند و قوبا که بدوا به [illegible]
[illegible] نمایند و اگر ممکن [illegible] اکال گذارند تا گوشت [illegible]
را [illegible] فصل در ابنه بثره سپید است که بر بینی و پیشانی بر آیند و خزان
نمایند که گوی نقطه شیر است علاج بعد تنقیه بدن از [illegible] حب انگور [illegible]
طلا [illegible] است بنات اللیل بثور صغار است که وقت شب هنگام [illegible]
شوند که خارش کند علاجش بعد تنقیه تفتیح مسام کوشند بدوائیکه در [illegible]
و حکه گذشت و مالیدن آب [illegible] و سرکه [illegible] ثالیل بثور [illegible]
و بهندی مسه گویند وی از مدور [illegible] دقیق الوصل [illegible] گویند
و اگر دراز و کج بود [illegible] خوانند و اگر [illegible] نامند و اگر

۸۹

حنطه

بر پشت پای و روی مردم پدید آید و پهن و دراز بود عدسیه خوانند و اگر مانند سر حبه بود حنطه مانند علاج
بعد تنقیه نمک با سرکه مالیدن است و بر روغن گاو و حنا بر وی مالیدن **بلخیه** قروح مع البثور است و
ورمی خشک کرسنه است که زرد آب از آن برآید و اگر با خفقان و غشی میباشد علاجش بعد تنقیه
گل ارمنی با سرکه طلا کردن است بر سنبل حلم تا که رفته خشک کند و گوشت صحیح برآید **داء الفیل**
بثره سیاه است که بر ساق پدید آید و متقرح شود و زرد آب سیاه برآید علاجش بعد فصد و قی
دفعات از نفس عضو خون کشیدن است از زلو و حجامت بعده حنای سوخته و تا میرلین کوفته بیخته
با سرکه و روغن زیت مرهم ساخته و لکا زنند **داحس** ورم گرم است که در ناخن پدید آید
با درد شدید و ضربان و ممتد فوق و بالشد که سبب آن علاجش بعد فصد و اسهال
بتعدیل مزاج کوشیدن است و در ابتدا اسفیداج با سرکه طلا کردن پس اگر درین حال
تدابیر وجع نه نشیند روغن زیت گرم کنند و انگشت در آن نهند تا ماده بتحلیل رود و اگر
کفایت نکند تخم کتان و کشنیز و رو ضماد ساخته تا ورم پخته شود پس موضع سرد دهند و مندمل
سازند **ابو بمأ و ام الدم** ورمی است که بشره مانند که زیر پوست است لیکن از بقطره یا نقطه
وخون و ریح و هوائی که در شریان است بیرون آید و زیر پوست جمع شود و خاصیت
که وقت انبساط شریان ورم ساکت شود و وقت انقباض کم شود کف بر ...
حبس و باز آمدن خون و لون بنفشجی مایل باشد علاجش بعد تنقیه قوانص ...
ساده بلوط و مازو و مانند آن و اجتناب از محرکات خون **بثور غریبه** و
دری اقسام است یکی آنکه خونی و سپید و سخت و پنج نقطه عسر النضج بود و از سر بثور آید کریم
بر آید و این را ذات الاصابع گویند دوم آنکه ... نقطه و در قعر ... و حوالی او
درجی لیج مانده و آنرا ... گویند سیوم آنکه ... سیاه ... بر آید و آنرا
بثور الاصابع گویند و آنرا چون لنافته کجر خون غلیظ بر پایه ... آنکه ... بثور ... صدیع

دراکس لعق و سر برید ته وآنرا بثور الصغار گویند و با وجع شدید میباشد وکثیر العدد میشود ثم آنکه
خون بود و نیز و سخت بیبلاید و چون برآید زیاند طویل باشید لیکن [illegible] لحف وجای دیگر برآید
علاجش بعد تنقیه حب المامه از قیمه بکار بستن است و در بثور [illegible] تنقیه و نشتر زدن درین جا [illegible] کنند
و برسر مالند آبله فرنگ و غیره - از بثور عجزیه علاجش تنقیه است حب الخلاط حصبه بثور
ریزه متفرقه است بمقدار کالا درشتی بود و پابست پس از دو روز منثور گشت جدری بثور بزرگ
بمقدار عدس پس و پابست بود ایضا آبله فرنگان گویند حمیقا علاجش تدبیرست از
مجنب حمیات جویند و به تدبیر بر انیزن آبله و خشک کردن [illegible] جدا اگر دن
دن [illegible] زایل [illegible] گویند مجربی که در طب اکبر است باب در امراض
در لنجه بلون و جلد تعلق دارد برص ابیض و سپید علاظ است بر جلد ظاهر کند اگر بر تمام
بدن بود برص منتشر گویند بهق ابیض سپیدی رقیق است که ظاهر جلد کند و فرق بینهما آنست
که برص براق بود و هر جا که دیر باید در عمق جلد خواهد و سرایت کند چنانچه اگر بعد استحکام و
سوزن بجلد زنند خون بر نیاید لاکن بهق اکثر مدور بود و دفعه پدید آید و هر چند مزمن گردد [illegible]
خون از جلد [illegible] سوزن برله بهق الحمد و برص اسود [illegible] مقشر نیز گویند و
هر چند بوست درین [illegible] لیکن بوست بهق رقیق بود و در برص غلیظ همچو فلوس
ماهی [illegible] در ابیض نتیجه بلغم باید که و در اسود مقیه [illegible] و ترطیب بعد تنقیه [illegible]
ترتیب [illegible] طلا ساختن و در بهق سپید [illegible] سیاه [illegible] و در بهق سیاه و برص سیاه
نافع است و خون مار سیاه در برص سپید [illegible] نفع میدهد کلف مشهور است
از صاف [illegible] و بهق سیاه در خشونت است نمش نقطه سرخ مانند [illegible] در بدن
پدید آید و اکثر بر صورت افتد نقطه مانند [illegible] است و این بیشتر بر روی افتد و اگر [illegible]
[illegible] جمهور [illegible] بلاع [illegible] حس [illegible] دیگر [illegible] زند [illegible] گشنیز [illegible]

و بعضی مختص
و فرق در کلف
و بهق سیاه آنکه
[illegible]

به تنقیه کوشند بعد تنقیه عضو طلا کردن باید که با آب گرم تکمید کنند موضع علت و بر آن نیز تکمید کنند

خیلان جمع خال است و آن نقطه خلقی مشهور است سیاه یا کمند که از بدن افراشته شود

علاج جستن همانست که در کلف نگاشته شد همان باید داشت **حصرت** الست گفته زیر پوست

بمقدار از ضربه علاج تسکین الم ضربه بر بست گرم یا نمک تر ب یابا بود دینه ضماد نماید **وسم**

آنست که عضو بعد برسیله کنی نشانه حاصله در زنی و دهقانیان مرو جست و تدبیر زوال

در آنست که بنشاون و آبکام انجا را بمالند و بعد عکک البطم بعد از آن کف لکوبند و

باز عکک البطم نرم ساخته بعد ضماد نمایند چند کرت همان ساکنند تا بتمامه زوال

گردد و اگر از نیش ذار لفوه متقرح شده از بلادر **یا دشنام** سرخی مایل بکبودی است

در بقعه و اطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد علاج جستن فصد است و اسهال بمطبوخ

هلیله و اگر با جراحت بود مرهم احمر نگارند و از نفس عضو خون کشند و صابون

طلا کردن و بعد خشک شدن با آب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن مکرر نفعد کند

فساد لون یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن آفتاب یا بسبب نقاهت یا بسبب

بسیار خوردن زیره و ناخون یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نماید و تنقیه و تدبیر

و حسب حاجت با صلاح بردازند به تقویت کوشند و روشستن با آب یا قلند نمود و الف

حزاز سبوسه سر است و آن را بربه نیز گویند علاج جستن تدهین است و در آب

چغندر نمک انداخته سر شستن و اگر تفاوت نکند به تنقیه بلغم و دم و اقصه نمایند

شقوق اطراف یعنی ترکیدن اطراف و وجه علاج اگر از امور خارجی بود چون سرما

و سردی قیروطی نگارند و اگر از امور باطنی بود تر طیب و تنقیه کوشند بحسب

تشقق و تقشر جلد تشقق در پوست بود و تقشر معروف علاج جستن تنقیه بدن است و تدبیر بدن

ودجه وشقق

مرطبه خوخ جلد یعنی خراشیدن پوست علاج موا ریسک بگلاب بیرون مالیده واگر تورم شده وخوف
ورم نموده لک زنند وخوفه ترکه بر بهننه لشر طرح در اطراف عضله کنند والا خوفه تر
شاید باب در انچه بموی تعلق دارد فصل در داء الثعلب وداء آنست موی بریزد
بی پوست وداء الحیه آنست که پوست نیز جدا گردد ودرین هر دو فساد در جلد لازم الظهور است
علاج جنس موافق اخلاط فاسد نقیه باید کرد انتثار ولت قطع یعنی ریختن موی بی ظهور فساد در
جلد علاج جنس نیز حسب سبب است اصلع آنست موی وسط سر بریزد فقط علاج انچه در انبات گذشت
بعمل آرند اما اگر در سن پیری افتد تدارک نتوان کرد ودر تشقق شعر علاج جنس ترطیب وتدهین است ۱۲
شیب جمع شباب یعنی سپیدی موی اگر قبل از وقت آید ووقت اول کهولت است تریاق [illegible] آن است
هر یعد ده [illegible] هر صبح خورند ودر ماه [illegible] اطریفل صغیر بکار برند وبعد از دو ماه [illegible]
بلغم [illegible] کنند واز حموضات وکثرت فصد وجماع پرهیز کنند فائده برای محافظت شعر روغن
لادن وروغن [illegible] مالند وبرای [illegible] باب امله بر [illegible] وکلنج نرم کوفته تا آب امله
در سر اندازند وبرای انبات شعر یعنی رویدن شعر زیت کهنه با خاکستر قیصوم وزبد البحر سرشته
بمالند نافع است وانچه در داء الحیه وداء الثعلب [illegible] وبرای حلق شعر آهک وزرنیخ
[illegible] تا ملحق [illegible] هزارست وبوره [illegible] از مضرت [illegible] وبرای منع انبات
موی بیخ [illegible] وبوکران [illegible] مالند وخون [illegible] است ودر بعضه [illegible] نافع است وبرای
تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی [illegible] سداب ومازو وحلبه در آب انداخته تا آب [illegible] شوند
وبرای ترقیق موی یعنی باریک شدن موی خاکستر چوب رز [illegible] از منی امیرند وغلوله
ساخته بر موی بگذارند روزی چند تا [illegible] تا ملحق نگنند وبرای تشبیط شعر یعنی
دراشتن موی تا درهم نشوند روغن بآب درهم کرده بمالند وبرای تسوید شعر یعنی خضاب

موی ریزه و

بروغن دانش وروغن آمله دیم

کردن موی مردار سنگ و آهک و سرد کرده و کات و ملتانی هر سه برابر بسایند و به آب برگ حنا که
موی باشد طلا کنند و بعد شستن موی با آب گرم یک بیدانجیر برانی بسوزند و بعد یکبار آسان را در آن ضماد سازند
و باز به آب گرم بشویند و بر نیخ لادن با پارچه بسته بنوی روغن گل چرب سازند و برای تسعیر شعر ضماد دلو
زراب و [illegible] هم برشته و شب و زرنیخ آمیخته بمالند و نغورت زنگیده میان برخی و الوی
و برای تحجر [illegible] بشویند و برای [illegible] شعر بنوماس باریک ساخته و [illegible]
ضماد سازند **باب** در امراض اظافیر یعنی بیماریهای ناخن **برص الاظفار** یعنی سپید شدن
ناخنها علاج [illegible] حلبه و کتان کوفته لعاب ضماد کنند و اگر کفایت نکند تنقیه باید نمود
صفرت الاظفار یعنی زرد شدن ناخنها علاج [illegible] طلا کردنست و [illegible]
ضماد [illegible] و وجع الاظفار یعنی درد ناخنها علاج [illegible] و کوفته ضماد
کردنست **تعوف الاظفار** [illegible] در اصل ناخنها پدید آید و این
جذام الاظفار نیز گویند علاج [illegible] و مرهم داخلیون نهادن و دیگر قرص [illegible]
نگاه کنند تا از تعفن محفوظ باشند تشقق الاظفار [illegible] در اطراف ناخن [illegible]
به [illegible] الاظفار علاج [illegible] و [illegible] و لعاب حلبه و مانند این
نهادن تقلع الاظفار یعنی کنده شدن ناخنها [illegible] علاج [illegible] و اگر حدث
[illegible] علاج [illegible] و حجامت ساق و اگر در ناخن دست [illegible]
[illegible] و اگر در ناخن پای [illegible] و دیگر اظفار علاج [illegible]
و [illegible] کوفته ضماد کردن رض الاظفار یعنی [illegible] ناخن علاج [illegible] در ابتدا [illegible] آس و [illegible]
ضماد کردنست و بعد [illegible] و [illegible] نهادن [illegible] ناخن [illegible]
براق و [illegible] علاج [illegible] و [illegible] دادن و بعد [illegible] مطبوخ

مطبوخ افتیمون خورانیدن و در ماء رطب و بارد اشربه و به ترضماد کردن موت الدم تحت الظفر بعضی

گویند چون زیر ناخن علاجش آنکه جو و زفت طلا کردن است و از مثلث اگر نشستن و گاه گاه

هم جرجیر که طلا کردن است و روزی چند بار در دهن انداخته مکیدن نفع تمام دارد فائده چون خواهند

که ناخن را بر کنند لیسی باید که زرنیخ و جاوشیر در روغن [illegible] تلخ ضماد کنند و اگر مرهم داخلیون ضماد

کرده باشند زود اثر کنند **باب** در امراض متفرقه و کثرت قمل و صیبان قمل و صیبان [illegible] از

علاجش تنقیه است و غسل با آب شور و تجدید لباس زود زود و نوعیست از قمل که [illegible]

قمقام گویند و در مسام حیب یا میان [illegible] است و چون کمی سر رسید بکشند می آیند و این

در همه مفید است بعواضیت و نوشادر در سرکه حل کرده بمالند و کثرت عرق و [illegible]

اگر امتلای بدن باشد از اخلاط تنقیه دهند و در امتلای بدن از طعام تقلیل [illegible] و گرسنه

دارند و اگر ضعف قوت باشد تقویت دهند و مازو باریک ساخته بمالند و کف مولد بود زنند

و بخور کردن بر بدن رسانند و اغذیه غلیظ حبس عرق میکند و بسیار با پوست [illegible] معتدل

نشستن و عرق را [illegible] حابس است و این روغن با وجود حبس مقوی و مانع [illegible]

آب سیب آب بهی و گلاب و روغن گل با کنجد بر آتش نرم جوشانند تا روغن بماند

فائده کثرت عرق که بسبب دفع طبیعت افتد در روز بحران باید حبس کردن نباید

که مگر که خوف ضعف باشد و عرق الدم آنست که خون در عرق آید علاجش فصد و [illegible]

و تطفیه خون است و بعد بستن مسام ها باستعمال قابضات بر بدن مالند [illegible]

[illegible] که با فراط [illegible] مرضیست [illegible] آنست که [illegible] از آنکه [illegible]

و بعد از اغذیه و ادویه مسمنه دهند و این عجیب است [illegible]

و مغز [illegible] و حب الصنوبر و حب السمنه و بندق و حبة الخضرا جمله برابر کوفته [illegible]

۹۵

۹۲
۲
شب

ریشه صحیح و نشان القبر قوت بگونه و هر چه مرطب و معتدل و جید الکیموس باشد غذا نمایند
و تنه پیر لاغر سافتی آنست که با بهای و ادرار زوق تقلیل غذا نمایند و بر روغن زیت
و قسط بمالند و اطریفل بنفشه و کمونی بخورانند و تشنه دارند و بر زمین خوابانند
و اینی نیز نافعست لک معمول مکیدن با برگه بدهند ما شش تا یکهفته یک زبان البقه
من رالدغ کند و تشنج جگر و جلد جبهه الخ که عارض شود ابتدا دفع کف و تا شکر به تنقیه
حاجت که و تعظیم راس علاجش آنست که گلای سازند از جوهر حبت خنجه تولانی
نوشیدن آن یک پوشانند و اگر قدمیش و ساقش بمالند و تقلیل غذا نمایند و انتفاخ
دحله اصابع هنگام سرما علاجش با آب نور نشستن است یا طبیخ چغندر یا شلغم
بشویند و تفریح و حمرت لا رنشیه که عو سرخ آن علاجش در اول ظهور
حمرت از خفقان برانشت و نشستن منع نمایند و روا دعا نست طلا فرمایند
و بعد خراشش مرهم اسفیداج نهند و صنان یعنی بوی بد گر از بدن آید علاجش بعد
تنقیه تنوار شنک با گلاب طلا کردن است و الوسندار و حنطل و ترطیب
عرق است فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه شدن و گندیده گشتن دستها و پاها از
رسیدن سرد مفرط علاجش وقت ظهور کبودی اش از نورم روغن زیت
یا هر روغن گرم که موجب بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ انکبید
و شبت و حلبه و کتان و مانند آن اطراف کند انشتن و ابکن نیها نیز نافعست
و چون اطراف از سیاه برآید روغن بمالند و عدس نیم کوفته و شراب خوش بکار
بگذارند و بعد بر سیاهی شرط عمیق بر بر زد لسنست و بعدا در ابکن گرم در نشستن
تا خون خوب برآید و بند بکنند تا که خفه شد و بعد بر افلاقن از آب حلی

بآب و عسل و سرکه طلا نمایند و بعد زهنی شراب نمک را یا آب گرم و سرکه روزی چند بار بشویند حرق النار یعنی سوختن از آتش علاجش قبل از آبله کردن آنست که خرقه از برف سرد و ترکرده بنهند و هر ساعت تازه کنند و گل ارمنی
بآب یا سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سیاهی تخم و ضماد نعفولال و سپیداب بیضه
بدستور و بعد از ساعات با شیر گاو مالیدن کذالک بعد از ظهور آبله بدن فصد کنند
و اگر بدن ممتلی بود مرهم اسفیداج بنهند یا مرهم نوره حرق الدهن
یعنی سوختن از روغن گرم تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت و این
مخصوص است سپیداب بیضه مرغ باید که با اسفیداج آمیزند و بمالند حرق الماء
الحار یعنی سوختن از آب گرم علاجش خاکستر چوب زنبو بیضه مالیدن نعفولال
حرق الصاعقه یعنی سوختن از صاعقه تدبیرش همانست که در حرق
النار گذشت الاحراق من الشمس یعنی سوختن از آفتاب علاجش
مرهم کافوری و مرهم خطمی طلا نمایند احراق الجلد عن البلادر یعنی سوختن
از بلادر علاجش شیر طفل است و حجامت کردن است و بعد مرهم اسفیداج
احراق اللسان من النوره یعنی سوختن زبان از آهک و این بانان خوردن البته اگر
افتد علاجش بلعاب اسبغول و مانند آن تمضمض کردن است و روغن بادام
جوز هندی مالیدن القع فصل در جراحات بدانکه جراحت تفرق
الاتصالیست که در گوشت افتد و اگر چنانچه ریم کند قرحه خوانند و قرحه
بسیار است صغیر و کبیر و بسیط مستوی الشفات غایر متعفن المضنعه
مرکب نافذ غیر نافذ و از آنکه این جراحت تعلق دارد و دیگر آن است آنکه اند

احراق من الهوا

ابرا نیست اینقدر بدانند که دل چون جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم است و
دماغ نیز فلذلک الاحتمال است و نشان وی اختلال عقل بود و کرده و مثانه و امعا
حکم دماغ دارند در باب جراحت الا برآمدن بول از جراحت مثانه و برآمدن براز از جراحت
روده گواهی دهد و جراحت جگر اگرچه مخوف است لیکن امید سلامت دارد و جراحت
عصب و طرف عضله مخوف است و از تعزز لی و غشی و تشنج توان دانست و جراحت
زانو که از پس لجه خلاصی از وی کمتر است و جراحت شکم که در جوف نافذ بود مخوف
است و خروج هوا دلیل وی است و جراحت حجاب هم مخوف است و ضیق النفس
لازمه وی و جراحت معده مخوف نیست و برآمدن طعام شاهد بر آن و آنچه در غیر این
اعضا افتد امید داری سلامت اگر چه با الجمله آنچه رسانیدن باید خیت و آنکه
که استخوان بشکند در وی از آنها باید برآورد و درین باب بجراح رجوع باید کرد که عامل
بود که علم مجرد در اینجا کار نکند و نشوب النصب والشوک و غیره
خلیدن و خار و مانند آن علاج بعد فراغ اخراج کنند و مرهم بازکنند حقه با سیل
فصل فی القروح و این انواع است بسیط مرکب و عسر الاندمال ناصور
قرحه ساعیه قرحه متاکله بسیط آنکه از عوارض مانع اندمال خالی بود و
مرکب ضد آن و عسر الاندمال آنکه در غایت تمادی بود و ناصور آنکه بعد تفتیح چهل روز
بر آن بگذرد و این قسمیست از عسر الاندمال و ساعیه آنکه چون رطوبت او بر جای دیگر
رسد آنرا نیز فاسد سازد و موت لازم آنست و متاکله آنکه نواحی را بخورد علاج
بود نیز بجراحان باید گذاشت و ظاهر است که آنچه خفیف است زود دفع
میشود و آنچه بمراهم قویه که در قرابادینات مسطور است تدارک توان کرد

تدبیر

و برگ نیم که مشهور است در هند کوفته و لعاب آمیخته انفع ترین معالجات قروح است
و بهتر آنست که بشویند تر و منقیه اسرع الاثر است و این تدبیر در ناصور انفع است بخت
فرجه را بگلاب که خاکستر انگور در آن آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند با
دردی نوره یا آب صابون که در وی قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند
بشویند و بعد شستن لته کهنه بشراب تر سازند و برو ذرور انزروت و صبر و مر و دم الاخوین
و کندر و افیون و زعفران آلایند و در نهند و همین میکنند تا که به شود و اگر که بود
گوشت فاسد ببرند و اگر ممکن بود بعلاج مندمل سازند **فصل** در ضربه و سقطه و قوی
اگر بی ورم و بی ریش است گل ارمنی و سپیده بیضه و مانند آن ضماد نهند و اگر با ورم
است بفصد و حجامت کوشند پس روادعات گذارند و چون هر عضوی که ریش پذیر
افتد تقویت آن لازم است مع مراعات اماله ماده و جز آن که ضرور است و
در ضربه عضد تسکین دلو واجب دانند **فصل** در تدبیر مسلوط بغیر گناه
او را بسیاست تازیانه لغه باشند و بدان سبب گوشت زیر پوست متفرق شده باشد
و لوت چوب نیز همین حکم دارد علاجش بحسب گوشت تا گوشت متفرقه
جمع شود و بعد گوسفند زنج کرده در پوست مستحکم گرم بچیدن دی تا که بیرون
شدن آید که این در یک شبانروز تغیر میشود و اگر خون زیر پوست جمع آید مفرغا
و ترب ضماد نهند **فصل** فی الکسر و الخلع و الوثی و الوهن و الوهی کسر شکستن استخوان
و خلع از جای بر آمدن بتمامه و وثی بر آمدن و از جا شدن نه بتمامه و وهن آنکه
با استخوان و اعضای محیط آن کوفت لاحق شود آنکه بلعزد علاج کسر و خلع کنند
و دیگر تدابیر کشیدن عضو و بستن دلوت و جز آن معروف است لا در وی

دهن و دهی روغن مالیدن و برگ مورد نرم کوفته و مغاث و خطمی و زرد چوبه مرغ طلا
کردن و صندل بستن نافع است **فصل** در تدبیر مسموم ها اگر کسی زهر خورده باشد علاجش
همان وقت قی آوردن است با آب گرم و روغن کنجد یا مسکه بسیار نوشانیدن و اگر خوب باید در
در طبیخ شبت و نمک آمیزند و قدری بنوشانند روغن گاو آمیخته بالجمله هرچه برای قی دهند دفع حب
مدعا اگر چه شود شیر تازه خاصه از گاو بود بنوشانند هر قدر که توانند و اگر از بهم قی آید بهتر
و گرنه مسکه و روغن گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر تریاق کبیر نافع و قطعاً خفتن نبرند
و اگر طعام خورده طعامی لایق شکم سیر خورانند دیگر بر نوعیت سم اطلاع کنند آنچه در اختیار است
است تدارک وی مرقوم شد خاصه تعالی آنه **انتباه** چون غشی افتد و صدقه بکوبد و سرهای انگشتان سرد
یا خشم سرخ بود و نبض ساقط کند و رنگ بیرون آید و عرق جاری کند امید نجات باشد و هرا هند که
سم یا معدنی باشد یا نباتی یا حیوانی چنانکه مذکور شده است **فصل** در معالجه گزیدن جانوران
زهر دار بدانند که طریق دفعش از شش وجه بیرون نیست اول آنکه حسب حال [illegible] اگر
چیزی دهد که حرارت غریزی را برافروزد و روح را قوت دهد و زهر دفع نماید چون تریاق
کبیر و لعبت بربری و مانند آن دویم آنکه بر قوی تن را از رطوبات پاک کنند بقی یا باسهال اما
فصد نشاید کرد مگر در لدغ جراره یا بعضی حیات سیوم آنکه فادزهر از معدنی و تریاقی که
با خاصیت مخصوص با آن زهر گفته باشد بدهند چنانکه گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح و
گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد مزاج آن حیوان گزنده
آنکه ضد مزاج گزنده است و مانند آن پنجم آنکه دوائی دهند که عمل کنند که اخلاط را بجز
آرد و طبیعت زهر را بسیار متوجه بیرون افکند و دفع نماید همچون تعلق با دویه
معروفه یابد و ایندن جز آن و این تدبیر خوف هم دارد ششم آنکه تدبیری کنند که نگذ
ارند که زهر کند در بدن ها که بنجم عضو ملسوعه را قطع نمایند اگر ممکن بود پس داغ

دهند یا بالاتر از لسع عضو را سخت ببندند و ادویه مجذبه بران نهند تا زهر تجاوز نکند
و وضع محاجم بر لسع عضو و مصّ عضو بدهن نافعست و مکنده را باید که شکم سیر بود و
دهن بروغن گل چرب سازند تا مضرت نکند ادویه که دافع زهرست لاعیه شیر او گزیدن
افعی را نافعست و تخم ترنج نیز مقاوم جمیع زهر حیوانات را که میدهند و بار درخت چنار
که تازه برآمده باشد عجیب است و لطوخ و ضماد ابن عرس گفته و گشنیز سوخته و حلک کهنه نفع تمام
دارد و سرگین بز سوخته خوردن و ضماد کردن نیز سودمند است و شیر تخته و خام بروغن گاو
بر نهند یا خورده دهند و بودینه کوهی خوردن و ضماد کردن از گزیدن دلار و گشنیز رسته کف خوردن ازین
لذع زنبور گفته و مورچه و مگس عسل را گفته دهد و چون ادویه جامعه کافی در مطولات
است بعلاج مرموزی علاج جرح بپرداخت و زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به گذاشتن
ننهند و اگر فراهم آید متقرح سازند تا خوب برآید و در بهای کند اما مبالغه باید
که زهر این سگ دیوانه گزیده بعد سالها غلبه میکند اکثر از سگ دیوانه وارد
گرچه او را سگ دیوانه گزیده استفراغ از گزیدن مخصوص نیز افتد و از آنکه تنفر از
آب لازم دارد از آب ناخوردن هلاک گشتن افتد و تدبیر آب نوشانیدن او
آنست که نیزه دراز بگیرند و بسر او در پنبه گذارند و سر دیگر در حلقش
چنانکه آب را نبیند و بعضی اهل تجربه گویند که هر وقت که سگ دیوانه
بگزد چون آنگک قدری گرفته و باب آمیخته آن کس را بنوشانند زهر اثر
نکند و گفته اند که تا شصت ماه مسک خالص خورانند هر روز یکماشه و تا سی روز
زخم را تغیر شدن ندهند و گفته اند جگر همان سگ برشته کرده خورانند نفع.
تمام دارد بعون الله تعالی قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة المیمونة فی
تصنیف حکیم الدهر و العصر تاج الفقرا و العلما المسمی محمد اکبر المشهور بشاه ارزانی

393

95

نور الله مرقده

کاتب الحروف الفقیر الحقیر احمد حسین اللهم اغفر ذنوبنا و ذنوب جمیع المؤمنین والمؤمنات

بحرمت محمد و آله الطاهرین المعصومین تمام شد این رساله افاکه بتاریخ

دهم شهر ... سنه ۱۱۸۱ هجری مقدسه

غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی

[illegible]

نور مرکب کتاب احتسابات که این نسخه معجون دوائی است که نسخه آن از مولانا مرحوم مغفور صدا[illegible]
عطار تبریزی است و این معجون که نسخه آن را نظر بدانی و مجرب است و نافع قوت است و دهم و باد
[illegible] کتان ذکر و علک رومی و جفت بلوط و بزر القنب از هر یکی ده درم [illegible]
ادویه را بکوبند و بیزند و لبان و علک را با هم و معجون سازند
و شربتی از آن [illegible] بود کتاب [illegible] معجون [illegible] نسخه مولف کتاب خاصیت
معجون آنست که دل قوی سازد و قوت دهد و زنان که بخورند منی بیفزاید و [illegible] را
محکم کند و قضیب سخت گرداند و بعد تمام آکلد و در [illegible] قوه هر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] مغفول بگیرد مرحبا اخلاط آن مغز بادام مغز فندق مغز [illegible] مغز حب القلقل مغز حبه
مغز [illegible] مغز [illegible] مغز [illegible] افرنجک که انرا [illegible] الخلک خوانند مغز حلقوزه مغز
حب الزم [illegible] مغز [illegible] [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] قرنفل [illegible]
مصطکی از هر یکی [illegible] درم مصطکی [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible]
و [illegible] بلبون [illegible] زنجبیل و [illegible] نخم جرجیر تخم [illegible]
تخم [illegible] تخم [illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] قرنفل [illegible] ده [illegible]
خشک [illegible] قضیب [illegible] از هر یکی چهار درم مغز [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] درم [illegible] زنجبیل [illegible]
از هر [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]

جمع

کاوزبان کاوزبان کاسنی [illegible] [illegible]

[illegible] ۵ درم [illegible]

[illegible] ۵ درم [illegible]

[illegible] [illegible]

صوف [illegible] مع شراب حسجاکس او شراب العناب او مع لبن [illegible] [illegible]

حسجاکس [illegible] کثیرا [illegible] الورس

۱۰ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم ۵ درم ۵ درم ۵ درم ۵ درم

[illegible] [illegible] [illegible] کامل الفقحه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون [illegible] ریحان [illegible] مثقال

[illegible] ریحان [illegible] مثقال

[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال